اطلاعات هفتگی

شماره ۳۰۸۸ - چهارشنبه
۱۷ تا چهارشنبه ۲۴
اردیبهشت ۱۳۸۲
بها ۱۵۰۰ ریال

ورزشی :

« صغر سن » خطرناک تر از « سارس »

گفتگو با امیر جعفری :

دوست دارم « کیمیایی » مرا دعوت کند

گزارشی از یک نیمه شب در بازار میوه ها :

اینجا میوه ها « آب » می شوند!

گفتگو با آیت ا... حکیم :

حکومت عراق باید دمکراتیک بوده، به اسلام احترام بگذارد

ETTELAAT HAFTEGI

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

Icebeam DoorCooling

عمر طولانی تر برای میوه و سبزیجات شما با پیشرفته ترین تکنولوژی
دربهای سرماساز در دنیا با یخچالهای ال‌جی

DoorCooling
Magic Crisper
ساخت کره

لطفا محصولات ال‌جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمایید

Magic Crisper
(محفظه جادویی)

LG
Digitally yours

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۵۹۱۷۷

ال‌جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران
تبریز: [illegible] مشهد: [illegible] اصفهان: [illegible]
شیراز: [illegible] اهواز: [illegible] کرمان: [illegible]
قزوین: [illegible] رشت: [illegible]

دفتر خدمات مرکزی تهران:
۸۷۶۷۲۹۸-۸۷۳۵۳۲۷

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره:

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
یک هفته چند نگاه ۶
تفسیر سیاسی
«مشکل کردها برای ترکیه جدی است» ۸
سه‌گانه ۱۰
مشاور خانواده ۱۲
گزارش «اینجا میوه‌ها آب می‌شوند!» ۱۸
دنیای رنگین ۲۰
بازتاب ۲۲
صدای سبز بسیج ۲۳
نیمچه خاطرات نویسندگی ۲۴
گزارش خارجی ۲۶
روانکاوی نقاشی کودکان ۲۷
داستان زندگی «عینک دودی» ۲۸
گزارش از زندانها «غروری که باید می‌شکست» ۳۰
خاطرات کلانتر «کینه یک جنایت» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
پاورقی «سوغات ابلیس» ۳۶
پاورقی خارجی «شرافت در میان دزدان» ۳۸
داستانهای آلفرد هیچکاک «درس پیشگیری» ۴۰
جنگ طنز «زن و شوهر نابغه» ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
فرهنگ مردم ۴۶
فرم اشتراک مجله ۴۷
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
دستپخت عدسی ۵۰
جنگ هنر ۵۱
اطلاعات مفتکی ۵۷
تماشاگه راز ۵۸
یک هفته حادثه ۶۰
ترازو ۶۱
ورزشی ۶۲
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ : هوشنگ بختیاری
معاون فنی : محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
حروف‌نگار : اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی : ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر(فاکس) : ۲۲۷۱۸۱۳
آدرس ما بر روی شبکه جهانی اینترنت :
http: // www . ETTELAAT . com > Home edition
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی : ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از : ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۰۸۸ ـ چهارشنبه ۱۷ اردیبهشت ۱۳۸۲
۵ ربیع الاول ۱۴۲۴ ۷ مه ۲۰۰۳
بها : ۱۵۰۰ ریال

■ **هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است**
■ **مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود**
■ **مجله در ویرایش مطالب آزاد است**

عکس روی جلد: از تقویم انتشارات کلهر

یاد و یادواره

شهادت حضرت امام حسن عسگری(ع) و آغاز امامت حضرت صاحب‌الزمان(عج)

حضرت ابی‌محمد حسن‌بن علی‌العسگری(ع) در روز هشتم ربیع‌الاول سال ۲۶۰ هجری قمری به شهادت رسیدند.

ایشان در ایام خلافت معتمد احمد بن جعفر متوکل زندگی می‌کردند که مورد آزار و اذیت فراوان قرار گرفتند و محنت‌ها کشیدند تا اینکه سن مبارک ایشان حتی به سی سال هم نرسید و در بیست و هشت سالگی به شهادت رسیدند و در کنار پدر بزرگوارشان امام هادی(ع) مدفون شدند. پس از شهادت ایشان خاندان آن بزرگوار صدمات و گرفتاریهای فراوان دیدند حتی خلف صالح و امام برحق بعد از ایشان حضرت حجةبن الحسن العسگری(عج) به ناچار از نظرها غایب شدند و پس از چند سال غیبت صغری غیبت کبری را نیز پیشه کردند. یک روز پس از شهادت حضرت امام حسن عسگری(ع) را به نام روز آغاز امامت و ولایت امام مهدی(عج) ارج نهاده و گرامی می‌داریم.

شهادت خانواده آیت‌الله حکیم

رژیم بعثی عراق در روز دهم می سال ۱۹۸۳ میلادی ۹۰ تن از اعضای خاندان آیت‌الله حکیم را در عراق دستگیر و شش تن آنها را اعدام کرد. دو سال بعد نیز ده تن دیگر از اعضای این خانواده اعدام شدند. آیت‌الله العظمی حکیم که از مراجع بزرگ تقلید بود که در سال ۱۹۶۹ وفات یافت. فرزندان و بسیاری از دیگر اعضای خانواده وی اهل علم و دانش هستند و به همین دلیل رژیم عراق از نفوذ خاندان حکیم درمیان مردم این کشور بیمناک بوده است.

لغو قرارداد کاپیتولاسیون

در بیست و سوم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی، به دنبال مبارزات پیگیر مردم مسلمان ایران و پیروزی انقلاب اسلامی و استقرار نظام جمهوری اسلامی ایران، قرارداد ننگین «کاپیتولاسیون» در ایران لغو شد. براساس این قانون، اتباع آمریکایی در ایران از مصونیت کامل قضایی برخوردار بودند، به‌نحوی که اگر اتباع آمریکا در ایران مرتکب جرمی می‌شدند، هیچ‌یک از نهادها و مراجع قضایی ایران اجازه محاکمه آنان را نداشتند و محاکمه آمریکاییها باید در دادگاههای کشور خودشان انجام می‌شد.

آغاز به کار اولین فرستنده تلویزیونی

اولین فرستنده تلویزیونی جهان به نام فرستنده تلویزیونی «نیپکو» در یازدهم می سال ۱۹۳۵ میلادی در برلین آلمان به‌طور رسمی آغاز به کار کرد. این فرستنده به پاس قدردانی از زحمات «پاول نیپکو» یکی از مخترعان اصلی تلویزیون تأسیس و به نام او نامگذاری شد.

اعدام لاوازیه

آنتوان لاوازیه کاشف و دانشمند فرانسوی و از بنیانگذاران علم شیمی جدید، پس از انقلاب فرانسه در هشتم می سال ۱۷۹۴ میلادی به وسیله گیوتین اعدام شد.

لاوازیه در ضمن تحقیقات خود، هوا را تجزیه کرد و عناصر تشکیل دهنده آن را شناخت و بدین ترتیب گاز اکسیژن و اهمیت آن را در عمل احتراق کشف کرد. او همچنین موفق شد هوا را از ترکیب عناصر اولیه آن بسازد. این کشف لاوازیه دانش «ترموشیمی» را پایه گذاشت.

یادداشت هفته

محمد امین جوادی

جواهری به نام ایمان

اخیراً کتاب «عالم جاودان» از مجموعه کتب یاران امام به روایت اسناد ساواک، توسط عزیزی به دستم رسید.

درباره استاد مطهری آثار فراوانی به چاپ رسیده‌اند اما کتاب حاضر دارای ویژگیهای فراوانی است که جدای آشنایی خوانندگان با مبارزات استاد با فرهنگ رایج و حکومت وقت، شرح نسبتاً کاملی درباره خود استاد، زندگی، آثار و بسترهای تربیتی و فکری او با استفاده از کتب منتشره توسط شهید مطهری و خاطرات خود استاد که در این آثار آمده، در آن دیده می‌شود.

بدنیست با توجه به موقعیت زمانی که روزهای قبل مصادف بود با سالروز شهادت این استاد عزیز و روز معلم، بخشهایی برگزیده از بخش ابتدایی کتاب را با هم مرور کنیم:

مرتضی مطهری در ۱۳ بهمن ۱۲۹۸ هجری شمسی در قریه فریمان که در ۱۲ فرسنگی شهرستان مشهد قرار دارد و اکنون به شهر تبدیل شده، به دنیا آمد. پدرش حاج شیخ محمدحسین مطهری بود که سالها در نجف اشرف تحصیل و سپس تا پایان عمر صد ساله‌اش را به درس و بحث و تدریس و خدمت دینی پرداخت، مادرش بانو سکینه دختر آخوند ملاجعفر روحانی بود که حاصل این ازدواج پنج پسر و دو دختر بود که مرتضی چهارمین فرزند خانواده به حساب می‌آمد.

تجلیل از پدر

مرتضی بارها از پدر و مادرش به نیکی یاد کرده است، بویژه در مورد پدر می‌گوید که اولین بار درس تقوا و نظم و درست کرداری را از پدرش آموخته است، خود استاد در کتاب حق و باطل درباره پدرش می‌گوید:

... از وقتی یادم می‌آید - از زمان کودکی - من می‌دیدم این مردبزرگ و شریف هیچ‌وقت نمی‌گذاشت و نمی‌گذارد که وقت خوابش از سه ساعت از شب گذشته به تأخیر بیفتد.

شام را سر شب می‌خورد و سه ساعت از شب گذشته می‌خوابد و حداقل دو ساعت به طلوع صبح مانده و شبهای جمعه از سه ساعت به طلوع صبح مانده، بیدار می‌شود و حداقل قرآن که تلاوت می‌کند یک جزء است و با چه فراغت و آرامشی نماز می‌خواند.

حالا تقریباً صد سال از عمرش می‌گذرد و هیچ‌وقت من نمی‌بینم که یک خواب ناآرام داشته باشد و همان لذتهای معنوی است که این چنین نگهش داشته. یک شب نیست که پدر و مادرش را دعا نکند.

یک نامادری داشته که به او خیلی ارادتمند است و می‌گوید: خیلی به من محبت کرده است. شبی نیست که او را دعا نکند. یک شب نیست که تمام خویشاوندان وی و ذی‌حقان و بستگان دور و نزدیکش را یاد نکند...

در بخش دیگری از کتاب درباره روحیه استعداد و یادگیری و ثبات رای استاد مطهری به نقل خود او می‌خوانیم:

افراد از نظر یادگیری و فراگیری مطالب علمی دوگونه‌اند؛ برخی در سنین نوجوانی از قدرت فوق‌العاده‌ای برخوردارند و تا چند سال می‌توانند به شدت بیاموزند ولی وقتی به اصطلاح پا به سن می‌گذارند دیگر گویی استعداد آنها خشک می‌شود و فقط به هرآنچه که تاکنون آموخته‌اند اکتفا می‌کنند و به‌اصطلاح از کیسه می‌خورند. عموم افراد و دانشمندان از این سنخ هستند اما در مورد برخی افراد مطلب طور دیگری است. یعنی همیشه دارای قدرت فراگیری‌اند. من از این دسته‌ام. من امروز بیشتر از گذشته در خودم آمادگی برای آموختن احساس می‌کنم. من امروز دلم می‌خواهد که دائماً مطالعه کنم و بیاموزم و تدریس کنم و بیاموزانم و یکی از تفضلات

نامه های بدون واسطه

مشکل ازدواج جوانان

هنر برتر از گوهر آمد پدید
ولی نوبت ما که شد ورپرید

راجع به مشکلات جامعه و جوانان (که گفتن مشکلات جوانان مد شده است) فراوان گفته و نوشته شده است، ولی ما که پیرو اصل نهی از منکر و امر به معروف هستیم و همه جا هم می‌نویسیم انتقادات و پیشنهادات، ولی نمی‌دانم چرا فقط قسمت اول آنرا انجام می‌دهیم یعنی فقط انتقادات را انجام می‌دهیم. یکبار نشده است که بگوییم این کار غلط است اما روش صحیح آن هم به نظر من این است. ایراد گرفتن هنر آنچنانی نمی‌باشد اما اگر وقتی با یک دقت بالا ایراد گرفته می‌شود حداقل از ده ایراد گرفته شده دوتا راهکار هم نشان داده شود چقدر زیبا خواهد شد؟

از تعارفات کم کنیم بر مبلغ بیفزاییم. این مقدمه بود.

آقای سردبیر از کوه مشکلات شاخه جوانان یکی شروع ازدواج است، بعدی ادامه مسیر ازدواج یعنی همسرداری، الان نرخ ازدواج پایین آمده و طلاق بالا رفته است، چه اتفاق بدیمنی، چرا؟

از جمله دلایل برای قسمت اول ؛ ۱- بیکاری، ۲- گرانی است برای قسمت دوم می‌توان از سایه شوم مشکلات عمومی و مطلب مهمتر جور نشدن شخصیت‌ها در کنار هم نام برد.

عصر ماشین باعث دور شدن انسانها از یکدیگر و تنوع اخلاقیات و شخصیت‌ها شده است. دور شدن انسانها از هم و یکسری پارامترهای فرهنگی مانع از شناخت دو جوان کاندیدای ازدواج از یکدیگر می‌شود.

آقای سردبیر چه اشکالی دارد مجله‌ای قدیمی و پرخواننده مثل اطلاعات هفتگی برای معرفی جوانان به یکدیگر جهت ازدواج طرحی تهیه کند و هر کس اعم از دختر و پسر تمایل خود را برای ازدواج به مجله اعلام کنند و مجله با امین‌هایی که دارد آنهایی را که با هم تشابهاتی دارند به یکدیگر معرفی نماید تا شاید خدا خواست دو نیم جفت که آرامبخش یکدیگرند در دنیای شلوغ ماشینی توسط شما یکدیگر را پیدا کنند و به آرامش برسند؟

مجتبی هداوند ـ ازنا

شهرداری پول را پس نمی‌دهد!

من در سال ۸۰ با یکی از رفقایم می‌خواستیم در شهر اوز مغازه‌ای دایر کنیم و بعد از فراهم کردن مقدمات کار مبلغ صد هزار تومان بابت عوارض و پروانه کسب به حساب شهرداری اوز واریز کردیم که البته رسید مبلغ به تاریخ ۸۰/۱۰/۱۶ را هم داریم اما بعد از مدتی به دلیل مشکلاتی که پیش آمد موفق به انجام کار نشدیم و مجبور شدیم که صرف‌نظر کنیم و وقتی که رفتیم شهرداری برای مبلغی که واریز کرده بودیم گفتند که پولی که به حساب شهرداری واریز شد دیگر برگردانده نمی‌شود، بنابراین ما رفتیم یکی را که می‌خواست پروانه کسب بگیرد پیدا کردیم و رسید پول را به او دادیم و قرار شد پولی که او می‌خواهد به حساب شهرداری واریز کند به ما بدهد. البته آن بنده خدا قبول کرد ولی وقتی که به شهرداری مراجعه کردیم گفتند که این رسید مال سال ۸۰ است و ما حساب سال ۸۰ را بسته‌ایم (موقعی که ما مراجعه کردیم سال ۸۱ بود) و دیگر هیچ اعتباری ندارد و پول شما هم دیگر رفته است. الان می‌خواستم بدانم که آیا این قانون را مجلس تعیین کرده است که اگر کسی پولی به حساب شهرداری واریز کرد دیگر به هیچ عنوان برگردانده نشود یا اینکه شهرداری دزد سر گردنه است؟ و این درحالیست که چند وقت قبل مقام معظم رهبری فرمودند بهترین راه خدمت‌رسانی به مردم از طریق شهرداریهاست.

مجید. ع ـ کهنه اوز ـ لارستان

می‌خواهم اجنبی شوم

عطف به نمابری که با مضمون می‌خواهم اجنبی بشوم در مجله وزین اطلاعات هفتگی به‌شماره ۳۰۸۶ مرقوم نموده بودید که چنانچه مشکل حل نشده بیشتر توضیح بدهید، به عرض می‌رسانم اینجانب تا سال ۷۸ هرچند که مستاءجر بودم ولی مخارج خانواده و کرایه منزل خرج پدر و مادر و فرزندانم را تاءمین می‌نمودم ولی به علت ناراحتی اعصاب به مدت ۱۸ ماه شغلم را به فرزند و کارگر سپردم و طی این مدت متوجه شدم که مبلغی حدود ۵۰ میلیون تومان مغازه‌ام بدهی بالا آورده و چکهایم برگشت خورده است و این بود که با دفتر ریاست محترم جمهوری از طریق تلفن ۶۱۳۳ تماس گرفته و پیام گذاشتم و جوابی نشنیدم دوباره نمابری به دفتر مقام معظم رهبری فرستادم و گیرنده پیام را مدیون نمودم که این پیام را بدست رئیس دفتر ایشان برساند که جوابی نشد حتی با یک رسانه خارج از کشور تماس گرفتم که فقط مخارج تحصیل فرزندم را تقبل نموده و فرستادند و اینک با قرض کردن از این و آن و چون می‌دانم نمی‌توانم بدهی‌ام که قرض می‌کنم پرداخت نمایم مخارج خانواده را تاءمین می‌نمایم حال آنکه خداوند فرموده از حق خودم می‌گذرم ولی از حق الناس نمی‌گذرم. من چه باید بکنم؟ به فرض اینکه همیشه فراری باشم و دسترسی به من نباشد ولی عذاب وجدان را چه کنم؟ اکنون و تا این تاریخ باز با قرض گرفتن از دیگران تا حالا صاحبخانه

الهی این است که درحالی که بسیاری از دانشمندان اهل نظر چند سال یکبار در نظریات خود تجدیدنظر می‌کنند و به‌اصطلاح تغییر راءی می‌دهند و گاه تا آخر عمر به چندین عقیده متناوب و متضاد گرایش پیدا می‌کنند، من از ابتدای جوانی تا حال حتی یک سطر هم ننوشته‌ام که بعداً ببینم غلط بوده است. بحمدلله هرچه از همان روزهای اول تا حالا نوشته‌ام و اندیشیده‌ام هنوز بر همان عقیده‌ام.

گاه به نوشته‌های سی سال پیش خودم نگاه می‌کنم می‌بینم که البته تکامل پیدا کرده ولی هرگز به این شکل نبوده که ببینم حالا به آن معتقد نیستم...

□

به هرحال کتاب دارای مقدمه‌ای نسبتاً طولانی با شرح کاملی از زندگی و دوران رشد و نمو فکری این شخصیت است و سپس بخش اعظم کتاب را اسناد ساواک درباره او تشکیل می‌دهد که جای بحث آن در این مقال نیست.

اما از این جهت این دو پاراگراف را برگزیده‌ام که فکر می‌کنم همین دو پاراگراف به اندازه کافی هم آموزه‌های دینی دارد و هم آموزه‌های اخلاقی، تربیتی، اجتماعی و خانوادگی. خیلی نمی‌خواهم به شرح آن با این بضاعت اندک بپردازم و کلمات و واژه‌ها و جملات را توضیح دهم، به‌قدر کافی گویا هستند.

درحال و عصر حاضر ما چقدر می‌توانیم چنین سرمایه‌هایی را فراهم بیاوریم؟ اصولاً در حوزه اندیشه چه کار شایسته‌ای صورت داده‌ایم و این نقیصه دارای چه علل و عواملی است؟ فکر می‌کنم مجدداً باید این دو پاراگراف را خواند و سپس به چیز دیگری هم اندیشه داشت. نیاز جامعه امروز ما به معنویتی که درمیان ارزشهای مادی مطرح شده و غلو شده این روزهای جامعه ما غریب افتاده و گمان می‌کنیم نیازی به آن نداریم درحالی که سخت در اشتباهیم و بیش از هر وقت دیگری محتاج به آن هستیم.

این بحث بسیار کوتاه و مختصر را با بخش دیگری از همین اثر تمام می‌کنم، گرچه یادداشت این هفته کمی متفاوت از کار درمی‌آید اما همین دو اشاره و دو نکته می‌تواند آموزه‌های بسیاری داشته باشد.

سند ۱۳۶۳۲ ساواک مورخ ۵۰/۸/۲۷، اشاره‌ای دارد به سخنرانی استاد مطهری در مسجد هدایت:

... بعدازظهر روز ۵۰/۵/۱۸ در مسجد هدایت، شیخ مرتضی مطهری به منبر رفت و گفت: باید از ایمان مثل جواهر مواظبت نمود. اگر غرب صنعت و پول دارد کشور ما هم معنویت دارد. شما جوانها فکر می‌کنید خارجیها فقط در فکر بردن نفت و ذخایر زیرزمینی ما هستند؟ اما آنها با معنویت شما نیز سروکار دارند، وقتی که ملتی ایمان نداشته باشد غالب شدن بر آن ملت آسان است و...

■

را راضی نگه داشته و مانع از تخلیه منزل شده‌ام ولی بعداً چه کنم تا کی باید «مال مردم‌خوری»؟ آیا این خودنوعی بی‌ایمانی نیست؟ آیا وظیفه قوه قضاییه جلوگیری از جرم نیست؟ بیایند و وامی به اینجانب بدهند که بتوانم کسبم را از نو شروع و بدهی مردم را هم بدهم، لذا به این خاطر است که می‌خواهم ترک دیار کنم و پناهنده و یا اصلاً اجنبی بشوم به‌شرطی که از این گرفتاریها مرا نجات بدهند.

ج ـ س ـ ع ـ رجایی‌شهر

وام خوداشتغالی و...

در نیمه دوم سال هشتاد اختصاص بودجه‌ای نزدیک به پنج تریلیون تحت عنوان وام خوداشتغالی برای چند صباحی لبخندی کمرنگ بر لب خیل عظیم بیکاران نشاند. بودجه‌ای که اگر طبق همان مصوبه، به هر نفر سه میلیون تومان اختصاص می‌یافت، دقیقاً ۱۶۳۰۰۰ نفر از بیکاران جامعه را شامل می‌شد.

اما طبق شواهد حتی یک ریال از آن بودجه مصوب به بیکاران واجد شرایط واگذار نشده و طبق بخشنامه جدید دولت کارفرمایان برای دریافت این وامها اولویت دارند، اما نکاتی وجود دارد که ابراز آن خالی از لطف نیست:

۱ـ به جای اسم بی‌مسمای وام خوداشتغالی نام این طرح را می‌گذاشتند باج سبیل به کارفرمایان جهت جذب نیروهای بیکار.

۲ـ طبق نظر اقتصاددانان در خوشبینانه‌ترین حالت برای ایجاد یک شغل رقمی در حدود ۹ میلیون تومان باید هزینه شود و حتی برخی از کارشناسان رقم ۲۰ میلیون تومان را هم ذکر کرده‌اند. حال چگونه دولت از بخش خصوصی انتظار دارد با دریافت وام سه میلیون تومانی ایجاد شغل نماید. و لابد دولت محترم انتظار دارد که با طرحهای این‌چنینی مشکل بیکاری نزدیک به چهار میلیون نیروی بیکار حل شود و همه آنها صاحب شغل و درآمد شوند؟

۳ـ اما آخرین دسته گل دولت می‌تواند این باشد که سازمان بهزیستی به معتادانی که تحت نظر این سازمان اعتیاد خود را ترک می‌کنند سه میلیون تومان وام به صورت قرض‌الحسنه و پنج ساله اعطا می‌کند. حال شما خود را جای من نوعی بگذارید که شانزده سال در سرما و گرما حمال کیف و کتاب بوده‌ام (نمی‌گویم از ذهن خود کار کشیده‌ام) و هزاران بار مسیر بین خانه و مدرسه و دانشگاه را طی کرده‌ام و بارها لحظات بحرانی امتحان و آزمون را پشت سر گذاشته‌ام و در دانشگاه آزاد اسلامی با پرداخت شهریه درس خوانده‌ام و دو سال به عنوان افسر وظیفه در شرکتهای تابعه وزارت دفاع کار کرده‌ام و حال چند برگ بی‌ارزش و بی‌خاصیت روی دستانم باد کرده با این عناوین ـ دانشنامه لیسانس، کارت پایان خدمت ـ و تنها عایدی من از وزارت کار و امور اجتماعی کارتی به نام «کارت بیکاری».

۴ـ نمایندگان محترم مجلس که با رائی ما انتخاب شده و در «خانه ملت» جا خوش کرده‌اند و در برابر انواع و اقسام حیف و میل بیت‌المال سکوت اختیار می‌کنند، با تصویب قانونی برای اعطای مبلغی به عنوان حق بیکاری به بیکاران جامعه مخالفت می‌کنند، اما برای افزایش حقوق و مزایای خود صحن مجلس را به میدان جنگ تبدیل می‌کنند.

نمی‌دانم چرا دولتهایی که توانایی پذیرایی بیست و چند ساله از بیش از سه میلیون مهاجر خارجی را دارند، در ایجاد اشتغال برای جوانان خود ناتوان هستند. و نمی‌دانم چرا اختصاص مازاد ارزی به واردات کالاهای مصرفی ارجحیت دارد بر اختصاص آن برای ایجاد اشتغال؟

یعقوب علیزاده

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما دوستان عزیز و بزرگوار خواننده و با عذرخواهی همیشگی به خاطر تاءخیر در ارائه به‌موقع پاسخ:

محسن ذوالفقاری ـ ساوه

چون هر هفته سه نامه از شما به دستم رسید که نشانه همکاری خوب شما با مجله است. از حسن توجه شما سپاسگزارم و برایتان آرزوی موفقیت می‌کنم. باور کنید برای رعایت حال همه خوانندگان علیرغم میل شخصی مجبورم برخی از نامه‌های شما را در نوبت قرار دهم و انشاءالله شما هم با درک خوبی که دارید معذورات بنده را تشخیص می‌دهید. سپاسگزارم.

مهدی شاکری ـ زاهدان

نامه شما دیر به دستم رسید و لذا نمی‌دانم هنوز مشکل پرداخت مابه‌التفاوت حقوق بازنشستگی شما حل شده است یا خیر؟ امیدواریم سازمان بازنشستگی نیروهای مسلح تابه حال مشکل شما را حل کرده باشد. قاعدتاً شما پس از عمری خدمت به مردم، شایسته هر نوع توجه هستید.

فاطمه ـ الف ـ رامسر

با مطالعه نامه شما متاءثر شدم. اما از عشق و علاقه‌ای که نسبت به خواهر بیمارتان بروز داده‌اید، لذت بردم. فقط امیدوارم خداوند به شما خواهر خوب جزای خیر عنایت کند. لازم نیست در ۱۹ سالگی احساس پیری کنید، خدا حتماً به یاد شما و به فکر شما هست. نامه شما را به بخش مشاور ارجاع داده‌ام.

هادی نجف‌زاده ـ کاشان

بهتر دیدم که مطلب شما به جای چاپ در ستون نامه‌های بیواسطه به صفحه صدای سبز بسیج ارجاع داده شود. درباره دریافت کارت خبرنگاری نیز بهتر است مدارک لازم را ارسال نمایید.

س ـ گ ـ یزد

از من خواسته‌اید که نامه شما را چاپ کنم و قسم هم داده‌اید، اما حتی برای اطلاع بنده هم که شده خودتان را معرفی نکرده‌اید. پشت و روی کاغذ هم که نوشته‌اید، انتقاداتی را نیز متوجه قضات یزد کرده‌اید که می‌دانید بدون سند و مدرک قابل چاپ نیستند. حال شما بگویید که با نامه شما چه کنم؟ برای آنکه کمکی شده باشد از دادگاه محترم انقلاب شهرستان یزد می‌خواهم که بررسی بکنند چرا شما که مشمول کاهش دوران حبس و عفو رهبری هم قرار گرفته و بیش از پنج سال هم تحمل کیفر کرده‌اید، مشمول عفو مشروط نمی‌شوید؟

صیاد لک کوریان ـ شیراز

صفحه فرهنگ مردم حذف نشده و اتفاقاً همین هفته هم شاهد چاپ آن در مجله هستید. برگه‌های ضمیمه نامه شما تحویل قسمت مربوطه شد.

شیرزاد راوند

دو بیت از شعر نسبتاً طنز شما را در زیر می‌آورم و بنده هم التماس دعا دارم:

تا دل از هر دو جهان کنده و باقی شده‌ایم
بر خرابات مغان مرشد و ساقی شده‌ایم
بر سر سفره خون شهدا بنشستیم
حرمت سفره نپرداخته، یاغی شده‌ایم

سارا بابایی ـ آستارا

از لطف و توجه شما نسبت به مجله سپاسگزارم. برای تقدیر از خبرنگاران فعال افتخاری مجله انشاءالله اقدام خواهیم کرد.

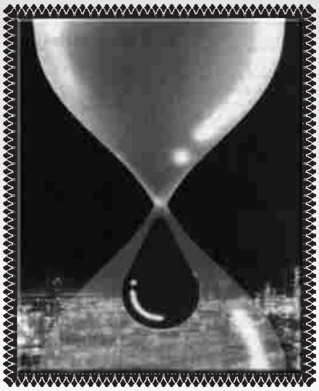

یک هفته، چندنگاه

محمد سروش

ماه مطبوعات!

گویا مقرر این است که اردیبهشت ماه به نام ماه مطبوعات نامیده شود. وقوع رخدادهای مختلف تلخ و شیرین مربوط به مطبوعات طی سالهای اخیر به ماه دوم بهار این ویژگی را بخشیده که برخی اردیبهشت را ماه رسانه‌های مکتوب بنامند.

گذشته از حوادثی نظیر آنچه در اواسط بهار ۷۹ برای پاره‌ای از نشریات کشور واقع شد و دسته‌ای از مطبوعات را به محاق توقیف فرستاد، در اردیبهشت هر سال به دلیل یک رویداد فرهنگی مهم به نام جشنواره و نمایشگاه مطبوعات در کنار نمایشگاه کتاب، نمایشی از تبادل آرا و دیدگاهها میان اهل فکر و فرهنگ به‌وجود می‌آید که می‌توان چهره زیبای آزادی اندیشه را به نوعی در آن مشاهده کرد. اهل قلم در اواسط اردیبهشت هر سال فرصتی مجدد دارند تا با حضور در نمایشگاههای فرهنگی کتاب و مطبوعات، از آخرین دستاوردهای حوزه‌های مختلف فرهنگ و هنر آگاهی یابند و با ملاحظه فعالیت‌های مکتوب فرهنگی به قضاوتی نسبتاً فراگیر نسبت به تحولات فرهنگی کشور دست پیدا کنند. فرصت نمایشگاه مطبوعات امکانی را فراهم می‌آورد که دست‌اندرکاران رسانه‌های مکتوب به عنوان یکی از شکل‌دهندگان به افکار عمومی و ذهنیت جامعه، با ایجاد رابطه‌ای مستقیم و دوسویه با مخاطبان خود ضمن شناخت بهتر و دقیق‌تر نیازهای فکری طیف متنوع مخاطبان چارچوبهای فکری و برنامه‌های مختلف نشریه خود را به خوانندگان عرضه دارند. این تعامل و رابطه متقابل زمینه نزدیکی بیشتر پیام‌دهندگان فرهنگی و فکری در نشریات و پیام‌گیرندگان پرتعداد مطبوعات در عرصه جامعه را به وجود می‌آورد که گروههای مختلف سنی و طیفهای متنوعی را از حیث سطح و نوع دربر می‌گیرد.

سال ۱۳۸۲ شاهد برگزاری دهمین نمایشگاه مطبوعات است و این نمایشگاه و جشنواره به جز سال ۱۳۷۹ در تمام سالهای اخیر برگزار شده است. در سال ۷۹ به دلیل آنکه در آستانه برگزاری نمایشگاه اهل قلم و فرهنگ با تعطیلی ناگهانی تعداد زیادی از نشریات مواجه شدند، امکان برگزاری فراهم نیامد و فعالان عرصه مطبوعات سرخورده و مأیوس نسبت به آینده فعالیت روزنامه‌نگاری و خبرنگاری ترجیح دادند در آن سال هیچ فرآورده فرهنگی را در این زمینه ارائه نکنند و به نوعی در غم همکاران خود شریک شوند.

جشنواره مطبوعات هم عرصه رقابتی را میان نویسندگان نشریات ایجاد می‌کند که ارباب قلم و روزنامه‌نگاران آثار خود را به مسابقه‌ای بسپارند که در آن براساس نوع مطلب و اثر در زمانی حرفه‌ای صورت می‌گیرد و هر خالق و صاحب اثری توان خود را نسبت به سایر همکاران محک می‌زند. برای کسانی که درپی فعالیت‌های تحقیقاتی هستند، نمایشگاه مطبوعات این امکان را فراهم می‌کند تا آنان بتوانند در نگاهی کلی به نوعی آگاهی نسبت به طیفهای مختلف نشریات منتشر شده دست پیدا کنند و نشریات را با موضوعات و زمینه‌های گوناگون فعالیت، در قالبهای تخصصی و عمومی یا محلی و سراسری، یکجا ببینند. یک بعد دیگر نمایشگاه مطبوعات حضور گسترده نشریات محلی است که همه ساله بر تعداد آنها افزوده می‌شود. نشریات محلی که تقویت آنها و کمک به ارتقای کیفی و محتوایی آن کمک مؤثری به نهادینه شدن بیشتر جامعه مدنی است، در سالهای اخیر از حیث تعداد رشد بسیاری داشته است، هرچند سطح کیفی آنها به دلیل نبود نیروی انسانی کافی و کمبود حضور روزنامه‌نگاران و نویسندگان حرفه‌ای در سطح قابل قبولی نیست و تا رسیدن به نقطه مطلوب فاصله زیادی دارند. حضور این گروه از نشریات در نمایشگاههای بزرگ نظیر نمایشگاه مطبوعات این حسن را دارد که آنها را با فضای کلی مطبوعات کشور و سطح کمی و کیفی نشریات سراسری آشنا می‌کند و از خلال این آشنایی و حضور، ممکن است تعاملی سازنده و مفید میان این دو گروه نشریات که گستره توزیع حدفاصل و وجه تمایز اولیه آنهاست، ایجاد شود. تعاملی که در درازمدت ارتقاء سطح نشریات محلی را موجب می‌شود.

در نمایشگاه مطبوعات سال ۸۲ این نقص اساسی دیده می‌شود که برای اولین بار طی سالهای اخیر نشریات محلی از حضور مستقل محروم شده‌اند و تنها نمونه این نشریات در قالب حضور ادارات کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استانها به نمایش گذاشته می‌شود، درحالی که در سال قبل هر نشریه محلی خود به‌طور مستقل و با کادر اصلی نویسندگانش در نمایشگاه حاضر می‌شد و از فرصت نمایشگاه به عنوان یک کارگاه آموزشی بهره‌مند می‌گردید؛ اما امسال چنین امکانی برای نشریات محلی فراهم نیست و لذا نمایشگاه مطبوعات یکی از کارکردهای اصلی خود را که کمک به رشد کیفی نشریات محلی از خلال ایجاد زمینه مناسب آشنایی دست‌اندرکاران این گروه از نشریات است، از دست داده است، موضوعی که از حیث اهمیت در حدی قرار دارد که زمینه انتقاد را فراهم بیاورد.

آزادی بیان در روزی جهانی

سیزدهم اردیبهشت، همه ساله همزمان با روز سوم ماه مه به عنوان روز جهانی آزادی مطبوعات در کشورهای مختلف جهان گرامی داشته می‌شود. در این روز اهل نظر و اندیشه به مقوله آزادی بیان و اهمیت آن در ابعاد مختلف می‌پردازند. نهادهای صنفی و مدنی فعال در عرصه مطبوعات در این روز فعالیت‌های صورت گرفته در کشورهای مختلف جهان را در دو زمینه فراهم ساختن زمینه بهتر و بیشتر برای ابراز عقاید و آزادی بیان و ایجاد موانع قانونی و شبه‌قانونی در برابر آزادی بیان را اعلام می‌کنند. از خلال گزارشهای ارائه شده در این زمینه مشخص می‌شود که روند تحقق و نهادینه شدن آزادی مطبوعات در هر کشور به چه میزان پیش رفته است. سیزدهم اردیبهشت ماه امسال درحالی گرامی داشته می‌شود که به نظر می‌رسد روزنامه‌نگاران در شرایط بحرانی‌تری نسبت به سال گذشته قرار گرفته‌اند. یک نهاد بین‌المللی نظارت بر رسانه‌ها، امسال اعلام کرده که شمار تهدیدها یا حملات علیه خبرنگاران در سال گذشته به‌شدت افزایش یافته است، ولی بسیاری از دولتها به بهانه مبارزه با تروریسم، سرکوب صداهای مستقل را تشدید و توجیه می‌کنند، درحالی که شمار خبرنگاران مقتول از ۳۱ نفر در سال ۲۰۰۱ به ۲۵ نفر در سال گذشته (۲۰۰۲) کاهش یافته؛ اما شمار خبرنگارانی که تحت بازداشت قرار گرفته‌اند، چهل درصد بالا رفته است.

این آمار حکایت از این دارد که بیش از ۱۵۰۰ گزارشگر طی ۱۲ ماه گذشته مورد ضرب و شتم قرار گرفته، ربوده شده یا تهدید شده‌اند که نسبت به سال قبل دو برابر شده است. به نظر می‌رسد قاره آسیا هم‌اینک از خطرناک‌ترین قاره‌ها برای خبرنگاران شده است؛ چرا که بیشترین شمار مرگ و میرها و رفتار سرکوبگرانه با خبرنگاران در آن مشاهده می‌شود. چند ماه پیش و درخلال جنگ آمریکا علیه عراق، نیروهای مهاجم هتل محل اقامت خبرنگاران را با موشک هدف قرار دادند که چند نفر در آن کشته شدند. جنگ آمریکا علیه عراق در آغاز سال ۲۰۰۳ منجر به کشته شدن حداقل هفت خبرنگار و مجروح شدن تعداد زیادی از آنان گردید.

آمار دیگری می‌گوید در حد فاصل سالهای ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۳ دست‌کم ۳۵۲ خبرنگار در سراسر جهان جانشان را از دست داده‌اند. از این تعداد ۱۰۹ نفر در آمریکا، ۸۵ نفر در اروپا، ۷۶ نفر در آسیا، ۴۳ نفر در آفریقا و ۳۹ نفر در خاورمیانه کشته شده‌اند. آمار موجود حکایت از این دارد که میزان تهدیدهای جدی علیه جان خبرنگاران سالهای اخیر در غالب نقاط جهان روند صعودی داشته و تمهیدات مختلف اندیشیده شده هنوز نتوانسته این تهدیدات را به حداقل برساند. در برخی کشورها البته اتفاقات جالبی می‌افتد که حکایت از تغییر جدی نگرش در سطح مسوولان آن نسبت به مقوله آزادی بیان است.

هفته پیش رئیس جمهور اوکراین قانونی را امضا کرد که براساس آن سانسور مطالب رسانه‌ها ممنوع می‌شود. این قانون دخالت عمومی مقامات کشور در کار حرفه‌ای خبرنگاران را یک جرم محسوب می‌کند. تا پیش از این آزادی عمل خبرنگاران در این کشور از جمهوریهای شوروی سابق تا حدی محدودیت داشت. امسال گشایش نمایشگاه مطبوعات در ایران همزمان شد با روز جهانی آزادی مطبوعات. در مراسم مرتبط با این موضوع رئیس جمهوری که آزادی اندیشه از شعارهای ایشان طی سالهای اخیر بود، بار دیگر ضرورت حرمت نهادن به آزادی بیان و اندیشه در چارچوبهای قانونی و با لحاظ همه جوانب آن تاءکید کرد و به این نکته اشاره نمود که هر جا سخن از مطبوعات است، سخن از آزادی و لزوم اهتمام به حفظ آن هم مطرح می‌شود، اما آزادیهای فردی و اجتماعی

در نمایشگاه مطبوعات سال ۸۲ این نقص اساسی دیده می‌شود که برای اولین بار طی سالهای اخیر، نشریات محلی از حضور مستقل محروم شده‌اند و تنها نمونه این نشریات در قالب حضور ادارات کل فرهنگ و ارشاد اسلامی استانها به نمایش گذاشته می‌شود

در سال گذشته ۲۵ خبرنگار در جهان کشته شده و بیش از ۱۵۰۰ نفر آنها مورد ضرب و شتم قرار گرفته‌اند

همواره باید در چارچوبهای قانونی مورد احترام قرار گیرد و برای تحقق و حفظ آن تلاش شود.

آقای خاتمی همچنین بر ضرورت پیشگیری از آسیب رساندن آزادیهای عمومی به استقلال کشور تاءکید کرد. همزمان با روز جهانی آزادی مطبوعات فرصتی پدید آمد تا برخی از روزنامه‌نگاران و اهل قلم دیدگاههای خود را در این خصوص بیان کنند و پاره‌ای از مطبوعات در یادداشت خود موضوع آزادی بیان را به بحث بگذارند.

روزنامه **یاس نو** در یادداشتی به قلم **علی مزروعی** نماینده مجلس و از یادداشت‌نویسان روزنامه نوشت: «بر این باورم که نظام ما هزینه‌های آزادی بیان و عقیده را می‌پردازد، اما درعین حال به دلیل برخی برخوردهای چکشی و فله‌ای و ناپخته و سلیقه‌ای با مطبوعات و روزنامه‌نگاران از سوی افراد و گروهها و نهادهای خاص همه آن هزینه را می‌سوزاند و هزینه‌های سنگین‌تری را بر نظام تحمیل کند! تعطیل و توقیف بیش از ۹۰ نشریه و احضار، محاکمه و زندانی کردن مستمر روزنامه‌نگاران در سه سال اخیر کارنامه خوبی برای کشور ما در آستانه روز جهانی آزادی مطبوعات نیست.»

روزنامه **اعتماد** هم به مناسبت روز جهانی آزادی مطبوعات در یادداشتی به مشکلات کار مطبوعاتی پرداخت و نوشت: «مطبوعات ممکن است مدعی دو خصلت کارکردی باشند، بی‌طرفی و یا حمایت از یکی از انتخابهای سیاسی؛ ولی هر دو این مدعا مفهومی مشترک را در خود مترتب دارد؛ یعنی هیچ مطبوعه‌ای نمی‌تواند مدعی بی‌طرفی باشد؛ چرا که یا مؤید وضعیت جاری است و یا در تحقق چشم‌اندازی است که مطالبات جامعه را در خود دارد. بنابراین هر دو مدعا بی‌طرفی و جانبداری یک مفهوم را در کارکرد خود لحاظ دارند و آن موضع آنها در اصرار برای حفظ آنچه هست و یا تاءکید بر آنچه باید باشد.»

همزمان با روز جهانی آزادی مطبوعات برخی از روزنامه‌نگاران فعال نیز به اظهارنظرهایی درخصوص این روز پرداختند و نظر خود را بیان داشتند. **عمادالدین باقی** از روزنامه‌نگارانی که حدود دو سال را در زندان به سر برد و چندی است آزاد شده، عقیده دارد: «شغل ما به‌گونه‌ای است که امنیت برای اظهارنظر آزاد وجود ندارد. اگر سخنان خود و حرف دل مردم و اظهارنظرهای جدی را بیان کنیم، مطبوعات نمی‌توانند چاپ کنند، زیرا خوف توقیف دارند و اگر هم چاپ کنند، به دلیل محدودیتها و یا معذوریتهای موجود سخنان را به‌گونه‌ای تقطیع و گزینش می‌کنند که دیگر حرف ما نیست!» این روزنامه‌نگار درعین حال تأکید می‌کند: «نتیجه وجود چنین شرایطی دلسردی مردم و بی‌اعتمادی آنها به رسانه‌های داخلی و بی‌اعتمادی به حکومت می‌شود.»

ماشاءالله شمس‌الواعظین که در چند سال اخیر سردبیری چهار روزنامه را به عهده داشته، نیز بر این باور است که: «من همیشه گفته‌ام که در ایران آزادی بیان داریم، ولی آزادی پس از بیان نداریم! به نظر من امنیتی کردن مقوله فرهنگ و ایجاد موانع بر سر تولید و انتشار داده‌ها و اطلاع و دانش، از جمله عواملی است که به رکود تولید فرهنگی و اطلاعات نوین می‌انجامد.»

به عقیده سخنگوی انجمن دفاع از آزادی مطبوعات: «نخبگان اجتماعی برای طرح ایده‌های خود و انتقال ایده‌های خاص به گستره‌های عمومی به پیش‌شرطهایی چون امنیت روانی و سیاسی محتاجند که در جامعه کنونی ما به شدت با خطر مواجه شده است.»

در طیف دیگر روزنامه‌نگاران **امیر محبیان** از نویسندگان روزنامه رسالت این دیدگاه را دارد که: «ما نظام مطبوعاتی روشنی نداریم، درحالی که با مرزهای مشخص و شفاف هم روزنامه‌نگار و هم حاکم مرزهای مشخص رفتاری خود را شناخته و از دخالت یا تجاوز به حدود دیگری خودداری می‌کنند.»

توقیف تعداد زیادی از مطبوعات در سالهای اخیر و زندانی شدن برخی از دست‌اندرکاران فعالیت‌های مطبوعاتی موجب ایجاد نوعی عدم امنیت شغلی در این حرفه شده و آینده کار روزنامه‌نگاری را با مخاطرات جدی مواجه کرده است. مخاطراتی که ممکن است براثر یک غفلت یا اشتباه هزینه‌های بسیاری را بر فعالان این عرصه تحمیل کند. این موضوع از دغدغه‌های اصلی روزنامه‌نگاران در روز جهانی آزادی مطبوعات است. این مشکلات و نگرانیها درحالی طرح می‌شود که سخنگوی قوه قضاییه عقیده دارد: «چیزی به اسم روزنامه‌نگاران زندانی با این داعیه که روزنامه‌نگاران را در زندان و بند کنند، وجود ندارد.»

■

تیتر یک

رهبر فرزانه انقلاب در پیامی به شوراهای شهر و روستا: وعده و ادعا کافی نیست مردم تشنه عمل و صداقتند
(جوان ۸۲/۲/۷)

آمریکا به ۱۳۰ میلیون نفر مظنون است
(جوان ۸۲/۲/۶)

عضو کمیسیون امنیت ملی مطرح کرد: لوایح خاتمی در کریدور رایزنی، «قدرت» به «قانون» تن نمی‌دهد
(توسعه ۸۲/۲/۶)

بررسی نقش آمریکا در پوشش خبری همزمان این بیماری با تحولات پس از جنگ، دستهای پشت پرده در بزرگنمایی «سارس»
(جام‌جم ۸۲/۲/۶)

جمهوری اسلامی ایران و فرانسه خواستار پایان یافتن فوری اشغال عراق شدند
(جمهوری اسلامی ۸۲/۲/۶)

محسن رضایی: عده‌ای دنبال تنظیم معادله تسلیم در برابر آمریکا هستند
(همبستگی ۸۲/۲/۷)

دبیر شورای عالی امنیت ملی: ایران در عراق به دنبال درگیری با آمریکا نیست
(آفتاب یزد ۸۲/۲/۷)

آغاز فعالیت رسمی دور دوم شوراهای شهر و روستا، گام دوم در دمکراسی شورایی
(یاس نو ۸۲/۲/۷)

وضعیت فوق‌العاده در چین برای مقابله با سارس
(همشهری ۸۲/۲/۸)

آمریکا مدعی شد: جاسوسی فرانسه برای صدام
(آفتاب یزد ۸۲/۲/۸)

معاون قضایی دادگستری تهران: عبدی، مسوولیت اسناد محرمانه را پذیرفت
(رسالت ۸۲/۲/۸)

پروفسور رهنی: به دلیل خسارات زیست‌محیطی جنگ عراق، ایران از سازمان ملل درخواست غرامت کرد
(آفتاب یزد ۸۲/۲/۹)

گزارش ۲۰۰ صفحه ای تحقیق و تفحص صدا و سیما در مجلس
(همبستگی ۸۲/۲/۹)

ایران در رادیوهای بیگانه

رادیو بی.بی.سی روز شنبه مصاحبه‌ای با آقای غلامرضا صانعی‌نژاد شهردار سابق مناطق یک و ۱۵ تهران، درباره انتخاب آقای دکتر احمدی‌نژاد به شهرداری تهران انجام داد که بخشهایی از آن را می‌بینیم:

● با توجه به نگرانی‌هایی که از گرایشهای سیاسی شهرداری وجود دارد تأثیر وابستگی‌های سیاسی شهردار جدید تهران در مسائل شهرداری را چطور می‌بینید؟

○ واقعاً فرقی نمی‌کند. شهردار تهران مثلاً آقای الویری باشد یا آقای ملک‌مدنی و یا آقای احمدی‌نژاد باشد، از این نظر البته تعلقات سیاسی یا وابستگی‌های حزبی می‌تواند عدم همکاری را شدیدتر بکند و فضای تنش را بین گروهها بیشتر بکند. چون ما شهرداریمان نه دولتی است و نه مردمی.

● شهردار جدید با چه مشکلات اساسی روبرو خواهد بود؟

○ فارغ از اینکه چه کسی شهردار تهران است و گرایشات سیاسی او چیست، ما در شهر تهران خلاهایی استراتژیکی داریم. شهر تهران فاقد یک چشم‌انداز است یک دیدگاه بلند نوین یا اساسی و راهبردی بر آن حاکم نیست. ما حداقل برای شهر تهران به چهار هزار میلیارد تومان در سال بودجه نیاز داریم.

● محمود احمدی‌نژاد از سیاستهای خود به موارد مختلف اشاره کرده از جمله گسترش خطوط مترو، به‌کارگیری قطارهای سبک شهری، احداث ۸۰۰ کیلومتر بزرگراه شش خطه در تهران، سیاستهای اعلام شده شهردار جدید را تا چه اندازه قابل اجرا می‌دانید؟

○ عملی شدنش دچار مشکلات اساسی است چون این یک سازماندهی قوی عملیاتی می‌خواهد و بعد یک اطمینانی به بخش پیمانکاری شهر برای انجام آنها داده شود. ما طرحهای نیمه تمام داریم، در بزرگراهها چند هزار میلیارد تومان ملک مردم است که باید بخریم. این پول از کجا می‌آید که اینها خریده بشود و یا پیمانکاران چگونه مطمئن می‌شوند که به موقع ساپورت می‌شوند و سیستم‌هایی که در شهرداری تهران اینها را می‌خواهد جمع و جور بکند و بتواند سه شیفت کار بکنند و شبانه‌روزی اتوبان‌سازی کنند. ما همین الان در شهرداری تهران هزار میلیارد تومان پروژه مشارکتی معطل داریم که فقط با سرمایه بخش خصوصی می‌تواند فعال بشود.

● تأثیر عمده گرایشهای سیاسی در بافت مدیران و کارکنان شهرداری چه خواهد بود؟

○ از ۱۱ اسفند که مشخص شده به هر ترتیب گروه ناشناخته‌ای برنده انتخابات شدند، برخی از عناصر اصلی آنها آقای مهندس احمدی‌نژاد را نام می‌برند و شایع بود ۲۵۰ مدیر در شهرداری تغییر می‌کنند. این موضوعی است که به شدت در دو ماه گذشته در شهرداری تهران وجود داشته و پخش شده، اما چیزی که در مجموع پیش‌بینی می‌شود آن تغییرات وسیع خواهد بود. به هرحال ساده‌ترین کار عوض کردن مدیران است که این صورت می‌گیرد چه بخواهیم و چه نخواهیم انجام خواهد شد، ولی اینکه چه کسانی بیایند و معیارهای شایسته‌سالاری کدام است، این معلوم نیست.

مشکل کردها برای ترکیه جدی است

○ حسن فتحی

عده‌ای از ناظران سیاسی و تحلیلگران مسائل منطقه‌ای معتقدند برخورد آنکارا با آمریکا درقبال عراق، منافقانه بود و این کشور که متحد استراتژیک آمریکا در منطقه است و از اعضای فعال ناتو به‌شمار می‌رود، در شرایطی که واشنگتن نیازمند حمایت ترکیه برای گشودن جبهه‌ای در شمال عراق علیه رژیم بعث بود، به آمریکا پشت کرد و درحقیقت از پشت به این کشور خنجر زد.

ترکیه هر تحرک و تحولی در کردستان عراق را تحت‌نظر دارد

کردهای عراقی اعلام کرده بودند در صورت ورود ارتش ترکیه به کردستان با آنها برخورد خواهند کرد

مخالفت مجلس ترکیه با اجازه استفاده از اراضی این کشور توسط نیروهای نظامی آمریکا برای ورود به شمال عراق که سبب گردید با وجود هشدارها و اخطارهای ارتش این کشور، آمریکا قادر به گشودن جبهه شمال از طریق ترکیه نباشد، پرسشهای بسیاری را برانگیخت. ولی آنچه جالب توجه بود، اختصاص میلیاردها دلار کمک به آنکارا از سوی واشنگتن در بحبوحه مخالفت‌ها و ممانعت‌های ترکیه بود!

زمانی که **اردوغان** جانشین **عبدالله گل** در پست نخست‌وزیری گردید و سخنان مثبتی درقبال درخواستهای کاخ سفید و پنتاگون بر زبان آورد، این ذهنیت قوت گرفت که او مجلس را متقاعد خواهد کرد تا دست از مخالفت بردارد و خود را با آمریکا همراه و هم‌جهت سازد؛ ولی شواهد امر نشان داد که سخنان مثبت و ملاطفت‌آمیز اردوغان و هشدارهای تهدیدگونه ارتش هیچ‌یک راهگشا و کارآمد نبود و درنهایت ترکیه که در جنگ سال ۱۹۹۱ در کنار آمریکا بود و حتی پس از آن با استقرار نیروهای چکش تعادل در این کشور به غده‌ای سرطانی در کنار عراق تبدیل شده بود، خود را از جنگ عراق کنار نگه داشت و نتوانست به ایفای نقش در سرنگونی صدام و رژیم بعث عراق بپردازد.

موضع آنکارا برای بسیاری از کسانی که از پیشینه روابط ترکیه با عراق خصوصاً دو منطقه کردنشین این دو کشور اطلاع نداشتند، تعجب‌برانگیز بود و این پرسش را به‌وجود آورد که به چه دلیل متحد استراتژیک آمریکا و عضو فعال پیمان نظامی ناتو خود را از جنگ در کنار مرزهایش کنار کشیده است؟

البته برخی از متحدان آمریکا در اروپا و هم‌پیمانان این کشور در ناتو نظیر فرانسه و آلمان نیز از همراهی با واشنگتن خودداری کرده و حتی همسو با روسیه به انتقاد از سیاستهای آمریکا و انگلیس درقبال عراق پرداختند. در این میان روسیه و فرانسه هشدار داده بودند که اگر آمریکا و انگلیس درصدد باشند برای حمله به عراق قطعنامه جدیدی را در شورای امنیت سازمان ملل به تصویب برسانند، از حق وتو استفاده می‌کنند و با وتوی قطعنامه مزبور آن را بی‌اثر می‌سازند.

ولی جالب توجه است که همین کشورها و اصولاً پیمان نظامی ناتو و اتحادیه اروپا از ترکیه خواستند که اقدام به اعزام نیرو به شمال عراق نکند و خود را از جنگی که در این کشور جریان داشت، کنار بکشد.

ترکیه که پیش از جنگ عراق، مواضع متفاوتی اتخاذ کرده بود، پس از جنگ و درپی سقوط رژیم بعث و صدام و در موقعیتی که **ژنرال گارنر** حاکم نظامی عراق درصدد ایجاد و روی کار آمدن یک دولت موقت بود، همراه با کشورهای همسایه عراق در اجلاس ۲+۶ در ریاض بر حفظ تمامیت ارضی عراق و عدم دخالت کشورهای همسایه در امور داخلی عراق تأکید کرد. مواضعی که آنکارا در اجلاس ریاض گرفت و دور نگه داشتن خود از جنگ در عراق این سؤال را مطرح کرد که: آیا ترکیه از ادعاهای خود درقبال این کشور دست برداشته و یا در مقطع کنونی شرایط را برای مطرح کردن مجدد این خواسته‌ها مناسب نمی‌داند؟

به نظر می‌رسد آنکارا چشم به تحولات آتی عراق دوخته و در انتظار توافق آمریکا و عراقیها بر سر چگونگی نحوه اداره این کشور و نوع حکومت بعدی آن است.

ترکیه از جهتی از آنچه در عراق روی داده، خشنود است؛ اما اگر کردهای عراق که در همسایگی کردهای ترکیه قرار دارند، به امتیازات و موقعیت ویژه‌ای دست بیابند، واکنش منفی این کشور را درپی خواهد داشت.

دلایل بسیاری برای نارضایتی ترکیه از بهبود وضعیت کردهای عراقی وجود دارد که مهمترین آن تأثیرپذیری کردهای ترکیه از آنهاست. به همین دلیل آنکارا تحرکات معارضان خصوصاً کردها را پیش از سقوط رژیم بعث تحت نظر داشت و درحال حاضر نیز درصدد است به‌گونه‌ای عمل کند تا خواسته‌های کردهای عراقی تحقق نپذیرد.

در مورد دولت جدید عراق مسائل بسیاری مطرح است، ولی همه گروهها درباره تشکیل یک حکومت دمکراتیک فدرالی اتفاق‌نظر دارند و همین مسأله با عدم رضایت ترکیه همراه شده است.

کردها که از اصیل‌ترین آریاییهای منطقه محسوب می‌شوند، سوای ایران در کشورهای دیگر از جمله عراق، ترکیه، سوریه و جمهوری آذربایجان پراکنده‌اند. وضعیت کردها در ترکیه به اندازه‌ای وخیم است و آنها از سوی دولت آنچنان تحت فشار قرار دارند که مجامع

جهانی به سیاستهای آنکارا درقبال کردها معترض بوده و خواستار تجدیدنظر درقبال این گروه شده‌اند.

رابرت اولسون یک نویسنده غربی معتقد است اکثر عملیات نظامی که توسط نیروهای مسلح ترکیه از اواسط دهه ۱۹۲۰ انجام گرفته، علیه کردها بوده است، به جز جنگهای **قبرس** و **کره**. سیاست سرکوب کردها توسط ترکیه خشم و اعتراض آنها را درپی داشته است.

در کتاب کردها آمده: با توجه به موقعیت مکانی و جمعیت کردها، آنان همیشه بازیگران مهمی در سیاستهای خاورمیانه بوده‌اند.

درباره اهمیت کردها در ترکیه همین بس که گفته می‌شود طی دو نسل آینده، کردها به عنوان بزرگترین گروه قومی در ترکیه جای ترکها را خواهند گرفت. **تانسو چللر** نخست وزیر پیشین ترکیه در اعتراض به سیاستهای کشورش درقبال کردها می‌گفت: «آیا وقت آن نرسیده که کردها را نیز به آغوش وطن فراخواند و به آنان به چشم هموطن نگریست؟»

در عوض کردهای ترکیه بارها اعلام کرده‌اند که نیازی به تلویزیون کردی ندارند؛ زیرا بسیاری از آنها اصلاً تلویزیونی ندارند که از آن استفاده کنند. آنها بیش از هر چیزی نیازمند کار هستند. آنها نیز دوست دارند فرزندانشان در شرایطی برابر با ترکها رشد کنند. خواسته آنها تنها قبولی زبان کردی با ارائه امکانات تکنولوژیکی نیست، بلکه رعایت حقوق بشر، رعایت حق هموطنی کردها در ترکیه است.

براساس قرارداد ۱۹۱۶ **سایکس ـ پیکو** قرار بود کردستان به روسیه واگذار شود. در قرارداد ۱۹۲۰ سور امتیازاتی برای کردها درنظر گرفته شد؛ اما در قرارداد ۱۹۲۴ لوزان وضعیت کنونی درباره ترکیه و عراق مورد تأیید قرار گرفت. ترکیه برای نفی هویت ملی و فرهنگی کردها آنها را «ترکهای کوهستانی» می‌نامید. در این شرایط پس از جنگ خلیج فارس در سال ۱۹۹۱ کنترل کردستان عراق در دست مردم قرار گرفت و آنها در سال۱۹۹۲ اقدام به تشکیل مجلس محلی کردند. امکاناتی که دراختیار کردهای عراق قرار گرفت، اعتراض و مخالفت ترکیه را درپی داشت. به همین دلیل آنکارا امور کردستان عراق و وضعیت آنها را به دقت تحت نظر دارد.

سران گروههای معارض عراقی بارها اعلام کرده بودند که توان ساقط کردن رژیم بعث را ندارند و نیاز به یک قدرت برتر برای در دست گرفتن قدرت دارند. **آیت‌الله حکیم** رئیس مجلس اعلا صراحتاً تأکید کرده بود که: «مخالفان رژیم عراق نشان داده‌اند که به‌تنهایی در سرنگون کردن صدام موفق نیستند.» در همین راستا **هوشیار زیباری** مسوول سیاست خارجی حزب دمکرات کردستان عراق معتقد بود که: «اگر عملیات چکش تعادل متوقف شود، نیروهای صدام بار دیگر این منطقه را تسخیر خواهند کرد و ما همه چیز را از دست خواهیم داد.»

ولی با وجود تمامی تلاشهایی که صورت گرفته، کردهای عراقی تشکیل کشور مستقل را رد می‌کنند و آمریکاییها نیز آن را نادیده گرفته‌اند، به‌طوری که **پل ولفوویتز** ـ معاون وزیر دفاع آمریکا ـ گفت: «واشنگتن از ایجاد کشور مستقل کردستان در شمال عراق پس از خلع صدام حمایت نمی‌کند.» به عقیده وی چنین کشوری منطقه را به بی‌ثباتی می‌کشاند.

آنچه از سوی پل ولفوویتز مورد تأکید قرار گرفته، حائز اهمیت است، زیرا هرگونه امتیازی که کردهای عراق به دست بیاورند، درمیان دیگران نیز انعکاس می‌یابد و نظر آنها را به خود جلب می‌کند. تأثیر این وضع بر کردهای ترکیه که سالها تحت بدترین فشارها و محدودیتها قرار داشته‌اند، بیشتر از سایر کردهاست، به همین دلیل آنکارا به دقت تحولات شمال عراق را تحت نظر دارد. در ماهها و هفته‌های قبل از آزادسازی عراق، مسائل مختلفی از سوی ترکیه مطرح شد و رسانه‌های این کشور سعی در آشفته کردن اوضاع داشتند. ادعاهای آنها درباره موصل و کرکوک، نفت شمال عراق، وضعیت ترکمن‌ها و یا حتی تجزیه بخشی از کردستان عراق از مسائلی بود که به صورت رسمی و غیررسمی مطرح می‌شد. در این باره می‌توان به گزارش **روزنامه القنات** اشاره کرد که نوشته بود: مذاکرات محرمانه میان فرماندهان نظامی و نمایندگان وزارت دفاع آمریکا صورت گرفته و در آن اعلام شده ترکیه به شرط الحاق کردستان به این کشور حاضر به همکاری با آمریکاست.

این مسائل در شرایطی عنوان می‌شد که کردهای عراقی صراحتاً اعلام کرده بودند در صورتی که ارتش ترکیه قدم به شمال عراق بگذارد، به شدت با آنها مقابله خواهد شد. به همین دلیل هم بود که آمریکا، ناتو و اتحادیه اروپا از ترکیه خواستند دخالتی در شمال عراق نکنند.

ولی عدم دخالت در شمال عراق به منزله نادیده گرفتن تحولات این منطقه نیست. اگرچه ترکیه از این امر می‌تواند خشنود باشد که در صورت تشکیل یک دولت فراگیر و مردمی در عراق، کردهای مخالف این کشور اجازه فعالیت مسلحانه و تخریبی در کردستان عراق را نخواهند یافت، اما اموری نظیر خودمختاری، آزادی و استقلال ممکن است اوضاع را در کردستان ترکیه متشنج سازد و کردها را که پس از دستگیری عبدالله اوج‌آلان و تغییر ماهیت نظامی پ.ک.ک به یک حزب سیاسی، دست از مبارزه مسلحانه برداشته‌اند، تحریک کند و مجدداً به فعالیت وادار نماید.

آنکارا باید به این واقعیت پی ببرد که قادر نیست اوضاع را در کردستان با سرکوب و سرنیزه مهار کند. این مسأله که نقض حقوق بشر را درپی دارد، علاوه بر تحریک کردها، جامعه جهانی از جمله اتحادیه اروپا را هم که ترکیه سالها درصدد راه یافتن به آن است، به مخالفت وامی‌دارد و انتقادها از آنکارا را تشدید خواهد کرد.

این واقعیت را باید پذیرفت که اوضاع در کردستان عراق با توجه به نقش کردها در سرنگونی رژیم بعث و همکاری آنها با نیروهای ائتلاف بهتر از پیش خواهد شد. آنها بر تشکیل یک دولت دمکرات در کشوری فدرال تأکید دارند و آمریکایی‌ها نیز قول داده‌اند این موقعیت را در عراق فراهم سازند. به همین دلیل هرگونه تغییر و تحول واکنش منفی ترکیه را درپی خواهد داشت، مگر اینکه این کشور هم در جهت اعطای آزادی و رعایت حقوق بشر درمیان کردها حرکت کند و از شدت فشارها و محرومیت‌ها در منطقه کردنشین بکاهد.

■

شما و جهان سیاست

عباس پروانه زابلی از: یزد

مداخله نظامی فرانسه در مجمع‌الجزایر کومور برای چیست؟

○ مجمع‌الجزایر کومور از سرزمین‌های قاره سیاه است که مدتی با کودتاهای پی‌درپی نظامی مواجه بود که برای درهم کوبیدن کودتاها معمولاً نظامیان فرانسوی وارد میدان می‌شدند و کودتاچیان را تارومار می‌کردند.

در جهان چندین کشور وجود دارد که پسوند اسلامی دارند که از آن میان سوای جمهوری اسلامی ایران، می‌توان به جمهوری اسلامی پاکستان، کشور اسلامی افغانستان، جمهوری اسلامی موریتانی و جمهوری فدرال اسلامی کومور اشاره کرد.

مجمع‌الجزایر کومور از سه جزیره تشکیل شده که ۱۷۹۷ کیلومترمربع وسعت دارد و در جنوب شرقی قاره آفریقا در اقیانوس هند و در شرق موزامبیک قرار گرفته است. این جزایر عبارتند از: «گراندکومور، آنژوان و موئلی. این سرزمین بیش از ۳۵۰ هزار نفر جمعیت دارد و پایتختش شهر مورونی است. اکثریت نژادی با عربها، هندیها و آفریقاییان است و از زبانهای رایج آن فرانسوی است.

کومور طبق قانون اساسی سال ۱۹۷۸ از هفت ناحیه تشکیل شده که به صورت فدرال اداره می‌شوند.

این مجمع‌الجزایر در سال ۱۸۴۳ به اشغال فرانسه درآمد و تا سال ۱۹۷۵ مستعمره این کشور بود. در این سال به استقلال دست یافت و مستقل شد. ولی پس از آن با کودتاهای نظامی و اقدامات تجزیه‌طلبانه مواجه گردید؛ به‌طوری که جزیره «آن‌ژوان» اعلام استقلال کرد و از سه مجمع‌الجزایر کنار کشید؛ ولی اقداماتش با مخالفت فرانسه و مردم مواجه شد.

اکثر کودتاهای کومور با کمک سربازان مزدور صورت گرفته است و عاملان آنها حدود ۵۰ و یا حتی ۳۵ کودتاچی بودند. در کودتایی ۵۰ نفره در مهرماه سال ۱۳۷۴ که با پیروزی همراه بود، کودتاچیان کنترل پادگانهای نظامی را به دست گرفتند و برای مقابله با این گروه و درهم شکستن کودتا، فرانسه چهار هزار نیرو وارد صحنه کرد تا توانست اوضاع را تحت کنترل درآورد.

کسی که همواره در کودتاهای کومور نقش داشته و درحقیقت در رأس کودتاگران قرار داشته «باب دنار» مزدور فرانسوی بود. او پس از کودتای سال ۱۳۷۴ و قبل از اینکه به محاصره نیروهای فرانسوی درآید و بازداشت شود، به خبرنگاران گفته بود: «حدود پنج سال درباره این کودتا فکر کرده بودم و قول می‌دهم باز خواهم گشت. این یک قول شرافتمندانه است!»

او در یک کودتا در سال ۱۹۷۸ موفق شد احمد عبدالله را به ریاست جمهوری برساند و خود به ریاست گارد ریاست جمهوری برگزیده شود، اما فرانسویها به مهار او پرداختند و نهایتاً در پاریس محاکمه‌اش کردند.

کومور از سال ۱۹۷۵ که به استقلال دست یافت، بیش از ۱۷ کودتای نظامی را شاهد بوده است. این مجمع‌الجزایر به دلیل گلهای خوشبویی که در صنایع عطرسازی فرانسه مورد استفاده قرار می‌گیرند، شهرت داشت؛ ولی پس از آن به دلیل کودتاهایش معروفیت یافت. «دنار» که از او به عنوان کودتاچی مادرزاد نام برده می‌شود، برای کاستن از مخالفت‌های مردم مسلمان کومور نام خود را به «مصطفی موهاجو» تغییر داد و اسلام اختیار کرد و سپس با یک زن کوموری ازدواج کرد.

تغییر رفتار «دنار» نشان از پختگی او دارد. کومور از زمانی که مردم آنژوان استقلال اختیار کردند، با تنش و درگیری مواجه بوده است.

سه گانه

کیان فولادی

پولدارها، تاکسی و تندیس سلامت

اول - برای شناخت اوضاع اداری ایران، یکی از بهترین سازمانهایی که می‌تواند به عنوان نمونه‌ای کوچک، تصویری کامل از آنچه در مراجع تصمیم‌گیری ایران روی می‌دهد را برایتان ترسیم کند، سازمان تاکسیرانی تهران بزرگ است. سالهاست که بهای کرایه تاکسی در پایتخت ایران به وسیله دو قشر محترم تعیین می‌شود. یکی مسافران عزیز و دیگر رانندگان گرامی. شیوه تعیین این قیمت نیز چنان است که در ابتدای هر سال، درون تاکسیها و خودروهای مسافربر، جلساتی با حضور پنج نفر مسافر و یک راننده تشکیل می‌شود و پس از پایان مهلت جلسه، در برخی موارد با اخم و اکراه، در پاره‌ای اوقات با رضایت و لبخند و در بیشتر نمونه‌ها با ردوبدل شدن چند لفظ ناپسند در دل یا زبان طرفین یا حتی به‌کارگیری قوه قاهره! بر سر نرخی توافق! می‌شود و طرفین، یکدیگر را تا دیداری دوباره به خدا می‌سپارند. جالب اینکه با وجود چنین سازوکار شناخته شده و کارآمدی در تعیین نرخ تاکسیهای شهری، یک سازمان دیگر نیز وجود دارد که مدعی انجام همین کار و ساماندهی به امور تاکسیهای شهر تهران است و نام سازمان تاکسیرانی را برای خود برگزیده است، اما از آنجا که پس از تأسیس این سازمان، مدیران آن پی برده‌اند که پیش از افتتاح سازمان آنها، مردم خود وظیفه آن سازمان را بی‌هیچ توقعی انجام می‌داده‌اند، دیگر کاری به کار تاکسیهای شهر ندارند و به امور مهمتر دیگری سرگرمند! اما چند روز پیش این سازمان پس از مدتها به فکر افتاد تا بالاخره به کمک شهروندان بیاید و حال که اداره کار را، خود مردم به عهده گرفته‌اند و کاری برای سازمان نمانده، دست‌کم مردم را در این کار یاری دهد! چنین شد که در هفته گذشته دو شماره تلفن رُند از سوی این سازمان اعلام شد و در زیر این شماره‌ها نوشته شد، هریک از مسافران محترم تهرانی که از نرخ کرایه تاکسیها گلایه داشتند یا احیاناً با راننده‌ای برخورد کردند که کرایه‌ای بیش از نرخهای مصوب از آنها طلب کرد، بلافاصله با این شماره تلفن تماس بگیرند، اعتراض کنند و منتظر بمانند تا سازمان پیگیری کند و نگذارد هیچ کس یکقدم از قانون فراتر رود. فهمیدن این اطلاعیه و آنچه در آن آمده چندان دشوار نیست، اما پس از دیدن این اطلاعیه و ملاحظه اوضاع تاکسیهای شهر تهران، یک ابهام بزرگ در این باره ایجاد می‌شود و آن اینکه ظاهراً مدیران این سازمان باید در اطلاعیه تکمیلی بعدی توضیح دهند، هنگامی که هیچ نرخ معینی برای تاکسیها اعلام نشده و تاکسیمترهای داخل تاکسیهای تهران هم تنها کار مفیدی که دارند، اعلام ساعت به مسافران است، مسافران تاکسی باید از نادیده گرفته شدن کدام قانون و شکسته شدن کدام نرخ و تخلف راننده از کدام قیمت به این شماره تلفن‌های رُند، اعتراض کنند؟!

دوم ـ وزارت جهاد کشاورزی «تندیس سلامت» گرفت. این خبر در جراید روزهای نخست اردیبهشت ماه آمد و چندین بار تکرار شد.

سال گذشته سازمان دامپزشکی که زیرمجموعه وزارت جهاد کشاورزی است در مقام متهم، به دادگاه احضار شد تا پاسخگوی ناتوانی درباره کنترل گوشتهایی که از مبادی تحت نظارت این سازمان به سراسر کشور منتقل شد و کل کشور را به‌هم ریخت، باشد. و در ادامه این دادگاه چند تن از مسوولان سازمان مذکور محکوم شدند. اسفند ماه گذشته نیز اعلام شد: وزارت جهاد کشاورزی در دفاع از منابع جنگل ناتوان است و نتیجه آن شد که سپاه پاسداران مأمور حفاظت جنگل‌های مازندران شد. و هفته گذشته هم طرح توزیع و عرضه مرغ بسته‌بندی شده و جلوگیری از عرضه مرغ به شکل باز، با شکست روبرو شد و به دلیل عدم تأمین امکانات موردنیاز تولیدکنندگان مرغ برای انجام عملیات بسته‌بندی، مرغ باز همچنان به شکل باز توزیع خواهد شد و به این ترتیب همان اشکالات بهداشتی که در این نوع عرضه مرغ وجود داشت ادامه می‌یابد. تمام این اتفاقات در مجموعه زیرنظر این وزارتخانه رخ داده است. حال باید پرسید اگر وضع سازمانی که تندیس سلامت گرفته آن است که گفته شد، حال و روز آنها که تندیس سلامت نبرده‌اند چگونه است؟!

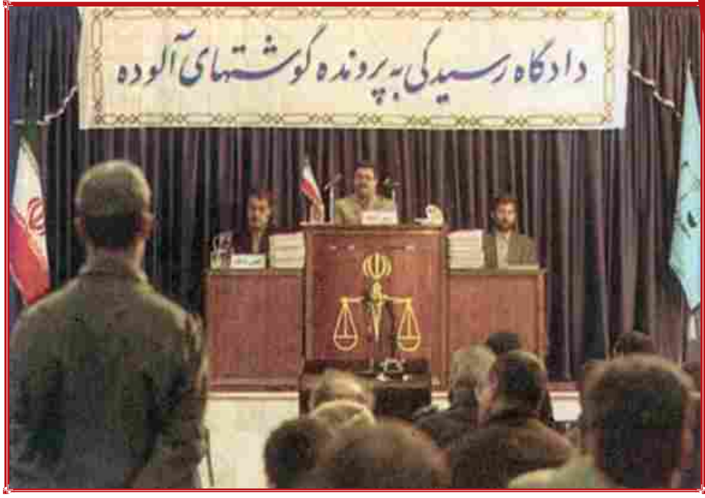
دادگاه رسیدگی به پرونده گوشتهای آلوده

سوم ـ پس از این دو نگاه کوتاه به اوضاع ایرانیان داخل کشور، نگاهی گذرا به اوضاع ایرانیان خارج از وطن نیز بی‌مناسبت نیست. به‌ویژه آنکه رئیس سازمان صنایع تهران هفته گذشته گفته است تنها با جذب ده درصد از سرمایه ایرانیان مقیم خارج از کشور، مشکلات اشتغال در داخل حل خواهد شد و برای آنکه بدانید این رئیس محترم چندان بی‌مطالعه هم سخن نگفته است، بخشی از فهرست سالانه ثروتمندان سال ۲۰۰۳ در انگلستان که در هفته‌نامه «ساندی‌تایمز» درج شده را ضمیمه می‌کنیم که نام پنج ایرانی نیز در آن گنجانده شده است.

براساس این فهرست، ثروتمندترین ایرانیهای مقیم انگلستان، دو برادر به نامهای «**رابرت و وینسنت چنگیز**» هستند که به ترتیب ۴۲ و ۴۸ سال سن دارند و دارایی کنونی آنها ۴۰۰ میلیون پوند تخمین زده شده و درحال حاضر در مقام هفتاد و چهارم ثروتمندان انگلستان قرار دارند. دومین ثروتمند ایرانی در این فهرست «**ناصر خلیلی**» است که داراییهای شناخته شده وی ۲۵۰ میلیون پوند تخمین زده شده و در رتبه یکصد و سی و سومین ثروتمند انگلستان قرار دارد. از خلیلی پنجاه و هفت ساله به عنوان بزرگترین مجموعه‌دار اشیای تاریخی و هنری اسلامی نام برده می‌شود. وی در سال ۱۹۶۷ میلادی ایران را برای همیشه ترک کرد و پس از مدتی اقامت در نیویورک مقیم انگلستان شد. وی دو سال قبل، کاخ خود در لندن را به بهای پنجاه میلیون پوند به فروش رساند. سومین ثروتمند ایرانی در فهرست سالانه ساندی‌تایمز، «**داوود آلیانس**» است که ثروت دویست و سه میلیون پوندی او، این سرمایه‌دار ایرانی را در رده یکصد و پنجاه و هفتم ثروتمندان امسال مقیم انگلستان قرار داده است. این در شرایطی است که خانواده آلیانس که اصلاً کاشانی هستند، در سال گذشته به دلیل سقوط ارزش سهام «مؤسسات فروش لباس» خود، در شهر منچستر انگلستان، نیمی از ثروت خود را از دست دادند! داوود آلیانس که اکنون هفتاد و یک سال دارد، در جوانی به خرده‌فروشی پارچه اشتغال داشت. وی در همان ایام به انگلستان مهاجرت کرد و به مرور به یکی از بزرگان صنعت پارچه در جهان تبدیل شد.

چهارمین ثروتمند ایرانی انگلستان، **وحید علاقه‌بند** است که بیشتر در تجارت بین‌الملل فولاد فعال بوده است و مالک مجموعه شرکتهای «تابی» در لندن است. ساندی‌تایمز ثروت کنونی وی را یکصد و پنجاه میلیون پوند تخمین زده و او را در رتبه دویست و دهم فهرست سالانه ثروتمندان انگلیس قرار داده است.

آخرین ایرانی حاضر در این فهرست، **داوود شمعون** است که در هتلداری و جمع‌آوری اشیاء عتیقه سرمایه‌گذاری می‌کند.

در این فهرست هر سال نام یک هزار نفر از ثروتمندترین افراد مقیم انگلیس، براساس تخمین‌های پژوهشگران این هفته‌نامه، اعلام می‌شود که دارایی آخرین فرد حاضر در آن، برای امسال، سی میلیون

پوند معادل چهل میلیارد تومان است.

«دوو» میل ندارید، «رونیز» بفرمائید

درحالی که واردات خودرو، براساس قوانین سال جاری آزاد اعلام شده ولیکن هنوز مشکلات ناشی از نرخ بالای مالیات و گمرک ورود خودروهای خارجی، عملاً ورود این کالا از خارج کشور را متوقف کرده، و این در شرایطی است که در صنعت خودروی ایران اتفاقات جالبی درحال رخ دادن است. «کرمان موتور» یکی از شرکتهای خودروساز که تولیدات شرکت «دووی کره جنوبی» را در ایران به مشتریان می‌فروخت وسعی داشت تا آنرا در ایران بسازد، اخیراً با اشکال بسیار بزرگی روبروشده، چرا که بخش بزرگی از سهام کارخانه دوو توسط کارخانه «جنرال موتورز» آمریکا خریداری شده و سیاستمداران اقتصادی آمریکا این شرکت را از ادامه فعالیت اقتصادی با ایران منع کرده‌اند. به این ترتیب سالها سرمایه‌گذاری در واردات و تولید این خودرو با یک اتفاق کوچک درمعرض تهدید جدی قرار گرفته و به همین دلیل مدیران این شرکت برای تولید یک خودروی جایگزین با شرکت فولکس واگن به مذاکره پرداختند اما این مذاکرات نیز نتیجه‌ای نداد چرا که براساس سیاستهای جدید وزارت صنایع، خودروسازها تنها اجازه دارند تولید خودروهایی را آغاز کنند که تنها سه سال از تولید آنها گذشته باشد، حال اینکه خودروی پیشنهادی شرکت فولکس، خودرویی متعلق به سالها پیش بود و به این ترتیب باید دید در روزهای آینده آیا کرمان خودرو، کرکره‌های خود را پایین خواهد کشید یا خیر. از طرف دیگر این سیاست جدید وزارت محترم صنایع برای ساخت خودروهای جدید، به نتایج جالب توجهی منتهی شده است، به‌طوری که در هفته‌های اخیر دو مدل خودروی جدید توسط دو شرکت خودروساز به بازار آمد که به ظاهر با آخرین پیشرفتهای صنایع خودروسازی جهان انطباق دارد، خودروهای «رونیز» (محصول ژاپن) و «موسو» (محصول کره).

بخش بزرگی از سهام کارخانه دوو توسط کارخانه «جنرال موتورز» آمریکا خریداری شده و سیاستمداران اقتصادی آمریکا این شرکت را از ادامه فعالیت اقتصادی با ایران منع کرده‌اند.

خودروهایی که به ترتیب ۳۵ و ۴۵ میلیون تومان در بازار خرید و فروش می‌شوند. و به این ترتیب وزارت صنایع به هدفی که درپی آن بود نزدیک شده است، چرا که جدیدترین خودروهای جهان در ایران تولید! می‌شوند، خودروهایی که اگر در بهترین حالت، متوسط درآمد خانواده‌های ایرانی را دویست هزار تومان در ماه فرض کنیم، یک خانواده ایرانی برای خرید آن باید نزدیک به بیست سال درآمد خود را به طور کامل، پس انداز کند تا بتواند این خودروهای جدید ساخت داخل! را خریداری کند.

اهداف وزارت صنایع، از سوی دیگری نیز درحال محقق شدن است، چرا که براساس توافقی که با شرکتهای (رنو-نیسان) صورت گرفته تا آنها خودروی جایگزین پیکان را با تیراژ پانصد هزار دستگاه در سال، در ایران تولید خواهند کرد. هرچند مسوولان وزارت صنایع نگفته‌اند که چطور پس از ۳۵ سال، مونتاژ و تولید پیکان ساخت انگلیس، باز هم برای ساخت خودروی ملی ایرانی، دو شرکت ژاپنی و فرانسوی این کار را به دست گرفته‌اند و تجربه سی و پنج ساله ایران را در صنعت خودرو، ناکارآمد تشخیص داده‌اند؟!

گربه‌هایی که دم حجله کشته می‌شوند!

دولت محترم، در اولین گام پس از انتخاب وی، ضمن تبریک به ایشان اعلام کرد: از این پس شهردار تهران را به جلسات هیأت دولت راه نخواهد داد

شهردار تهران پس از ماهها که این شهر بدون مدیر، اداره می‌شد، انتخاب شد و دولت محترم، در اولین گام پس از انتخاب وی، ضمن تبریک به ایشان اعلام کرد، از این پس صندلی شهردار را در هیاءت دولت به فرد دیگری واگذار می‌کند و شهردار تهران را به جلسات هیأت دولت راه نخواهد داد. از سوی دیگر شایعه قوی برکناری حدود دویست نفر از مدیران شهرداری تهران در رده‌های مختلف، روزبه‌روز در شهرداری قوت بیشتری می‌گیرد و به این ترتیب، اولین برخوردهای سیاسی در شهرداری و ارگانهای مربوط به آن درحال شکل‌گیری است.

در شرایطی که امسال سال خدمتگزاری به مردم نام نهاده شده و اولین شرط خدمت، کنار گذاردن دعواهای بی‌سرانجام سیاسی است، از یک‌سو دولت برای شهردار تهران چراغ خطر روشن می‌کند و وزارت کشور خبر از انتظار یک ماهه شهردار، برای تأیید حکم او از سوی این وزارتخانه می‌دهد و از سوی دیگر مدیرانی که سالها در مسند اداره شهر تهران و مناطق مختلف آن بوده‌اند، خود را در آستانه اخراج از شهرداری می‌بینند. در شرایطی که رئیس شورای شهر و نیز شهردار تهران اعلام کرده‌اند اداره شهر تهران بدون کمکهای مالی دولت امکان‌پذیر نیست و شهردار تهران برای مهیا کردن این هزینه باید رابطه دوستانه‌ای با دولت داشته باشد، منع ایشان از حضور در جلسات هیاءت دولت، معلوم نیست باید چگونه تفسیر شود.

شهردار جدید تهران، درحالی کلید شهر را به خانه می‌برد که بارندگیهای اخیر، هم آب مورد نیاز تهران را فراهم کرده و هم هوای آلوده تهران را پاکیزه کرده، اما با این وجود از همین روزهای نخست، در آسمان رابطه شهردار و دولت ابرهای سیاهی دیده می‌شوند که ای کاش جای دیگری را برای باریدن انتخاب کنند.

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

پاسخ به نامه‌های روانشناسی

دستم می‌لرزد

جوانی هستم ۲۵ ساله، مجرد، دیپلمه، فروشنده پوشاک. با حقوق ناچیزی که می‌گیرم امورات خود و خانواده‌ام را می‌گذرانم. سال گذشته درحین مطالعه روزنامه احساس کردم روزنامه می‌لرزد که وقتی دقت کردم، دیدم بله دستهایم می‌لرزد و در مواقع هیجانی بیشتر هم می‌شود و به وضوح دیده می‌شود و باعث شرمندگی‌ام در مقابل طرف می‌گردد. با یکی از روان‌شناسان که صحبت کردم، گفتند: «مشکلی نیست چون درحین خواندن، تکیه‌گاهی برای دستانت نبوده، لرزش پیدا کردی و به خودت تلقین می‌کنی.» کس دیگری در جوابم گفت که: «احتمالاً کم‌خون هستی و خون کمتر می‌رسد.» درحالی که حداقل در سال دو بار خون اهدا می‌کنم.

غ ـ ر جعفری

○ پاسخ:

با توجه به اینکه فقط ۲۵ سال دارید، تصور می‌کنم باید مسأله لرزش دست و پای خود را قدری جدی تلقی کنید. البته دلایلی که تاکنون برای شما عنوان شده مانند تلقین و یا کم‌خونی و امثال آن تا حدودی می‌تواند واقعیت داشته باشد؛ اما به‌طور کلی باید به شما اطلاع بدهم که این موضوع بیشتر با مغز ارتباط دارد. وقتی که رعشه و یا لرزشی بر هریک از عضلات حرکتی بدن عارض می‌شود، به معنای این است که در دستور مغز برای ایجاد واکنش‌های عضلانی خللی وارد آمده است. حال باید دید که این خلل چگونه می‌تواند ایجاد شود. این نقصان یا دلایل روانی دارد و یا علتهای جسمانی درخصوص مغز می‌تواند چنین مشکلاتی را ایجاد کند.

در درجه اول شما باید به دنبال یافتن علل جسمانی باشید و برای این کار باید نزد متخصص مغز و اعصاب بروید و حتماً آزمایشهای مربوط به تصویربرداری از مغز (ام.آر.اس یا اسکن) انجام می‌گیرد. این تصاویر سه‌بعدی به دقت مغز را مورد بررسی قرار می‌دهد و اگر مشکلی وجود داشته باشد، آن را مشخص می‌سازد. بیماریهای متعددی که معرفی آنها خارج از حوصله این نوشته می‌باشد، از مغز نشأت می‌گیرند که هر کدام از آنها بابت لرزش یا پرش عضلانی از جمله در دستها و پاها می‌شود. آنگاه اگر معاینات نوار مغزی و تصاویر سه‌بعدی هیچ‌گونه موردی را نشان نداد، می‌توان حدس زد که این لرزشها نوعی پرش عضلانی ناشی از وضعیت روحی و عصبی می‌باشد. به هرحال شما باید هرچه زودتر برای یافتن علل مشکل خود به همان ترتیبی که گفتم، اقدام کنید و موضوع را به قضا و قدر و حدس و گمان نسپارید.

و اما درباره مورد دومی که ذکر کردید، صحبت پزشک کاملاً درست است. ما هیچ‌گونه استانداری برای اندازه مواردی که نوشته‌اید نداریم تا بتوانیم چیزی را کوتاه یا بلند تصور کنیم و این به جثه افراد بستگی دارد. بنابراین جایی برای نگرانی شما ندارد.

درباره مورد سوم که پرسیده بودید، باید تا آنجا که می‌توانید از تنهایی و افزایش ساعات تنها بودن دوری جویید. سعی کنید تا اوقات را در کنار دیگران یا با دوستان بگذرانید. تنهایی و تخیل عواملی هستند که شما را به راهی که علاقه‌مند نیستید، می‌کشانند. ضمن آنکه نباید در مورد زیانهای آن مشکل نیز زیاده‌روی و گزافه‌گویی کرد. این یک مشکل عادتی است و اگر بتوانید آن را با عادت دیگری جانشین کنید، حتماً از آن خلاص می‌شوید و یکی از عادتهای جانشین همانطوری که قبلاً گفتم، گذران زمان در کنار دوستان و خویشان است و دوری از تنهایی.

دو پاسخ کوتاه:

○ سرکار خانم ز.ن.ر

به هیچ‌وجه جای نگرانی نیست و هیچ‌کدام از مشکلاتی که ذکر کردید، گریبان شما را نخواهد گرفت. این یک عادت اضافی است و به همین خاطر هم از جهات اخلاقی مورد مذمت قرار گرفته است و تبعات جسمانی ندارد. آنچه در این مورد بیشتر می‌تواند مشکل ایجاد کند، همانا در ذهن است و فساد ذهن است که می‌تواند در ساختار ذهنی و اخلاقی شما خلل ایجاد کند. شما با کمال قدرت توانسته‌اید عادت مذکور را کنار بگذارید و این جای تشویق دارد. بنابراین اصلاً نیازی به این ندارد که حتی دیگر راجع به آن فکر کنید. شما کاملاً سالم و طبیعی هستید و به عنوان یک دختر نمونه و خوب می‌توانید در آینده بهترین ازدواجها را داشته باشید. هر کسی هم به شما غیر از این گفته، از حقایق علمی دور بوده و نباید به آن توجه کنید. هیچ‌گونه نقصان جسمانی در شما نیست و تنها همان انحطاط ذهنی بود که به‌موقع در برابرش ایستادگی کردید و خود را از شرش رهانیدید.

○ پسری از روی کره خاکی!

شما نیاز به یک ارزیابی کامل از نظر روحی و روانی دارید. این مقوله‌ای نیست که به آسانی بتوان برایش پاسخی پیدا کرد. شما باید جریان را با یک روان‌شناس درمیان بگذارید و طی چند جلسه کاملاً مورد معاینه قرار بگیرید. در این صورت اول از همه از موقعیت خود آگاه می‌شوید، یعنی اینکه جهت‌یابی لازم در این مورد صورت می‌گیرد و پس از آنکه این جهت‌یابی انجام شد، آنگاه نوبت معانی درمانی می‌رسد آن هم در صورتی که اشکالی دیده شد، یعنی اینکه نتیجه‌ای به دست آمد که در برخی موارد واقعاً ذهنیتی غیرطبیعی دارید، آن‌وقت باید برای بازگردانیدن شما به مسیر طبیعی اقدام کرد و درمان لازم را پیگیری نمود. البته در این میان اگر آزمایشهای هورمونی هم لازم بود، متخصص مربوطه آن را دستور خواهد داد. نکته قابل توجه این است که شما به موقع متوجه مشکل شده‌اید و برای آن اقدام کرده‌اید. بسیاری به خاطر خجالت بی‌مورد و بی‌جهت موضوع را مسکوت می‌گذارند تا به سنی می‌رسند که دیگر اصلاح کار بسیار مشکل جلوه می‌کند؛ اما شما دقیقاً در آغاز جوانی به این کار دست زدید و بهترین زمان اصلاح هم (تازه اگر لازم باشد) همین بلافاصله پس از دوران بلوغ است. البته امکان این هم وجود دارد که این فقط یک ذهنیت نادرست باشد و شما درواقع هیچ مشکلی نداشته باشید؛ اما حتی برای آگاهی از این مورد هم باید تحت نظر روان‌شناس قرار بگیرید. فراموش کنید که روان‌شناس یار و یاور شماست و اعتماد کامل شما به اوست که می‌تواند در بازگشت شما به وضعیت عادی سرعت ببخشد، بنابراین بدون هیچ نگرانی نزد روان‌شناس بروید و از آنجا که به موقع اقدام کرده‌اید، نه‌تنها هیچ ناتوانی متوجه شما نخواهد شد، بلکه به زودی راه طبیعی بودن را می‌یابید و در آن گام می‌گذارید. عاداتی را هم که ذکر کرده‌اید، ممکن است انتخابی نباشند و آنها را به صورت اکتسابی انجام می‌دهید. باز هم از آنجا که در سن کاملاً مناسب هستید، تغییر در این عادات به آسانی صورت می‌گیرد و این کار را می‌توانید از همین حالا با ایجاد رابطه درستی با کسانی که کاملاً عادات طبیعی دارند، آغاز کنید؛ چرا که دوستان در سنی که شما هستید، سعی می‌کنند تا عادات یکدیگر را تقلید کنند و از آنجا که شما از عادات شخصی خودتان رضایت ندارید، رفت و آمد با چند دوست یا عادت احوال طبیعی می‌تواند شما را به‌سوی اتخاذ همان عادات سوق دهد، اما در هرحال ارزیابی خودتان را در نزد یک روان‌شناس فراموش نکنید.

موفق و پیروز باشید.
دکتر بهمن بهروزی

مشاوره ازدواج و خانواده

آیا زیبایی ملاک اصلی ازدواج است؟

زهرا طرقیان

☐ در ۲۲ سالگی با فردی که ۲۰ ساله بود، ازدواج نافرجامی را تجربه کردم که البته با علاقه دوجانبه نیز همراه بود، گرچه خانواده‌هایمان از ابتدا مخالف بودند. زندگی مشترک ما بیشتر از یک سال دوام نداشت. اکنون ده سال از زمان متارکه گذشته و بار دیگر قصد ازدواج دارم که این بار مادر و خواهرهایم فردی را انتخاب و به من معرفی کرده‌اند. من حالا مردی ۳۳ ساله و فارغ‌التحصیل دانشگاه هستم و شغلی متفاوت با گذشته دارم. مشکل من این است که از تشکیل خانواده واهمه دارم و خیلی نگرانم. ترسم بیشتر از این است که نکند این بار نیز نتوانم زندگی مشترک موفق و پایداری داشته باشم. موردی که به من معرفی شده، دختری ۲۹ ساله است که او هم تجربه ناموفق تشکیل خانواده در حد نامزدی را پشت سر گذاشته و از نظر سطح زندگی و تحصیلی و فرهنگی و موقعیت‌های خانوادگی و اقتصادی و... تقریباً متناسب و هماهنگ هستیم. او دختری متین و باوقار و تحصیلکرده و متواضع است و آنچنان که خانواده‌ام پرس‌وجو کرده‌اند، محبوبیت خاصی هم در جمع خانواده و اقوام و دوستانش دارد؛ ولی از نظر ظاهری چندان وضعیت دلخواهم را ندارد...

✓ این موضوع برای شما خیلی مهم است؟

☐ بله، در گذشته خیلی برایم مهم بوده و یکی از ملاکهای مهم ازدواج اولم هم همین بوده و چون این عامل به‌تنهایی نمی‌توانست باعث پایداری زندگی‌مان بشود، حالا وضعیت ظاهری به‌شدت گذشته برایم بااهمیت نیست؛ ولی بیم آن را دارم که بعدها پشیمان بشوم و یا خللی در روابط زناشویی ما ایجاد شود.

✓ علت به‌هم خوردن نامزدی او چه بوده؟

☐ آن‌گونه که به ما گفته‌اند، در دوران نامزدی متوجه اعتیاد آن فرد شده‌اند و وقتی ما تحقیق کردیم، متوجه شدیم که به ما دروغ نگفته‌اند...

✓ بهتر است این بار با چشمانی باز و آگاهانه‌تر تصمیم بگیرید. همه جوانب را بررسی کنید و از شتابزدگی بپرهیزید. آن‌طور که می‌گویید، به نظر می‌آید که شما و ایشان تناسب و هماهنگی نسبی و لازم در زمینه‌های مختلف را دارا می‌باشید که بسیار لازم و مؤثر برای دستیابی به زندگی مشترک تفاهم‌آمیز و موفق می‌باشد.

ضمناً لازم است مدتی را هم برای شناخت و بررسی او و خانواده‌اش درنظر بگیرید. شناخت از خود و از او و هدفهایی که از تشکیل خانواده دارید و مشاوره با بزرگان و متخصصان در این زمینه دیدگاه مناسبی برای انتخاب شریک زندگی به شما خواهد داد تا بتوانید به یک انتخاب درست دست بزنید.

☐ می‌توانم وضعیت ظاهری را نادیده بگیرم؟

✓ به این موضوع هم باید توجه بشود، به‌ویژه اگر برای شما بااهمیت باشد. با توجه به تجربه‌ای که در ازدواج اولتان دارید، می‌دانید که زیبایی ظاهری ارزش تعیین‌کننده‌ای در پایداری زندگی‌تان ندارد و عوامل مهم دیگری که ذکر شد، باید مدنظر قرار بگیرد. گاهی زیبایی سیرت و خلق و خو و منش، زشتی ظاهری را هم می‌پوشاند. بنابراین گرچه زیبایی ظاهری تا حدودی ملاک است، ولی عامل تعیین‌کننده و اصلی نیست. به‌ویژه که امروزه با پیشرفتهای علمی می‌توان تغییرات چشمگیری در چهره و کیفیت ظاهری ایجاد نمود.

پاسخهای مختصر و مفید

سهیلا خاضعی

☑آقای (م ـ ی) از اهواز

این‌گونه مشکلات را خودتان به‌وجود آورده‌اید. احساسات و افکار غیرمنطقی و تصمیم‌گیریهای شتابزده شما را دچار سردرگمی و وضعیت کنونی کرده است، ولی درحال حاضر باید نسبت به آنچه متعهد شده‌اید و همچنین به احساس و علائق دیگران احترام بگذارید و از احساسات زودگذر و ناپایدار پرهیز کنید.

☑خانم (الف ـ س) از تهران

اگر خواهان تغییری در اوضاع فعلی هستید؛ بهتر است به موضوع جدی‌تر بنگرید و اگر مسائله از حد عادی گذشته، باید او را نزد مشاور ببرید. ضمناً از انتقاد کردن و سرزنش بپرهیزید.

☑خانم (ن ـ ر) از تبریز

دلسرد نباشید، در برخی مواقع خستگی روحی به علت یکنواختی برنامه زندگی است که لازم است تنوع و تغییراتی به آن بدهید. شما با همین محدودیت توانسته‌اید زندگی موفقی تاکنون داشته باشید؛ بنابراین می‌توانید مشکلات دیگر را نیز از سر بگذرانید، مشروط به اینکه یأس و ناامیدی را به خود راه ندهید.

☑آقای (ح ـ مهاجر) از مشهد

اگر نسبت به درستی انتخاب تردید دارد، باید تحقیق و بررسی بیشتری به عمل آورید تا ابهامات از میان برداشته شود. این مهم است که از افراد باتجربه در این مورد کمک بگیرید.

☑خانم (ز ـ الف) ازاصفهان

هنوز فرصت دارید تا زندگی تازه‌ای را از سر بگیرید؛ اما اگر به امید تغییرات غیرممکن بنشینید و خود را گرفتار وعده‌های دروغین و خیالات واهی نمایید، فرصتها از دست می‌روند. عقل و منطق حکم می‌کند که هرچه زودتر به این موضوع پایان دهید.

☑خانم (گیتی ـ د) از قزوین

شما و همسرتان هر دو مسوول و بااحساس هستید؛ ولی خیلی زود تصمیم به جدایی گرفتید. از این‌رو توصیه می‌کنیم درحال حاضر که هر دو خانواده پی به اشتباهاتشان برده‌اند، نشستی خانوادگی بگذارید و در حل اختلافات بکوشید.

☑آقای (ع ـ هـ) از اراک

حتماً شما هم می‌دانید که آنها از روی خیرخواهی و دلسوزی شما را تحت فشار می‌گذارند. خوشبختانه روحیه بالا و خوش‌بینی‌تان به آینده می‌تواند از بسیاری نگرانیها بکاهد و آمادگی لازم را برای تلاش و پشتکار بیشتر فراهم آورد. بنابراین بردبار باشید و از قابلیت‌های زیادی که دارید، بیشترین بهره را ببرید.

☑خانم (هـ ـ ق) از تهران

بهتر است در مواردی که ذکر کردید، از همسرتان توضیح بخواهید تا هرگونه شک و شبهه برطرف گردد. ضمن اینکه رفتارهای سنجیده و محبت و احترام مانع بروز اختلافات و سوءتفاهم بیشتر می‌شود.

☑خانم (نسیم ـ ت) از شیراز

همین که می‌دانید او درصدد فراهم آوردن امکانات و رفاه بیشتری است، کافی است و نباید مدام به گذشته فکر کنید. مهم این است که اشتباهش را بداند و از این پس تکرار نکند.

☑خانم (یلدا ـ ف) از آذربایجان

به گفته پزشکتان اعتماد کنید و بدون دلیل برای قطع دارو تصمیم نگیرید. عدم استفاده از دارو فقط باید با توصیه پزشک صورت گیرد.

نکاتی در مورد استفاده از فویل

۱ـ اگر کرفس را پس از شستن، داخل فویل بپیچید و آن را درون یخچال بگذارید، با این کار مدت زیادتری تازه می‌ماند.

۲ـ برای آسانتر اتو کردن اگر یک ورقه فویل را زیر پوشش میز مخصوص اتو بگذارید، به‌راحتی می‌توانید اتو کنید؛ زیرا فویل حرارت را در خود نگه می‌دارد و باعث می‌شود لباسها زودتر اتو شوند.

۳ـ معمولاً صابونهای دستشویی بعد از چند روز مصرف و پس از برخورد با آب لیز و لزج می‌شود. برای جلوگیری از این مشکل، می‌توانید قطعه‌ای فویل را به اندازه صابون ببرید و به یک طرف آن بچسبانید.

۴ـ اگر لباسهای شما دارای دکمه‌های چرمی است، می‌توانید قبل از شستن لباسها دور دکمه‌ها مقداری فویل بپیچید تا براثر شستن دکمه‌ها خراب نشود.

لیلا زارع

مشاوره دندان پزشکی

آن دسته از عزیزانی که برای تهیه دندان مصنوعی دچار مشکل مالی هستند، می‌توانند با تلفن ۲۲۲۶۲۲۶ روابط عمومی مجله اطلاعات هفتگی تماس بگیرند. ضمناً جهت تماس مستقیم با دکتر چرامین، پزشک متخصص دهان و دندان می‌توانید هر هفته چهارشنبه‌ها از ساعت ۱۳/۳۰ الی ۱۵/۰۰ با تلفن ۲۹۹۹۳۲۳۸ تماس بگیرید.

آیا بیماری مرموز و نادر این دخترک را از پای درمی‌آورد؟

معجزه‌ای برای لیلی داستان تقلای خانواده‌ای برای زنده ماندن

معجزه‌ای برای لیلی

اثر: هیلاری والدمن

برگردان: دکتر بهمن بهروزی

بیمارستان کودکان

با آنکه هوای شیکاگو در آن روز چندان گرم نبود و مطابق معمول باد آنهم در ماه مارس، با قدرت می‌وزید، اما لیلی چهار ساله گویی سرمایی احساس نمی‌کرد و درحالی که پیراهنی آستین کوتاه بر تن داشت، در محوطه باغی که در برابر ساختمان بیمارستان کودکان قرار داشت، سرگرم بازی بود. او عاشق سرسره‌بازی بود و تعداد دفعاتی که نفس‌زنان از نردبان سرسره بالا می‌رفت و بعد با شادمانی محسوسی دوباره سُر می‌خورد، شاید از پنجاه بار هم گذشته بود، اما او همچنان خستگی‌ناپذیر به بازی ادامه می‌داد.

اگرچه پیراهن آستین‌کوتاهی که لیلی بر تن داشت، یکی از محبوبهای او بود و نام و چهره کارتونی یکی از شخصیت‌های «زیبای خفته» روی آن حک شده بود، اما دلیل پوشیدن آن پیراهن در چنین روز نسبتاً سردی این بود که پزشکان می‌بایست سوزنهای قطوری را در پوست او، در نزدیکی‌های شانه فرو می‌بردند تا آزمایشهای مهمی را انجام دهند؛ اما لیلی بی‌خیال از آنچه قرار بود آن روز بر سرش بیاید، فقط از لحظه‌های سرسره‌بازی لذت می‌برد.

روز سرنوشت ساز

برای فلیکس و آنابل پاگان، آن روز یکی از مهمترین و سرنوشت‌سازترین روزهای زندگی مشترک و حتی عمرشان بود. آنها دختر شیرین و چهارساله خود را به بیمارستان کودکان آورده بودند تا با انجام آزمایشهای لازم دریابند که آیا دخترشان از سرنوشت شومی که دو فرزند دیگرشان را به‌دام انداخته بود، رهایی خواهد یافت یا نه؟ آیا لیلی همچون دختر شاهزاده در افسانه مورد علاقه‌اش -زیبای خفته- با زندگی شاد و خوشحال برای همیشه همراه خواهد بود؟ یا برای او نیز همچون «سوفی» و «دانیل» باید مکانی را در گورستان شهر آماده می‌کردند؟ این پرسشی بود که تقریباً از لحظه تولد لیلی، ذهن این زن و شوهر اصلاً سرخپوست را شکنجه می‌داد.

خانواده‌ای در بحران

مردمان سرخپوست ذاتاً انسانهای بردباری هستند و در تاریخ خود با سختی‌ها و ناملایمات بیگانه نیستند و اگرچه دیگر آنها تقریباً هویت مستقل خود را از دست داده و با مردمان دیگر در شهرها عجین شده‌اند، اما هنوز هم اصیل‌ترین آنها سعی می‌کنند تا نژاد خود را حفظ کنند. فلیکس و آنابل هم چنین تصمیمی گرفته بودند و به همین دلیل درحالی که کاملاً جوان بودند، با یکدیگر پیمان زناشویی بستند. در جشن عروسی آنها کمتر کسی باور می‌کرد که داماد و عروس ۲۰ و ۱۹ ساله باشند.

این ازدواج با عشق آغاز شده بود و با عشق هم پیش می‌رفت. البته آنها درس‌عبرتهایی هم از دنیای سفیدپوستان گرفته بودند و به دلیل وضعیت اجتماعی آنهم از شهر پرهیاهویی چون شیکاگو، سعی نکردند چون اجداد خود به‌سرعت بچه‌دار شوند. اجداد آنها به چنین سرعتی در بچه‌دار شدن نیاز داشتند؛ چراکه در آن شرایط که بقا و زنده ماندن برای سرخپوستها یک معجزه به‌شمار می‌رفت، می‌توانستند از ادامه نسل اطمینان حاصل کنند ضمن آنکه به کمکها و دستهای اضافی برای زراعت و مراقبت از دام احتیاج داشتند؛ اما شیکاگوی صنعتی و فوق‌مدرن از آن دوران فاصله گرفته بود و فلیکس و آنابل برای تولد نخستین فرزند خود چهار سال صبر کردند تا «آپریس» به دنیا آمد و با فاصله دو سال، «آنتونی» هم متولد شد. در این زمان دیگر زندگی فلیکس و آنابل روی غلتک افتاده بود. هر دوی آنها در اداره پست ایالتی مشغول به‌کار شده بودند. شاغل بودن در اداره پست برای کسانی که از تحصیلات عالیه برخوردار نیستند، یکی از امن‌ترین و محترم‌ترین مشاغل به‌شمار می‌رود؛ چراکه جامعه به جهت نیاز حیاتی خود به کارایی هر چه بهتر و بیشتر سیستم ارتباط پستی، احترام ویژه‌ای برای کسانی که چرخهای این دستگاه را می‌چرخانند، قائل هستند؛ ضمن آنکه گردانندگان اداره پست و مسوولان دولتی هم نیک آگاهند که باید برای کارمندان در اداره پست بالاترین و بهترین امکانات رفاهی را فراهم آورند، چرا که به معتمد بودن آنها و مسوولانه عمل کردنشان نیاز وافر دارند.

بدین ترتیب زندگی فلیکس و آنابل و دو فرزند دختر و پسرشان به خوبی و خوشی پیش می‌رفت و پس از آنکه آنها دهمین سالگرد ازدواج خود را جشن گرفتند، ذهنیت و سنت غالب فرهنگ سرخپوستی بر آنها مستولی شد و این زن و شوهر خوشحال تصمیم گرفتند تا بر تعداد فرزندان خود بیفزایند. بدین ترتیب سال بعد سوفی متولد شد و دو سال بعد از او هم دانیل به جمع خانواده اضافه شد و سرانجام چهار سال پس از دانیل، این لیلی بود که جمع خانواده را تکمیل ساخت و به عنوان فرزند پنجم پرونده زاد و ولد را در خانواده پاگان مختومه ساخت.

آغاز فاجعه

یک روز درحالی که هنوز سه ماهی از تولد لیلی نگذشته بود، آنابل در اداره پست مشغول کار بود. مطابق امکاناتی که اداره پست دراختیار مادران گذاشته بود، لیلی را نیز با خود به محل کار آورده بود که در شیرخوارگاه مناسبی که اداره پست ایجاد کرده بود، از او نگهداری می‌شد؛ اما این یک پیام تلفنی بود که آنان را نگران ساخته بود. چهار فرزند دیگر آنها در مقاطع مختلف اعم از کودکستان، دبستان و دبیرستان در مدرسه‌های خود بودند، پیام تلفنی از مدرسه سوفی بود و مدیر مدرسه از آنابل می‌خواست تا هرچه زودتر خود را به مدرسه برساند؛ چرا که دخترش بیمار بود. آنابل که دخترش را سالم و فعال دیده بود، تصور می‌کرد که اولیای مدرسه اشتباه کرده‌اند و احتمالاً دختر دیگری بیمار است؛ اما زمانی که به مدرسه رسید، ناگهان یکی از کارکنان مدرسه فریاد زد: «خانم پاگان بالاخره خود را رساندید؟ دارند سوفی را در آمبولانس می‌گذارند.»

این کلمات چون پتکی بر مغز آنابل فرود آمد. او درحالی که خود را به بالین دخترش در آمبولانس می‌رسانید، از بهیاری که همراه با آمبولانس آمده بود، شنید که سوفی دچار تشنج شدیدی شده است. آنابل نمی‌دانست حوادث آن روز مقدمه چه دوران فاجعه‌آمیزی برای خانواده او خواهد بود.

تشخیص ها و درمانها

تشنجی که بر سوفی عارض شد، مقدمه‌ای بود بر یک دوره گیج‌کننده از تشخیص‌ها و درمانهای اشتباه. از این پزشک به آن پزشک و از این بیمارستان به آن بیمارستان و از این درمانگاه اورژانس تا آن درمانگاه اورژانس. در هر کجا حدسی راجع به بیماری سوفی زده می‌شد و سپس دارویی براساس همان حدس و گمان تجویز می‌شد و در مکان بعد، دقیقاً حدسی در تضاد با نظر قبلی ارائه می‌شد. تا اینکه سرانجام در نوامبر سال ۲۰۰۰ بود که آزمایشهای کاملی روی سوفی انجام شد و در پایان خبر فاجعه‌باری به این پدر و مادر دلسوز که دو سال درپی درمان دخترشان خود را به هر دری زده بودند، داده شد. تجزیه و تحلیل و آزمایش بر روی سلولهای سوفی نشان می‌داد که او دچار بیماری کشنده و نادری به نام «باتن» شده است. این بیماری همچون خوره‌ای ذهن فرد را پاک می‌کند و رفته رفته بدن او را فلج می‌کند و سرانجام پس از مدت نه‌چندان طولانی به مرگ فرد می‌انجامد.

پژوهشگران معتقدند که در این بیماری فرد به فقدان یک آنزیم مهم در بدن دچار می‌شود که وظیفه‌اش تجزیه و تقسیم پروتئین چربی در بدن و فرستادن آن به مکانهای لازم برای رشد در بدن می‌باشد. در نتیجه این فقدان چربی و پروتئین بدون نظم و طبقه‌بندی اشباع شده و سلولهای مختلف را تحت فشار قرار می‌دهد و آنها را نابود می‌سازد.

برای مبتلا شدن به باتن کودک باید دو ژن معیوب را از یکی از اولیایش به ارث ببرد و احتمال ازدواج یک زن و مرد دارای این ژن معیوب و بچه دار شدنشان یک در ۲۵ هزار می‌باشد و تازه در چنین صورتی هم فقط بیست و پنج درصد احتمال دارد تا فرزندی مبتلا به باتن به دنیا آورند. درواقع این بیماری به‌قدری نادر است که تنها سیصد مورد شناخته شده در تمام آمریکا مبتلا تشخیص داده شده‌اند. خوشبختانه دو فرزند بزرگتر پاگان‌ها یعنی آیرس و آنتونی از دام این بیماری گریخته بودند و اکنون دانیل و لیلی در معرض خطر قرار داشتند و هیچ کاری هم از دست فلیکس و آنابل برنمی‌آمد.

نوبت دانیل

حال سوفی روزبه‌روز رو به وخامت بیشتری گذاشت تا اینکه او آهسته آهسته کارایی تمامی حواسش خود را از دست داد و کار به‌جایی رسید که برای او حتی نگهداشتن تعادل در ناحیه سر و گردن

نیز امکان‌پذیر نبود و سرش روی گردن سنگینی می‌کرد. سوفی که در زمان تندرستی بچه باهوشی بود، دیگر نمی‌توانست هیچ‌کدام از کارهایش را انجام دهد و این آنابل بود که باید تمام اوقات خود را به او اختصاص می‌داد؛ اما مکافاتی که آنابل و شوهرش به‌خاطر بیماری سوفی تحمل می‌کردند گویی کافی نبود و ناگهان علائم بیماری در دانیل هم ظاهر شد. بیماری باتن در دانیل نیز با یک تشنج شدید آغاز شد و سپس تشنج و لرز به‌طور معمول در او مشاهده شد. پس از آنکه آزمایشهای مربوطه نشان داد که دانیل هم مبتلا به باتن شده، فلیکس و آنابل بر بخت خود لعنت فرستادند. بیماریی که تا این حد نادر بود و موارد بسیار معدودی در بین یک جمعیت سیصد میلیون نفری را دارد، ناگهان فقط دو موردش را در یک خانواده هفت نفری نشادن داده بود. آنابل و فلیکس حق داشتند که از بخت خود شاکی باشند، درصورتی که درصد ابتلا به باتن در کشور آنقدر پایین بود که نمی‌توانست به صورت جدی به حساب آید. در خانواده پاگان تاکنون حدود ۶۰ درصد بروز کرده بود. البته با احتساب اینکه آنابل و فلیکس هم خود هرکدام دارای یک ژن معیوب و مبتلا به باتن بودند. پزشکان به فلیکس و آنابل گفته بودند که زمان مرگ برای کودکان مبتلا معمولاً به‌سرعت فرا می‌رسد و آنها باید خود را آماده کنند روزی که آنابل و شوهرش به گورستان شهر رفتند تا مکانی برای دو فرزند بیمارشان بخرند، یکی از بدترین روزهای زندگی‌شان بود.

زمانی که مسوول آنجا پرسید: «چند قطعه لازم دارید؟» دل هر دوی آنها فروریخت؛ چرا که ناگهان به یاد آوردند هنوز یک فرزند دیگر برای آنها باقی مانده که مشخص نیست آیا او هم به دام باتن افتاده است یا نه! یک لحظه به ذهن فلیکس خطور کرد که برای محکم‌کاری تقاضای خرید سه قطعه کند؛ اما لبهای خود را گاز گرفت. او هنوز نمی‌خواست تا لیلی دختر کوچکش را از دست رفته تلقی کند و فقط به خرید دو قطعه برای دختر و پسر نگونبختش اکتفا کرد.

آغاز آزمایش

آنچه بر خانواده پاگان گذشته بود ناگهان همه‌گیر شده شدند و سیل نامه‌ها، هدایا و کمکها از مؤسسات، ادارات، کلیساها و حتی مردم عادی به‌سوی خانه‌شان سرازیر گردید. اگرچه آنها از دریافت این همه کمک شرمگین بودند، اما به جهت وضعیت دشواری که برایشان پیش آمده بود، چاره‌ای جز قبول این کمک‌ها نداشتند. جامعه به کمک آنها شتافته بود؛ چرا که احساس می‌کرد یکی از اعضایش با جراحت مواجه شده است. در این میان اگرچه فلیکس و آنابل می‌کوشیدند خود را آرام نشان دهند، اما در عمق دل و روحشان می‌دانستند تا چه حد نگران لیلی کوچک و شیرین می‌باشند، آنابل از این بیم داشت که لیلی هم شروع به نشان دادن علائم بیماری کند و سپس پس از انجام آزمایشها، آن عبارت وحشتناک و غیرقابل تحملی را که در گوشه پایینی برگه آزمایش در مورد سوفی و دانیل مشاهده کرده بودند، دوباره در برابر چشمانش ظاهر شود؛ عبارتی کوتاه اما مرگبار که چنین نوشته می‌شد: «احتمال منتهی شدن به مرگ: صددرصد.» اینها افکار کابوس‌مانندی بود که در ذهن این پدر و مادر نگونبخت مرتب مرور می‌شد و آنها نیز چاره‌ای جز انتظار نداشتند.

واقعه ترسناک

واقعه‌ای که سبب شد آنابل و فلیکس درباره لیلی مشکوک شوند و او را هم برای انجام آزمایش به بیمارستان منتقل کنند، در جشن تولد دخترشان اتفاق افتاد. پاگان‌ها برای اینکه پس از این همه مرارت و ناکامی قدری شادی در خانه خود تجربه کنند، عده‌ای کودک را برای جشن تولد لیلی دعوت کرده بودند، دوستان لیلی در کودکستان و همچنین همکلاسان سوفی و دانیل که هیچ‌گاه آنها را تنها نمی‌گذاشتند، حتی در این زمان که دیگر سوفی و دانیل قدرت تشخیص دوستان خود را نداشتند، از آن جمله بودند. همه کودکان همراه با قطعه‌ای از کیک تولد، یک لیوان کاغذی، آب پرتقال نیز می‌نوشیدند زمانی که آنابل لیوان را به دست لیلی داد و شروع به ریختن آب پرتقال برای او کرد، ناگهان دست لیلی شروع به لرزیدن کرد و اگر آنابل بلافاصله لیوان آب پرتقال را از دخترش نمی‌گرفت،چه‌بسا از دست او بر زمین می‌افتاد. این واقعه نفس را در سینه آنابل و فلیکس که او هم شاهد ماجرا بود حبس کرد. رنگ و روی آنها به سفیدی گرایید و با یک نگاه و با زبان بی‌زبانی به یکدیگر گفتند که زمان آزمایش برای لیلی هم فرارسیده است. بدین ترتیب بود که در آن صبح نسبتاً سرد بهاری، لیلی درحالی که در انتظار نوبت خود بود، در محوطه بیرونی بیمارستان در برابر چشمان هراسان و مضطرب مادرش مشغول بازی بود.

... خانواده پاگان دو فرزند خود را به جهت ابتلا به یک بیماری مرموز و نادر درحال مرگ می‌دیدند؛ اکنون پرسش بزرگ در ذهن آنها این بود که آیا دختر کوچکشان نیز محکوم به مرگ است یا...

آزمایش

آزمایش پوستی که قرار بود روی لیلی انجام شود، ضمن دردناک و عذاب‌آور بودن، بسیار مهم بود و این آزمایشی بود که سلولهای لیلی را مورد تجزیه و تحلیل قرار می‌داد و در صورت وجود عیب و اشکالی بدون امکان هرگونه اشتباه آن را آشکار می‌ساخت. مدتی را که آنابل در انتظار نتیجه آزمایش نشسته بود، برایش به اندازه یک میلیون سال می‌گذشت. آنابل در دل خود چندان امیدی نداشت. او در برابر چشمانش دو طفل دیگر و معصوم خود را دیده بود که هر روز، هر ساعت و هر دقیقه و ثانیه چگونه پرپر می‌شدند و برایش اینکه لیلی هم به چنین سرنوشتی دچار شود قابل فهم بود. فلیکس آنقدر نگران بود که حتی جرأت آمدن به بیمارستان را نداشت و قرار بود که آنابل تلفنی او را از نتیجه آزمایش آگاه کند. فلیکس با تعصب خاص و سرخپوستی خود صبح آن روز لیلی را در آغوش گرفته و به او گفته بود: «هیچ‌کس نمی‌تواند دختر کوچک بابا را از او بگیرد، هیچ‌کس!» فلیکس دیگر حاضر بود که به جنگ سرنوشت برود. او هم حاضر بود تا مانند افسانه‌های اجدادی‌اش به‌شکل عقابی تیزچنگ و عظیم‌الجثه درآید و دخترش را از برابر عفریت مرگ برباید و نجات دهد؛ اما مشکل اینجا بود که دیگر افسانه‌ها هم قادر به رهایی کودکان بی‌گناه نیستند و نمونه آن را فلیکس در چهره دو فرزندش سوفی و دانیل دیده بود. آنابل غرق در این افکار بود و روی نیمکتی که مشرف به درب آزمایشگاه در بیمارستان نشسته بود که ناگهان در باز شد و پرستاری با چهره کاملاً بی‌تفاوت به‌سوی او آمد. قلب آنابل به یکباره فروریخت، ناگهان هزار فکر و خیال از ذهنش گذشت، او نزد خود فکر می‌کرد که اگر خبر خوبی بود، دلیلی نداشت تا پرستار این‌قدر سرد باشد و فقط چهره انجام وظیفه را به‌خود بگیرد؛ اما دیگر او زمانی برای فکر و خیال نداشت و لحظه مواجه شدن با واقعیت رسیده بود. پرستار تکه کاغذی را به دستش داد و گفت: «سلولهای دختر شما همگی کاملاً طبیعی هستند و هیچ عیب و ایرادی در آنها وجود ندارد!» مرگ از روی سر لیلی گذشته بود و او می‌توانست زنده بماند. آنابل صورتش را در داخل دو دستش گرفت و برای اولین بار در طول سالها شانه‌هایش را صاف کرد، گویی یک وزنه بزرگ از روی دوشش برداشته شد. فشار عصبی که سالها او را در منگنه قرار داده بود، به یکباره کنار رفت و او به‌سرعت به سوی تلفن دوید و یا درحقیقت پرواز کرد و حتی یک زنگ به تمامی زده نشد، که در آن سوی سیم فلیکس که با اضطرابی کشنده در انتظار بود، گوشی را برداشت. آنابل درحالی که بغض اجازه نمی‌داد سخنانش را به‌درستی ادا کند، گفت: «سلام، لیلی مشکلی ندارد...» او دیگر نمی‌توانست به سخنانش ادامه دهد و به اندازه چند سال رنج و مرارت و نگونبختی اکنون به صورت هق هق گریه از گلویش خارج می‌شد: «... نه مشکلی ندارم، نگران نباش فقط...» آنابل حق داشت. گریه او مخلوطی از تاءسف برای دو فرزند درحال مرگش و خوشحالی برای نجات لیلی بود و نمی‌دانست چه احساسی داشته باشد، اما در این میان نگاهش به دخترش لیلی که در بیرون از تالار مشغول بازی بود، افتاد و لبخندی بر لبش نشست. او به‌خود اجازه داده بود تا به آینده لیلی بیندیشد. ■

همیشه فاصله‌ای هست

از : راشین مختاری

انگار همین دیروز بود. باورم نمی‌شود که بعد از گذشت هفت سال، کارمان به طلاق بکشد. هفت سال زندگی خوب؛ زندگی آرام و بی‌سروصدا. مانده‌ام معطل که به قاضی چه بگویم! شوهرم نه ایرادی دارد، نه ذره‌ای از او بدی دیده‌ام؛ ولی چاره‌ای جز جدایی نداریم. ته دلم راضی هستم. حقیقت را بخواهید، جدایی من و علی، نه برای خراب کردن یک زندگی، بلکه برای نجات و سلامت زندگی دیگری است. دلم برایش تنگ می‌شود، خیلی زیاد؛ اما همین که بدانم حالش خوب است کافی است.

هشت سال پیش با هم آشنا شدیم. هر دو در یکی از دفاتر سازمان ملل کار می‌کردیم. توی یک اتاق و روی یک پروژه مشترک. علی دو زبان انگلیسی و عربی را به خوبی می‌دانست و به همین علت به درد پروژه ما می‌خورد. پسر پرکاری بود. من مدیر پروژه بودم. مدتی بود که او را در دفتر سازمان می‌دیدم، ولی هرگز تصور نمی‌کردم روزی او مهمترین فرد زندگی‌ام بشود.

برای بررسی مسائل مالی پروژه، سفری به زاهدان رفتیم. در سفر بیشتر فرصت شد تا با هم صحبت کنیم. راجع به خودمان، گذشته‌مان و... خیلی چیزها.

وقتی از سفر برگشتیم، چیزی بین من و او تغییر کرده بود. نگاههایم پر از شرم شده بود و او سعی می‌کرد واژه‌هایش را بهتر انتخاب کند. به دو ماه نکشید که از من خواستگاری کرد. جوابم را از پیش آماده کرده بودم. حتی به مادر هم گفته بودم که به زودی از من خواستگاری می‌شود. هر روز که از سر کار برمی‌گشتم، مادر از من می‌پرسید که: «آیا علی خواستگاری کرد یا نه؟»

پیرزن بیچاره چشم انتظار ازدواجم بود. پدرم خیلی سال پیش فوت کرده بود و خواهر و برادرهایم یکی یکی ازدواج کرده و به خانه بخت رفته بودند. من چند سالی خارج از کشور زندگی کرده بودم و بعد به خاطر مادر به ایران برگشتم. حالا او انتظار سروسامان گرفتن من را می‌کشید تا با خیال راحت به خانه ابدی برود...

اما علی تنها بود. همه اعضای خانواده‌اش خارج از کشور بودند. برخلاف نظر آنها، او ایران مانده بود. حالا هم می‌خواست با من عروسی کند.

یک روز تک و تنها با دسته گلی کوچک به خانه‌مان آمد و خواستگاری کرد. همه چیز ساده و آرام پیش می‌رفت. هر دو اهل مراسم و سروصدا نبودیم، به محضر رفتیم و بعد هم با چمدانم به خانه علی رفتم. زندگی ساده و پرشوری را شروع کردیم. هرچه بیشتر می‌گذشت عشق و علاقه‌ام به او بیشتر می‌شد. درحالی که خوب می‌دانستم خانواده علی سخت با این وصلت مخالف هستند؛ اما خیالم راحت بود که شوهرم دوستم دارد. دو سال بعد از ازدواجمان تصمیم گرفتیم بچه‌دار شویم. علی عاشق بچه بود. برای همین نمی‌توانستم بیشتر از این موضوع بچه‌دار شدن را به تعویق بیندازم.

شش ماه گذشت؛ اما بچه‌دار نشدیم. به پزشک که مراجعه کردم در اولین آزمایشها، مشخص شد که من و علی هرگز نمی‌توانیم بچه‌دار شویم. درد بزرگی بود. مخصوصاً که می‌دانستم علی عاشق بچه است. چند ماه بعد تصمیم گرفتیم بچه‌ای را به فرزندی قبول کنیم. این کار خیلی زود انجام شد. خانواده فقیری را می‌شناختیم که حاضر بودند یکی از بچه‌هایشان را به ما بدهند. ما هم این کار را کردیم. دیگر خوشبختی ما تمام و کامل بود. اسم دخترمان را «نوا» گذاشتیم.

ارتباط خانواده علی تقریباً با ما قطع شده بود، به طوری که خبر فوت پدرش بعد از هشت ماه به دست ما رسید. مادر من هم عمرش به دنیا نبود و خیلی زود از دنیا رفت. حالا دیگر حسابی تنها شده بودیم. چهار سال از ازدواجمان می‌گذشت که متوجه شدیم، نوا دچار نارسایی قلبی است. روزهای سختی داشتیم، مدام این دکتر و آن دکتر بودیم. شب و روز کارم اشک و گریه بود. می‌دانستم راه‌حل فقط در خارج از کشور است. هرچه داشتیم فروختیم و علی همراه نوا به انگلستان رفت. قرار شد من سخت کار کنم و زندگی را از نو بسازم و علی هم درمان نوا را ادامه بدهد.

ماههای زیادی گذشت. نوا در آنجا مدرسه می‌رفت و تحت درمان بود. بعد از مدتی به این نتیجه رسیدیم که نوا را نباید به ایران برگردانیم. خیلی تلاش کردم که از طریق سازمان ملل شغلم را به آنجا منتقل کنم؛ اما نشد. علی بیکار بود. پس‌اندازمان که تمام شد، مجبور بود کارهای سطح پایینی انجام بدهد. بعد مشکل اقامت پیدا کرد و چاره‌ای نبود جز اینکه تقاضای اقامت دائم کند. شرایط این اقامت خیلی سخت بود. در درجه اول نباید حضور همسرش در ایران را اعلام می‌کرد و دوم اینکه تا مدت پنج سال باید آنجا می‌ماند و از انگلستان خارج نمی‌شد. این بود که احساس کردم دوری ما طولانی‌تر و سخت‌تر خواهد بود. هرچه درآمد داشتم، پوند می‌کردم و برایشان می‌فرستادم. علی برایم می‌نوشت که نوا حسابی انگلیسی حرف می‌زند و خوب رشد می‌کند. همین حرفها قوت قلبی برای من بود و با انرژی بیشتری کار می‌کردم. اتاقی اجاره کردم تا هزینه‌هایم کمتر شود و هرچه درمی‌آوردم، برای علی می‌فرستادم. تا اینکه چند وقت پیش نامه مفصلی برایم نوشت. می‌گفت چاره‌ای نیست مگر اینکه ما قانوناً از هم جدا شویم. در این صورت زودتر می‌تواند اقامت بگیرد. او اصرار داشت که همراه نوا به ایران برگردد و راه بعدی این بود که سرپرستی نوا را به خانواده انگلیسی بدهد و خودش برگردد و راه سوم، طلاق بود...

علی اصرار داشت همراه نوا برگردد؛ اما من می‌دانستم که سلامت بچه در خطر خواهد بود. او باید در شرایط ویژه‌ای زندگی می‌کرد. ملتمسانه از علی خواستم بماند. او حتی حاضر بود نوا را به دیگران بسپرد؛ ولی خوب می‌دانستم که این کار برای هر دوی ما چقدر دردناک است. حالا دیگر زندگی بدون دخترمان معنا نداشت. پس راهی جز طلاق وجود ندارد. از او خواستم وکالتی بفرستد تا من بتوانم در غیاب او طلاقمان را قانونی کنم.

فکر نمی‌کردم این کار این‌قدر سخت باشد؛ ولی امروز حال بدی دارم. تصور اینکه اسم علی در شناسنامه‌ام خط بخورد، قلبم را به درد می‌آورد. هرچند می‌دانم این جدایی مقطعی است، اما روزهای بسیار سختی درپیش دارم. همیشه از فاصله متنفرم و حالا گرفتار همین جداییها هستم... روزهای خاکستری در راه است.

خواب می‌بینم

دکتر بهمن بهروزی

خوابی مرتب طی چند شب برایم تکرار می‌شده و آن اینکه من انگشتر نقره‌ای دارم با یک نگین آبی و از آنجایی که علاقه شدیدی به آن دارم، مرتب خواب می‌دیدم یا شکسته، یا له شده و یا نگینش گم شده و من به شدت گریه می‌کنم و ناراحت می‌شوم و دیگر چیزی از بقیه خوابم را به یاد نمی‌آورم و از خواب که بیدار می‌شوم، می‌بینم آن سالم است و آسیبی ندیده و این خواب کمی نگرانم کرده.

در ضمن خوابهایی که می‌بینم بیشتر مربوط به شلوغی و ازدحام جمعیت است. مثل جشن و شادی یا عزا و گریه و همه خویشان یا اطرافیان خودم هستند.

اشرف آزاد ـ ۲۱ ساله، مجرد ـ دیپلمه

○ تحلیل: انگشتر و علاقه

خواب شما دارای دو بُعد مجزا و مستقل است: یکی عنصر اصلی آن که انگشتر است و دیگری رفتار و ذهنیت شما نسبت به انگشتر که توأم با علاقه شدید از طرفی و حمایت و مالکیت از طرف دیگر است. انگشتر خود به‌تنهایی در صورتی که با سنگ گرانقیمتی همراه باشد، به معنای شروع به کاری می‌باشد که نتیجه آن در طی زمان با موفقیت همراه خواهد بود، ضمن آنکه انگشتر شکسته به معنای مشکلی خانوادگی است که نیاز به پادرمیانی و میانجی‌گری دارد.

اگر زن جوانی در خواب ببیند انگشتری دریافت می‌کند، به معنای آن است که خواستگاری خواهد داشت. اگر اشخاص دیگری هم درحال به انگشت داشتن انگشتر در خواب دیده شوند، معمولاً به معنای دوستان جدید و بسیار است که نصیب شخص خواب‌بیننده می‌شوند.

○ از دیدگاه روان‌شناسی

اما خواب شما یک دیدگاه مؤثر روان‌شناختی هم دارد که ابتدا از روند شخصیتی شما می‌گوید و شما را انسانی حمایت‌گرا (Protective) معرفی می‌کند که شدیداً حامی مایملک خود هستید و از آنها پاسبانی می‌کنید و بعد هم نشان می‌دهد که شما هم‌اکنون در زندگی خود از پدیده یا پدیده‌هایی در هراسید که تا حدودی تزلزل ذهنی برایتان ایجاد کرده‌اند. حتی ممکن است مسأله‌ای باشد که قدری هیجان در شما ایجاد کرده که در خواب به آن شکلی که نوشته‌اید روی شما اثر گذاشته است. این نشان می‌دهد که باید قدری در ذهن خود جستجو کنید و به دنبال یافتن مسائلی باشید که ممکن است در آینده شما را نگران کنند و حتی ممکن است هم‌اکنون این دغدغه را دارید و جوابتان هشداری است که ذهن به شما می‌دهد و می‌گوید: «به من توجه کن، من نیاز به آرامش دارم و برایم آن را فراهم کن.»

تمام این جریانات نمایانگر واقعیاتی چند درباره شما می‌باشند؛ مثلاً اگر فردی هستید که کار امروزتان را به فردا می‌افکنید، باید تا آنجا که می‌توانید از این کار دوری جویید. اگر هم فردی هستید که کمی بی‌خیالید و نسبت به خیلی از مسائل بی‌اعتنایی نشان می‌دهید، اگرچه این روش در بسیاری از موارد باعث آرامش می‌شود، اما در بسیاری از موارد دیگر ممکن است ظاهر شما را بی‌دغدغه نشان دهد، اما در باطن غوغایی ایجاد می‌کند. درواقع خواب شما گویای روندهای مختلفی است که برایتان ذکر کرده‌ام.

○ خوابهای پرجمعیت

البته خوابهایی که ذکر کردید مانند مراسم جشن، عزا و امثال آن هرکدام معنای خاص خود را دارند که در این مقاله نمی‌گنجد، اما در مورد چنین خوابهای متضادی و اصلاً در مورد جوابهایی که با هم تجربه می‌شود اما متضاد هستند، باید به یک روش توجه کنید. در این خوابها باید عنصر یا عناصر مشترک را مجزا سازید و به آن بپردازید؛ برای مثال در خوابهای شما عنصر مشترک جمعیت است و ازدحام، حال از آنجا که در مورد این خواب خود توضیح کافی نداده‌اید و مثال نزده‌اید به‌طور کلی برایتان می‌گویم که اگر در خواب نسبت به این عنصر مشترک یعنی جمعیت با اضطراب و نگرانی رفتار می‌کنید، آنگاه از عدم اعتماد به نفس و خجل بودن شما می‌گوید و برعکس اگر با علاقه و هیجان به‌سوی جمعیت می‌روید، آنگاه به معنای آن است که از اعتماد به نفس کافی برخوردارید و میل به موفقیت و بهروزی دارید و باید کار و یا هدفی را که در ذهن دارید دنبال کرده و از حرکت به سوی آن هراس به دل راه ندهید، به هرحال تحلیل این نوع خواب از نظر روان‌شناختی هم ساده و هم جذاب است و با چارچوبهایی که برایتان مشخص کرده‌ام به سادگی به آن دست می‌یابید.

موفق و پیروز باشید.

هفته بعد شما

فروردین

آنچه را جستجو می‌کنید اگرچه بابت آن سختی زیادی خواهید کشید، اما درنهایت به آن می‌رسید. در یکی از روزهای سوم یا چهارم هفته، دچار یک درگیری کاری می‌شوید که سعی کنید خونسرد باشید. آنکه به شما وعده داده است طوری در منگنه قرار ندهید که پشیمان شود.

اردیبهشت

درباره مشکلی که برایتان پیش آمده، خیلی زود تسلیم شده‌اید. فقط یادتان باشد که گذشت زمان به نفع شماست. در روز پنجم هفته یا یک کادو و یا یک خبر خوش دریافت می‌کنید. با یکنفر اخیراً رابطه صمیمی برقرار کرده‌اید، کمی سنجیده‌تر به وی اعتماد کنید.

خرداد

مشکل بزرگی که از هفته قبل برایتان شروع شده، در روزهای اول هفته با کمک و مشورت کسی که انتظارش را ندارید حل می‌شود. افراد خانواده‌تان به دلیلی که شاید خود شما هم ندانید، کمی از شما رنجیده‌اند.

تیر

شما در طول سالیان گذشته، با روش خاص خود ـ که روابط عمومی قوی و زبان خوش می‌باشد ـ خیلی از مشکلات خود را حل کرده‌اید، اما در این اواخر دستتان برای همه رو شده است! سعی کنید صادق‌تر عمل کنید!

مرداد

در محل کارتان به موفقیت‌هایی می‌رسید که باعث بغض و حسد دیگران می‌شود، مواظب باشید زیرآبتان را نزنند! در زمینه مسائل عاطفی نیز، حالا که بزرگترانتان پا جلو گذاشته‌اند، یکمرتبه همه چیز را در مورد «فرد قبلی» به فراموشی نسپارید؛ چه‌بسا که او بخواهد امتحانتان کند!

شهریور

این ضعف قدیمی شماست که هر کس از راه می‌رسد به او اعتماد می‌کنید ـ بی‌آنکه بشناسیدش ـ در این روش خود تجدیدنظر کنید. با یک نفر قهر هستید که مقصر اوست، اما یادتان باشد که همان شخص خیلی شما را دوست دارد. در روز پنجم هفته مراقب یک اتفاق باشید.

مهر

شما مدام از این گله‌مند هستید که زندگی یکنواختی دارید، اما دلیل این تکراری بودن فقط خود شما هستید. برای به دست آوردن خوشبختی از دست رفته‌تان منتظر نباشید «او» پا جلو بگذارد، چرا خودتان پیشقدم نمی‌شوید؟

آبان

تازگیها خیلی از خود متشکر شده‌اید، یادتان باشد که انسان همیشه به دیگران نیازمند است. در روز دوشنبه در محل زندگیتان و با یکی از همسایه‌ها، تصمیم به یک کار می‌گیرید، خوب در موردش فکر کنید و اما در مورد نامه‌ای که به شما می‌رسد، بهتر است زود پاسخ آن را ندهید.

آذر

تصمیم جدیدی که گرفته‌اید، موجب حیرت دیگران ـ و البته تحسین آنها ـ می‌شود. در روز جمعه خبری به شما می‌رسد که می‌تواند سبب‌ساز خوشبختی‌تان باشد. مسافرتی در پیش دارید که از مدتها قبل چشم انتظارش بودید؛ کمی دهان لق هستید، این خیلی بد است!

دی

شما برای چرخاندن زندگیتان تلاش زیادی می‌کنید، اما دسترنجی که نصیبتان می‌شود خیلی کم است. قصد تغییر شغل دارید، ولی بهتر است ابتدا از کار بعدی مطمئن شوید و بعد خداحافظی کنید. ضمن اینکه دانه‌ای را که چند سال قبل کاشته‌اید به زودی نتیجه می‌دهد.

بهمن

یکنفر در انتظار بروز محبت و مهربانی شماست، اما به دلیل یک کینه قدیمی، شما محبتتان را از او دریغ می‌کنید، مطمئن باشید با این روش محبوبیتتان را نزد بقیه هم از دست خواهید داد! در محل کارتان نیز خیلی در امور غیرتخصصی دخالت می‌کنید.

اسفند

تازگیها هم در کارتان و هم در زندگی، خیلی بدقول و نامنظم شده‌اید. در زمینه مسائل عاطفی نیز یادتان باشد که شاید با وعده‌های بیخودی و حتی دروغهای شیرین، تا یک حدی موفق شوید، اما درنهایت شکست خواهید خورد.

گزارشی از یک نیمه‌شب میدان میوه و تره‌بار

اینجا میوه‌ها آب می شوند!

یک میوه فروش: ما که تیرآهن نمی‌فروشیم که قیمتش ثبات داشته باشد، ما باید میوه‌ها را زودتر آب کنیم در غیر این صورت پلاسیده می‌شوند و...

گزارش : محمدحسین عابدینی

«شیفتِ شب»

گفتم: «تقصیر پشه‌هه بود!»

با تعجب پرسید «چرا؟» گفتم: «یه بچه پشهٔ بیکار وقت نشناس اومده بود درِ گوشم وِزوِز می‌کرد؛ نه می‌رفت و نه نیش می‌زد. بالاخره بعدِ دو ساعت سر و کله زدن، دخلشو آوردم!»

دو ساعت از نیمه شب که بگذرد، خندانیدن یک پیرمرد خیلی مشکل است و اگر وی رانندهٔ آژانس باشد که ساعت‌ها هم نخوابیده باشد، دیگر جزو محالات به حساب می‌آید؛ ولیکن من از پسِ این امر خطیر و نفسگیر(!) برآمدم و با همدیگر کلی در مورد مزایا و منافع حشرات موذی و غیر موذی گپ زدیم!

نکته ای هست که دلم می‌خواهد بین خودم و شما در همین پاراگراف، محرمانه باقی بماند و به بیرون درز نکند: «خدا پدر مجردی را بیامرزد»! چه آنکه اگر اینجانب چنین عنوان برازنده ای را یدک نمی‌کشیدم و حقیقتاً عیالوار می‌بودم، چه موقع جرأت می‌نمودم که قلم پاهای مبارکم را ـ حتی با وجود به‌همراه داشتن قلم و کاغذ ـ از پاشنهٔ در خانه بیرون بگذارم؟ (یک علامت تعجب اندازهٔ خیارشور)

قتل در نیمه شب

به محض خروج پایم از ماشین، یک «تُرُب قرمز» بطرز وحشتناکی له شد! با تسلیت به خانوادهٔ سبزیجات! تلی از سیب زمینی در فاصلهٔ دومتری‌ام بر روی زمین ریخته شده و آنسوتر پیازهای سفید و تُپُلی، در میان کیسه‌های توری آبی تا ارتفاع چندین متری چیده شده‌اند که این صحنه مرا بیاد مبارزات تبعیض‌نژادی آفریقای جنوبی می اندازد!

در میدان مرکزی میوه و تره بار تهران، علاوه بر خانواده‌های «میوه، سیفی و سبزیجات»، سه چیز بیش از هر چیز مشهود است؛ اول کامیون‌هایی که با فاصلهٔ اندکی از همدیگر پارک کرده‌اند و پشت باربند اکثرشان شعری عاشقانه یا غریبانه نگارش شده و راننده هایشان نیز داخل ماشین مشغول استراحتند، دوم گاری‌هایی که به سرعت در حال ترددند و اکثرشان بیش از ظرفیت اصلی، بار جابجا می‌کنند و سوم باسکول‌های عظیم الپیکریک و نیم تنی.

پدرانX، فرزندانY

در امتداد سالن شمارهٔ ۱۰ قدم می‌زنم و چشمهایم را خوب باز می‌کنم تا در ساعت ۳ شب، آنچه را که می‌بینم به خوبی برای شما توصیف کنم. پسر جوانی بر روی زمین چهار زانو نشسته و در همانحال که به پلاستیک خیارها تکیه نموده است خوابیده و درست روبروی او مردی چاق، بر تشکی از کرفس‌های انباشته شده در یک وانت دراز کشیده و علناً خر و پف می‌کند!

مردی که اثر زخمی عمیق در پایین گونهٔ چپش دارد، ایستاده بر سر حجره، منتظر رسیدن کامیون حاوی بار می‌باشد. **اسماعیل بالازاده، اهل تبریز، ۳۳ ساله و دارای سه فرزند می‌باشد و در مورد کارش می‌گوید:**

ـ من از ده سالگی میان میوه ها بزرگ شده‌ام و با ۲ میرزا کار می‌کنم و از مدتی که به میدان جدید، نقل مکان کرده ایم، بازارمان کساد شده است.

○ مگر اینجا بزرگتر و وسیع تر نیست و قیمت‌ها هم بالاتر نرفته است؟

ـ با وجود همهٔ این موارد، میدان قدیم شوش، در مرکز شهر قرار داشت و مردم می‌توانستند از شمران یا میدان خراسان بیایند و مستقیماً میوه را از ما بخرند، کسب و کار ما هم وابسته به مشتری است؛ هرچه مشتری بیشتر، قیمتها بالاتر!

○ و این یعنی «نان به نرخ روز خوردن»!

ـ خوب، ما که تیرآهن نمی‌فروشیم که قیمتش ثبات داشته باشد! ما باید میوه ها را زودتر آب کنیم: در غیر اینصورت پلاسیده می‌شود و غیرقابل مصرف.

○ کار «میرزا» در میوه فروشی چیست؟

ـ او پای باسکول می‌ایستد و نقش حسابدار را بازی می‌نماید.

○ کار در شب چه تأثیری بر زندگی خانوادگی شما دارد؟

ـ ما کمتر از همه وقت رسیدن به خانواده‌هایمان را داریم. فرزندان ما اصلاً خیال پارک رفتن با ما را به مخیله‌شان هم راه نمی‌دهند و چه بسا که نه آنها پدرانشان را خوب می‌شناسند و نه پدران، فرزندانشان را. گاهی هم که وقتی برای بچه‌ها می‌گذاریم، یکدفعه تلفن می‌کنند که «بله آقا! از بندرعباس دو ماشین کاهو فرستاده شده»

کامیون بارهای سیب زمینی اسماعیل از «دشتستان» هم می‌رسد و او با عجله بدنبال میرزاهایش می‌رود.

میوهٔ بد برای ایرانی

دو حجره آنطرف‌تر چند نفر مشغول پیاده کردن و چیدن جعبه‌های گوجه فرنگی از کامیون هستند.

به بهانهٔ خواندن شعری که روی کانتینر چوبی آن نوشته، خودم را سرگرم می‌کنم؛ ولی نمی‌توانم از عهدهٔ خواندن دومین مصراع بربیایم که یکی از همان مردان که چشمهای خشن و ابروهای پرپشتی دارد، به کمکم می‌آید که سر آخر به این نتیجه می‌رسیم که خواندن خط هیروگلیف راحت‌تر از کشف مصراع پاک شده است! از همان مرد می‌پرسم:

○ صاحب حجرهٔ اینجا چه کسی است؟

ـ ما چهار تا داداش هستیم که با همدیگر کاسبی می‌کنیم «و با آنکه صاحب حجره ایم، کارگری کردن برایمان عار نیست!» سپس با دستانی خاکی لیک دلی باصفا، مُشتی نخود و کشمش از جیب بیرون می‌آورد و به من تعارف می‌کند که بدون هیچ تعارفی، دِسر شبانه‌اش را می‌پذیرم.

○ رابطهٔ شما با کشاورزاَن و باغ‌داران چگونه است؟

ـ ما در همهٔ شهرها واسطه داریم و عموماً به رعیت، مساعده می‌دهیم تا او بتواند محصولش را برداشت کند. البته گاهی میوه ای که برای صادرات به خارج می‌رود، بدلیل کیفیت پایین برگردانیده می‌شود که در آنصورت ما آنها را دوباره می‌فروشیم!

○ آیا ما نیازی به وارد کردن میوه داریم؟

ـ میوه چیزی نیست که بخواهند آنرا از خارج وارد کنند؛ اکثر اینها (اشاره به موزهای فیلی‌پینی و اِکوادوری) ساخت ایران است.

در کل هر میوه ای که در ایران تولید می‌شود، بهترین و سرحال ترینش به آنسوی مرزها می‌رود یا بعضی میوه های خاص با مارک میوهٔ خارجی گرانتر به خورد مردم داده می‌شود و این کمبود، ظلم به تک تک ایرانی‌هاست. ایران از کشورهای «چهارفصل میوه» به شمار می‌رود که در هر فصل سال، میوه های زمانهای دیگر در یک گوشهٔ آن موجود است: الان از فرودگاه مهرآباد میوه های سوا و دستچین شده را صادر می‌کنند.

الیاس ـ بزرگترین برادری که هم اکنون با من صحبت می‌کند ـ از چای فروش سیاری که با فریادهای گوشخراش «چایی، چایی داغ» از آنجا می‌گذشت، همه را میهمان خود می‌نماید. قند را که در دهان می‌گذارم، او می‌خندد و با اشاره به دور و برش می‌گوید: ـ آب اینجا آهک دارد و برای خوردن مناسب نیست؛ اگر یکماه بخوری، سنگ کلیه می‌گیری و باید بروی بستری شوی!

من که حالا بیشتر به ارزش غنیمتی که می‌نوشم پی برده‌ام، به ساعتم نگاه می‌اندازم؛ پنج دقیقه به چهار صبح باقی مانده است.

الیاس: «این هم میرزای حجرهٔ ما».

با کوچکترین برادر که از همه رشیدتر می‌باشد و

دودستش را در جیب کاپشن چرم قهوه‌ای‌اش نموده و به کتانی‌های اسپورتش نگاه می‌کند، خوش و بشی می‌کنم که سر و صدای دعوا از دور شنیده می‌شود.

برادری که بر بالای کامیون ایستاده و در همانجا گوجه فرنگی‌های خوب و درشت را بر روی جعبه های مخلوط از خوب و بد می‌گذارد، می‌گوید:

-«یکبار ما اینجا سرِ بار که گران و کمیاب شده بود، دعوا گرفتیم و کارمان به پاسگاه رسید و با آنکه طرفین در آنجا به همدیگر رضایت دادیم، یک مامور خدانشناسی، خدا تومان رشوه گرفت تا قضیه را فیصله داد.»

○ چرا بار میوه تان را سوا و جدا می‌کنید و خودتان هم ظاهرنمایی می‌نمایید؟ (پرسیدن این سوال جسارت می‌خواست). الیاس می گوید: «باید به بارها نما داد و آنرا تزیین کرد! این اساس بازار است؛ وگرنه مشتری می‌آید نگاه می‌کند و می‌رود!»

در این هنگام دو نفر از راه می‌رسند و از کیفیت بد گوجه هایی که قبلاً خریده بودند، گله می‌کنند که الیاس، روترش می‌کند و با اخم جواب می‌دهد: «یکدفعه بگو همش خراب بود، خودتو خلاص کن»

برادر کوچکتر که تا بحال صحبتی نکرده بود، مرا مورد خطاب قرار می‌دهد و با لحنی توجیهی می‌گوید:

- اینجا کار کردن اعصاب می‌خواهد؛ می‌آیند نسیه می‌گیرند و پولش را نمی‌دهند. در اصل ما «امانت فروشی» هستیم که حساب همه را باید داشته باشیم.

○ یعنی چه؟

- بطور کلی میوه، به دو صورت معامله می‌شود؛ یکی نقد و نسیه و دیگری امانت فروشی. سرمایه دارهای دهات‌ها و خوانین ناپیدا، بار را در اختیار ما قرار می‌دهند که خوبی این روش آن است که ما ضرر نمی‌کنیم؛ چرا که باقیماندهٔ میوه ها را می‌توانیم برگردانیم یا هر طور که صاحبش بخواهد.

میوه برای میوه فروش، کسالت آور است؛ همانطوری که شیرینی برای شیرینی‌فروش؟!!!

○ آیا شما، میوه صادر می کنید؟

- خیر؛ ولی سرآمد صادر کننده های این سالن، آن مردی که کت و شلوار سبز پوشیده و با دو نفر صحبت می‌کند می‌باشد.

غول صادرات میوه

چند لحظه‌ای منتظر می‌مانم تا مردی که بازار صادرات میوهٔ حوزهٔ خلیج فارس را در قبضه خود دارد، صحبتش تمام شود. او به خوبی به درخواست‌های دو نفری که احتمالاً از کارگرانش هستند گوش می‌دهد و آمرانه و دقیق، دستور می‌دهد و مرخصشان می‌کند و سپس به سوی من می‌آید.

○ شما چه ارزیابی ای از صادرات میوه های ایران دارید؟

- سیستم فروش میوه و صادرات آن در ایران بصورت سنتی باقی مانده و با آنکه شاید نسبت به قبل ۳۰ درصد ترقی داشته باشیم ولی هنوز در سطح آسیا و اروپا و آفریقا عقب هستیم.

○ حتی آفریقا؟

- همین حالا بسته‌بندی‌ای که آفریقا، به امارات می‌فرستد، ۵۰ تا ۶۰ درصد، از ایران بهتر است؛ ما اگر بخواهیم بسته‌بندی را براساس اروپا رواج بدهیم، مشکلات زیادی جلوی پای ماست.

گاهی میوه هایی که برای صادرات به خارج می رود به دلیل کیفیت پایین برگردانیده می شوند که در آنصورت ما آنها را دوباره می فروشیم!

○ عمده مشکلات چیست؟

- معیارهای صادرات میوه، تزئینات بسته بندی، سایز بندی (یکسان و هماهنگ بودن میوه‌ها)، شستشو و واکس میوه است که اساسی‌ترین ضعف ما در سایزبندی و تزئینات جعبه است.

○ آیا دولت از صادرات مدرن حمایت می کند؟

- آنطور که مشخص است و شعار داده می‌شود، قرار است کارهایی از طریق تعاونی‌های موجود در شهرستانها انجام بشود، ولی آنقدر تولید میوه در ایران زیاد است که با قلت تعاونی‌های موجود امکان کار اصولی و گسترده وجود ندارد و شاید با یک عزم راسخ، ده سال دیگر بتوانیم در این عرصه با بازارهای خارجی رقابت کنیم. گاهی بعضی صادرکننده‌ها هم پیدا می‌شوند که حرکاتشان، سست است و بدون توجه به کیفیت، هردمبیلی فعالیت می‌کنند که این، بیشترین ضربه را به وجههٔ بین المللی ما وارد می‌کند.

○ مگر نظارتی بر نحوهٔ کار آنها صورت نمی گیرد؟

- البته گمرک ایران، این کار را انجام می‌دهد ولی مهمترین عامل ترخیصی میوه در گمرک ایران، بهداشت است و به سایزبندی و شستشو اهمیت چندانی نمی‌دهند.

دوپینگ میوه‌ها

محمد شجاعی ادامه می‌دهد:

- کشورهای دیگر در باب صادرات، سیاست زیرکانه ای دارند که حاکی از بینش فرصت طلبانه اقتصادی آنهاست. فرضاً ترکیه همسایهٔ بغل دستی ما، مقادیر زیادی میوهٔ مخلوط، به قیمت پایین از ما می‌خرد و عملیات بسته‌بندی، شستشو و غیره را در سطح بالایی بر روی آن اجرا می‌کند و به چندین برابر قیمت و به اسم میوهٔ خود، به کشورهای آسیای میانه و عرب می‌فروشد. یا آمریکا و اسراییل از هورمون‌هایی استفاده می‌کنند که به میوه قبل از موعد مقرر، عطر و رنگ می‌دهد که ظاهرش خیلی از میوه های ما قشنگ‌تر هم هست.

○ چرا ما از هورمون‌های رشد زودرس استفاده نمی کنیم؟

- چون چیز خوبی نیست؛ و در ضمن از آن برای تخریب نشدن میوه در مسیرهای خیلی دور استفاده می‌شود که عمر آنرا بسیار طولانی‌تر می‌نماید.

○ آیا کاربرد این هورمون‌ها، ضرر جسمانی ندارد؟

- من که کارشناس ژنتیک میوه نیستم؛ ولی می‌دانم که خواص اصلی، از قبیل مواد قندی آنرا کاهش می‌دهد و طعم آن دیگر به شیرینی میوه های طبیعی دستکاری نشدهٔ خودی نیست.

○ گوشه‌ای از تصویری که سالها کار میوه در ذهنتان ایجاد کرده را بازگو نمایید!

- من از این کار خاطرات خوبی ندارم؛ صحبت آب و آتش است؛ این میوه‌ها اگر آفتاب ببینند خراب می‌شوند و خریدار نمی‌پسندد[!؟]

تازه مسأله اصلی کار در شب است که زجرآور است؛ یعنی عالی‌ترین لذاتی که انسان می‌تواند جهت آرامش روحی خود کسب کند، فدای کار می‌شود.

گزارش در شب ممنوع

علی امامی، کارشناس تشخیص میوه و تعیین نرخ میدان مرکزی تره‌بار را در حالی می‌یابم که برای خارج شدن از محاصرهٔ میوه‌ها(!) سوار ماشین شده و استارت می‌زد.

○ قیمتهای میوه در سطح شهر تهران نسبت به اینجا تفاوت فاحشی دارد. چرا؟

- متاءسفانه نرخ‌گذاری اهرم اجرایی ندارد و تعزیرات و قوهٔ بازرسی خیلی ضعیف عمل می‌کنند. کنترل خیلی شرط است و باید جلوی کسانی که بر مردم اجحاف می‌کنند را گرفت. عکس العمل قوهٔ اجرایی در برابر افراد خاطی اگر ضعیف باشد، باعث گشاده رویی دیگر خطاکاران می‌شود که می‌بینند در قبال گرانفروشی، متحمل مجازات سنگین نخواهند شد؛ در حالی که همین تنبیهات بجا، سبب می‌شود که بر مصرف کننده‌ها فشار چندانی وارد نشود.»

او از من عذرخواهی می‌کند و می‌رود و من بر سر قراری که با پیرمرد رانندهٔ تاکسی تلفنی گذاشته‌ام می‌روم؛ احتمالاً در راه برگشت هم از پشه و مگس و مالاریا صحبت خواهیم کرد.

خمیازه‌های مسلسلی بصورت مداوم از کالیبر دهانم خارج می‌شود و از بس خمارِ خواب شده‌ام، با خودم پیمان می‌بندم که دیگر نصفه شب برای تهیه هیچ گزارشی بیرون نخواهم رفت!

هرچند که گفتهٔ مقایسه ای ولی پرمحتوای یک نوجوان صاحب گاری، بدجوری فکرم را مشغول نموده است: «کار شما از ما سخت‌تر است؛ چون ما جعبه و کیسه بلند می‌کنیم و شما قلم؛ و قلم برداشتن کار هرکس نیست.»

■

زندگی رنگین

✓ میرزایی

برای مکاتبه با این صفحه لازم است نکات زیر را دقیقاً رعایت فرمایید:

در انتخاب اولویت‌های اول تا سوم با دقت عمل نمایید و رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در همین موقع (موقع نگارش نامه) اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه و ارسال کنید و تفاوتها را مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

امیدوارم این صفحه همیشه مورد توجه و پسند شما باشد.

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

O خانم فریبا چوبان‌تمر از تهران با رنگهای

۱ـ سفید، ۲ـ سبز، ۲ـ آبی

و شعر:

میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است.

خانم چوبان تمر، شما در مقابل سرما بسیار مقاوم و از گرما گریزان هستید، از روحی بیدار و عارف به نور خداوند برخوردارید و دارای آگاهی و کمال درونی هستید. در سنین بالاتر با کمک این روح آگاه و بیدار به مصونیت و ایمنی نسبت به خطا و گناه مجهز خواهید شد، و خود راهنمای افرادی فراوان در اطراف و در میان آشنایان خود خواهید بود و احتمال اینکه شاغل به شغل شریف معلمی و استادی دانشگاه شوید بسیار است. مستعد ناراحتی کلیوی می‌باشید و احتمال اینکه الان در خانواده فردی را مبتلا به بیماری قند و فشارخون داشته باشید، هست. در رنگ‌آمیزی دیوارهای منزل از رنگهای خانواده زرد مثل استخوانی و کرم بسیار روشن استفاده کنید و در لباس و وسایل خود از رنگ بنفش ملایم (بنفش مایل به قرمز) استفاده کنید (حداقل به مدت یک ماه). در مورد ناراحتی داخلی با پزشک متخصص مشورت کنید و خود را با یکسری آزمایش کامل چک کنید و از سلامت خود مطمئن شوید.

یاقوت و لعل سنگ مورد استفاده شما و خوش‌یمن خواهد بود. روزهای آتی برایتان تکراری به نظر خواهد رسید ولی جشنی کوچک و شاد انتظار شما را می‌کشد، برای دانستن تاریخ آن نیاز به پرس‌وجو ندارید. موفق باشید.

O خانم فاطمه میرزایی از تهران با رنگهای

۱ـ قرمز، ۲ـ زرد، ۳ـ مشکی

و شعر:

من اینجا خرد و خونین و خرابم، کاش بودی
چنان ماهی که دور از تنگ آبم، کاش بودی.

خانم میرزایی، فعال و کاری و پرانرژی هستید و با توانایی زیاد و مهارت و سلیقه فراوان، کارها را انجام می‌دهید. البته به نظر من شما خانه‌دار و کدبانو هستید و اگر شاغل هم باشید مهارت و تسلط شما در خانه‌داری کم نمی‌شود و همه می‌گویند خوش به‌حال همسر شما! درحالی که من به خاطر بعضی کم‌لطفی‌های شما نسبت به همسرتان! به ایشان دلداری می‌دهم و می‌گویم این اندک دلخوری ایشان در مقام مقایسه با مهربانی‌ها و صفای باطن شما قابل گذشت خواهد بود، البته شما بلدید چگونه با ایشان کنار بیایید و کانون زندگی را گرم نگه دارید. کمی افسرده و خسته هستید و قدرت تفکر خود را تا حدی از دست داده‌اید، نگرانی‌های شما راجع به آینده بجاست ولی می‌توانید با یک برنامه و هماهنگی خیال خود را راحت کنید و با توکل به خداوند بزرگ آرامش خود را دوباره بدست آورید. باریک‌بینی و نکته‌سنجی در شما هست ولی سعی کنید این حالت به عیب‌جویی و بدگویی! از دیگران تبدیل نشود که باعث دلخوری خواهد شد. از تنهایی و بیکاری و بطالت بیزارید و سعی در پر کردن مناسب اوقات خود دارید که می‌توانید با ورزش و سفر به نتیجه مطلوب برسید. دیدار با دوستان و فامیل را غنیمت بشمارید. از رنگ زرد به‌صورت کاربردی‌تر و بیشتر در نقاط دید خود در منزل استفاده کنید.

فیروزه با تیره‌ترین رنگش برای شما زیور مناسب است. روزهایی پرتلاش و سخت ولی مفید و آینده‌ساز پیش روی شماست و موقعیت‌های خوبی برای شما پیش خواهد آمد که باید قدر آنها را بدانید.

O خانم ساغر ـ م از اصفهان با رنگهای

۱ـ آبی روشن، ۲ـ سیاه، ۳ـ سفید

و شعر:

بی‌تو مهتاب شبی باز از آن کوچه گذشتم
همه تن چشم شد و خیره به دنبال تو گشتم.

ساغر خانم شما ساکت و کم‌حرف به نظر می‌رسید! راستگو و قابل اعتماد هستید، در مورد کارهای خود با دودلی مواجه می‌شوید و برای تصمیم‌گیری اکثراً محتاج مشورت هستید ولی کمتر این کار را می‌کنید و همیشه هم پشیمان می‌شوید. در تحصیل موفق نبوده‌اید و شاید رشته دلخواه خود را انتخاب نکرده‌اید.

از تعادل روحی مناسب برخوردارید ولی احتمالاً از نظر روحی تحت فشار و تهدید هستید، به این معنی که در آستانه تجربه یک شکست عاطفی یا اجتماعی می‌باشید ولی با یک انتخاب صحیح و مشورت یک مشاور خوب از این بحران خواهید گذشت، از مشورت با بزرگترها و خیرخواهان خود گریزان نباشید و برای تغییر روحیه خود از ورزش و تفریح استفاده ببرید. از رنگهای گرم و شاد مثل قرمز، نارنجی و زرد استفاده فرمایید. عقیق و الماس زیور و سنگهای خوش‌یمنی برای شما هستند.

خبرهای مورد انتظار خود را نخواهید شنید، ولی اخبار بدی هم انتظار شما را نمی‌کشند و به‌زودی موفقیت‌های کوچک و بزرگی را تجربه خواهید کرد. موفق و سلامت باشید.

O خانم م ـ خ از تهران با رنگهای

۱ـ قرمز، ۲ـ آبی لاجوردی، ۳ـ صورتی

و شعر:

ای مصور، صورت یار مرا بی‌ناز کش
چون به نازش می‌رسی، بگذار من خواهم کشید.

خانم شما فعال و پرانرژی هستید، مهربان و خوش قلب و عاشق بچه‌ها هستید. احساساتی و زودرنج هستید و حرف دیگران راجع به خود را مهم می‌دانید. کاری را که شروع کرده‌اید تمام و کمال و به نحو احسن انجام می‌دهید و هیچ کاری را نیمه‌تمام رها نمی‌کنید. در گفتار خود سعی در صداقت دارید و معمولاً از کسی بدگویی نمی‌کنید، برای همین، بدگویی دیگران راجع به خودتان را نمی‌پذیرید و واکنش نشان می‌دهید. موقع عصبانیت زود متأثر شده و گاهی به گریه می‌افتید. از سلامت جسمی برخوردارید و تنها یک ناراحتی داخلی که من نمی‌شناسم شما را نگران کرده است، با مشورت پزشک متخصص از سلامت خود مطمئن شوید. از رنگهای زرد و سورمه‌ای و نور سفید مثل لامپ مهتابی بیشتر استفاده کنید.

عقیق و زمرد برایتان خوش یمن است و در صورتی که از طلا استفاده می‌کنید از عقیق و قاب طلا به عنوان گردن‌آویز استفاده کنید.

از عزیزی که از شما دور است خبر سلامتی و دیدار مجدد دریافت می‌کنید و به‌زودی دریک جشن شرکت خواهید کرد.

O آقای حسن سهراب انصاری از تهران

با رنگهای ۱. آبی، ۲. سفید، ۳. قهوه‌ای

و شعر:

گربه مسکین اگر پر داشتی
نسل گنجشک از زمین برداشتی.

آقای انصاری شما خوش اخلاق و منطقی و موقر به نظر می‌رسید ولی به دلیل عقاید خاص خود در بعضی موارد منطقی رفتار نمی‌کنید ولی این رفتار را توجیه می‌کنید و چون متین و موقر رفتار می‌نمایید کسی از شما دلگیر نمی‌شود، مخصوصاً همسر شما! چون کلمات دلنشین و مناسب ایشان را می‌شناسید. از نظر جسمی از تعادل و سلامت نسبی برخوردارید ولی ظاهراً خطر بزرگی را در گذشته از سر گذرانده‌اید که شوک ناشی از آن، زمان زیادی با شما بوده است و روی شخصیت شما تأثیر داشته. غرور و تعصب از خصوصیات دیگر شماست ولی سیاست و موقع‌شناسی شما با پوشش تواضع، این غرور را کاملاً پوشانیده است. ایمان و توکل به خدا، یاور شما در روزهای سخت زندگی است، بسیار خانواده‌دوست و پایبند به کانون گرم خانواده‌اید یا لااقل دوست دارید اینطور باشید. از رنگهای سبز و نارنجی بیشتر استفاده فرمایید و از نگین سیاه رنگ با رکاب نقره استفاده کنید. موفق باشید.

O خانم قزل گل‌افشین از بجنورد با رنگهای

۱. سبز، ۲. آبی، ۳. زرد

و شعر:

کی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد؟
صد نکته از این معنی گفتیم و همین باشد.

خانم افشین، شما ذهنی فعال داشته و استعداد ریاضی دارید و اگر مطالعات شما و تحصیلتان در این زمینه نباشد این استعداد بالقوه را به فرزند خود منتقل خواهید کرد و خود از این توان در زمینه‌های ادبی یا هنری استفاده می‌نمایید، می‌توان گفت تا حدودی صادق هستید و کمی خیالپرداز. حافظه نسبتاً خوبی دارید و خوش صحبت و خوش سلیقه نیز می‌باشید، ولی این سلیقه را در همه موارد به‌خرج نمی‌دهید و در بعضی مواقع به شما ایراد می‌گیرند که سلیقه نداشته‌اید. از نظر جسمی اندام ضعیفی دارید ولی بیماری خاصی ندارید، احتمال اینکه زخمی شده باشید و یا شکستگی داشته باشید وجود دارد ولی آسیب دیدگی شما یا درحال بهبود است و یا اینکه دیگر کهنه شده است. از رنگ آبی و بنفش بیشتر استفاده نمایید. سنگهای سبز رنگ برایتان خوش‌یمن است و می‌توانید به عنوان زیور از آن استفاده کنید. سلامت و موفق باشید.

O خانم نرگس ـ ح از تهران با رنگهای

۱. آبی، ۲. زرد، ۳. قرمز

و شعر:

پرنده‌های قفسی عادت دارن به بی‌کسی...

خانم نرگس ـ ح، شما از همه نظر در تعادل کامل و برابری امور بسر می‌برید، به این معنی که نه کم‌حرف هستید و نه پرحرف، نه دروغگو هستید و نه راستگو، نه پرتلاش و فعال هستید و نه کم‌کار و تنبل، نه مرفه هستید و نه فقیر، نه خوش اخلاق هستید و نه بداخلاق و خلاصه شما در مورد همه چیز حد وسط را رعایت کرده‌اید، حتی در تحصیل هم درحد متوسط بوده‌اید، شاید متولد خرداد ماه باشید، هوش و استعداد و حافظه خوبی دارید، ولی آنرا آکبند! نگه داشته‌اید، البته شوخی من را می‌بخشید، منظور آن است که از این حافظه و هوش هم به‌طور متوسط استفاده می‌کنید.

احتمالاً قدر و وزن متوسط دارید، یعنی نزدیک به ۱۶۰ سانتی‌متر قد و حدود ۵۵ تا ۶۰ کیلو وزن. شما به‌قدری در تساوی و تعادل قرار دارید که من راجع به آنچه درباره شما نوشته‌ام هم، به‌طور متوسط مطمئن هستم و در صورت خطا، می‌بایست بنده را ببخشید. از رنگ بنفش بیشتر استفاده کنید و برای پوشش، رنگ سفید را بیشتر انتخاب کنید. طلا و نقره هر دو برایتان زیور مناسب است. امیدوارم همیشه سلامت و موفق باشید.

O خانم معصوم ساریخانی از اراک با رنگهای

۱. زیتونی، ۲. لاجوردی، ۳. بنفش روشن

و شعر:

جان بی‌جمال جانان میل جهان ندارد.

خانم ساریخانی شما بسیار به قضا و قدر و قسمت معتقد هستید و به همین دلیل با مسائلی که پیش می‌آید به‌راحتی کنار می‌آیید و آن را می‌پذیرد و هیچ اتفاقی در روحیه شما اثر مخرب نخواهد داشت. انعطاف‌پذیر هستید و با دیگران به‌راحتی دوست می‌شوید و آنها به‌راحتی مهر شما را در دل خود جای می‌دهند. مهربان و خوش قلب هستید و می‌توان پذیرفت که بد کسی را نمی‌خواهید و برای خوشبختی دیگران از هیچ تلاشی رویگردان نیستند. کمی مسن‌تر از سن تقویمی خود به‌نظر می‌رسید و اصطلاحاً شکسته‌تر هستید. ظاهراً غمی دارید و نمی‌توانید آن را فراموش کنید و فکر شما را به خود مشغول کرده است، احتمال اینکه از غم دوستی متأثر شده باشید و خود شما درگیری عاطفی با موضوع نداشته باشید هست و این به‌خاطر نزدیکی شما و دوستتان می‌باشد و مهربانی شما باعث می‌شود در غم او شریک باشید. مستعد ناراحتی گوارشی مخصوصاً از ناحیه کبد می‌باشید. از رنگ سبز و نارنجی بیشتر استفاده کنید. سنگ الماس و طلا برای شما زیور مناسبی است. بیشتر مراقب حال خود باشید و همین‌طور مواظب سلامتی نزدیکان خود باشید و تا پایان ماه اول تابستان از مسافرت غیرضروری بپرهیزید و یا لااقل از وسیله نقلیه شخصی استفاده نکنید. انشاءالله همیشه سلامت باشید.

O خانم پریسا عبادالله‌زاده از کرج با رنگهای

۱. آبی روشن، ۲. لیمویی، ۳. کرم قهوه‌ای

و شعر:

الا یا ایها الساقی ادرکاساً وناولها
که عشق آسان نمود اول، ولی افتاد مشکل‌ها.

خانم عبادالله‌زاده شما هنرمند و خوش سلیقه، شیک‌پوش و خوش لباس و مورد علاقه خانواده هستید، همه شما را با انصاف و عادل می‌دانند، و حتی در مورد خودتان نیز منصفانه قضاوت می‌کنید. مثلاً کسری نمرات خود را به گردن معلمان خود نمی‌انداخته‌اید و تلاش خود را کم می‌دانسته‌اید، به‌جز مواردی نادر که در آنها هم وجدان شما درست قضاوت می‌کرده ولی شیطنت شما در کلام حکم دیگری اعلام می‌کرده است. خیلی حرف می‌زنید! بهتر است بگویم تند و سریع حرف می‌زنید و در موقع صحبت کردن، با زمان مسابقه می‌دهید، انگار حرفهایتان تمامی ندارد. هرچه جمع دوستان صمیمی‌تر باشد پرحرفی شما بیشتر می‌شود. چشمهای شما احتمالاً به رنگ روشن است (عسلی یا میشی) و مستعد ضعف بینایی هستید و شاید الان هم به عینک نیاز داشته باشید و استفاده می‌کنید.

سعی کنید از رنگهای نارنجی و صورتی بیشتر استفاده کنید. عقیق برایتان خوش‌یمن است و طلا و نقره هر دو زیور مناسب شماست. اخبار خوشی انتظار شما را می‌کشد. موفق و سلامت باشید و زیاد نگران کنکور نباشید.

O خانم مریم رشیدی از تهران با رنگهای

۱. قهوه‌ای، ۲. آبی پررنگ، ۳. سبز

و شعر:

مژده دهید باغ را فصل بهار می‌رسد.

خانم رشیدی شما کمی مغرور ولی خوش اخلاق و متین می‌باشید، صداقت و حسن رفتار از ویژگیهای دیگر شماست. دست و دلباز هستید و در کار خیر همیشه پیشقدم خواهید بود، اهل مشورت نیستید و درباره مشکلات خودتان نظر دیگران را نمی‌پرسید ولی سعی می‌کنید از راهنمایی دیگران باواسطه برخوردار شوید! شاید به‌خاطر غرورتان باشد. از اینکه دیگران با شما درددل کنند هم طفره می‌روید و علاقه‌ای به این کار ندارید. تنها ناراحتی جسمی شما ناراحتی معده می‌باشد، آن هم گاهی اوقات شما را آزار می‌دهد. از رنگ قرمز و زرد بیشتر استفاده کنید. فیروزه و یشم سنگهای خوش‌یمن برای شماست. تا آخر تابستان مشکلی که فکر شما را مشغول کرده کاملاً رفع خواهد شد.

O دوستان عزیز نامه‌های شما رسیده و با اولویت تاریخ دریافت در نوبت چاپ قرار خواهد گرفت:

الف ـ عزیزانی که باید نمونه رنگ خود را به‌همراه نامه مجدد بفرستند تا بتوانم جواب بدهم:

صدیقه، صفورا، رامین و فاطمه و رقیه جلیلی از اسلامشهر ـ عاطفه عارفی از سرخس ـ سمیه و سکینه ستاره از تهران ـ فیروزه ملایی از تهران ـ جلیل هاشمی از تهران ـ رقیه شریفی از مازندران ـ علی تبسمی از مازندران ـ سیمین حسین‌کنی از تهران.

ب ـ عزیزانی که به نوبت تاریخ دریافت نامه به آنها پاسخ خواهم داد:

بختیار جباری از هشترود ـ پروین.غ از آمل ـ عفت کفاش‌مطلق از تهران ـ مهدی.م و لیلا.م از شهریار ـ الهه کریمی دورابی از بهشهر ـ نازیلا شهیدی رویچ از تهران ـ بیتا صولقی از بندرعباس ـ پروین.گ از بندرعباس ـ سیده سعیده، سیده نرگس و سیده ام‌البنین حسینی از علی‌آباد کتول ـ لیلا همایی از شاهرود ـ شکیبا بقال‌زاده از تهران ـ محترم (مژگان) جمشیدی از تهران ـ فضل‌الله رضایی از اردکان ـ نرگس ماپار از اهواز ـ زهرا قادری از آمل ـ ر.ص از میبد یزد ـ م.ع از میبد یزد ـ نرگس سام از اردبیل ـ ع.آقچه‌ای از گنبدکاووس ـ محمد و کبری غلامی بیرمی از بیرم ـ افسانه صادقی از کرمان ـ سحر صادقی از کرمان ـ فائزه هوشمندی از تهران ـ مینا باباخانی از کرج ـ ثناء و دل‌آرا سپندار از ساری ـ فاطمه پورعلی از صومعه‌سرا ـ سعید قریشی از مشهد ـ غ.ایراندوست از تهران. ■

والدین و نقش آنان در تعلیم و تربیت اصولی فرزندان

مسلماً فرزند هیچ خانواده‌ای شرور، سارق، جانی، زورگیر، قاتل، بی‌بندوبار، معتاد، شرابخوار و... به دنیا نمی‌آید. نوع تعلیم و تربیت والدین باعث می‌شود یک فرزند ناخلف بار آید و فرزند دیگر صالح و درستکار، و این امر به وقت، انرژی و زمان بستگی دارد که ارکان خانواده برای آن درنظر می‌گیرند. هنگامی که مرد خانواده خدای نخواسته از راه ناصواب امرارمعاش و لقمه حرام وارد زندگی خود می‌کند، از فرزند چنین پدری چه انتظاری می‌توان داشت؟ همان‌گونه که در ایامی که چنین دوران رشد و نمو خود را سپری می‌کند، تغذیه آن در شکل‌گیری نوزاد تاءثیر بسیاری دارد. در دوران طفولیت نیز تعلیم و تربیت والدین در رشد استعدادهای کودک اثرات بی‌شماری خواهد داشت. نقش والدین در پرورش روح و جسم و روان کودکان بسیار مؤثر و حائز اهمیت است و بالندگی، احساس غرور و سربلندی برای خانواده هنگامی به دست می‌آید که والدین بتوانند فرزند صالح، پاک‌سرشت، نیکوکار، خوش بیان و نرمخو به جامعه تحویل دهند. در کشورهای غربی که مساءله خودکشی، روابط نامشروع و سقط جنین رایج است، اوضاع اجتماعی آنها بسیار نگران‌کننده، قابل تاءمل و بررسی و کنکاش است. بگذریم از اینکه خانواده‌های لاابالی بدون درنظر گرفتن مسائل اخلاقی، شاید به ظاهر تشکیل خانواده دهند، اما با گذشت مدت زمان کوتاهی متارکه می‌کنند و فرزندان خود را با دستان خود تباه می‌سازند.

ناگفته پیداست جدایی والدین و یا حضانت فرزند توسط پدر و یا مادر و عدم ازدواج مجدد یکی از آنان به خاطر نگهداری از فرزندان، هم باعث لطمات فراوانی به فرزند و هم به روح و جسم خودشان می‌شود. اطفال تک‌والدی به علت آنکه فقط نیمی از محبت را دارا هستند، به‌طور طبیعی با کمبودهای عاطفی و عقده‌های درونی فراوانی بزرگ می‌شوند و یاءس و ناامیدی آنها از آینده و ترس و نگرانی از اینکه تکیه‌گاه لازم و مطمئنی ندارند، از لحاظ پوشاک، خوراک و... در تنگنا به سر می‌برند، سبب آشفتگی درونی و نابهنجاری در جامعه می‌شود و گاه دست به حرکتهای غیرانسانی می‌زنند و حتی باعث خودکشی خود و خانواده‌هایشان می‌شوند.

علی‌اکبر فرقانی

بررسی مسائل فرهنگی

از : حسین جوادی

وارثین خلفی باشیم

مخاطبین من نوجوانان و جوانان این مرزوبوم یعنی آینده‌سازان جامعه فردا هستند، فردایی که عنقریب از راه می‌رسد و باید از هم‌اکنون چاره‌اندیشی کرد که به چه کنم چه کنم و سرگردانی در آینده دچار نشوند.

معمولاً برداشت و هدف و انگیزه والدین و حتی خود دانش‌آموزان از تحصیل و ادامه آن این است که در آینده شغل مناسب و مقام عالی و رتبه‌ای والا با درآمدی زیاد به دست آورند، و آمال شغلی آنها تحت واژه‌هایی همچون دکتر و مهندس یا مدیر رده بالا دور می‌زند؛ اما غافل از اینکه با پیشرفت زمان و در عصر سرعت و رایانه این آرزو و اهداف برداشتی غلط و اشتباه خواهد بود. زیرا با پیشرفت همه‌جانبه زمان و رشد جوامع اکثر مشاغل تغییر کرده و دستخوش تبدیل می‌گردد. مثلاً شغل پزشکی عمومی سمت اختصاصی‌تر و علمی‌تر را پیش خواهد گرفت و امراض اختصاصی‌تر خواهند شد. علاوه بر آن با رشد سریع اطلاعات و ایمن‌سازی جامعه و آگاهی‌بخش و پیشگیریهای قبل از درمان مرضها کمتر خواهد شد، به‌طوری که شنیده شد در بعضی از کشورهای پیشرفته اروپایی اکثر پزشکان عمومی از هم‌اکنون بیکار و مراجعین آنها به‌قدری کم شده‌اند که آنها مجبور شدند شغل اصلی را در فاز دیگری دنبال کنند و پزشکی شغل دوم آنها باشد.

به عقیده بنده به نظر می‌رسد کشوری در آینده موفق است که منابع غذایی و تولیدی آنها غنی و در امور کشاورزی و دامپروری و باغداری سرآمد باشد و زمینهای کشاورزی زیر کشت و مراتع و چراگاههای بیشتری دراختیار داشته باشند که خوشبختانه کشور ما از این امتیاز خدادادی برخوردار و با داشتن آب و هوای چهارفصل و منابع غنی زیرزمینی و دریایی امکان پیشرفت ما در این رشته‌ها، از هر جهت فراهم‌تر است.

سخنی هم با مسوولین مملکتی اعم از مجلس قانونگذار، هیأت دولت، مراکز عالی دانشگاهی و آموزشی، استادان محترم دانشگاهها، علما و دانشمندان، صاحب‌نظران، برنامه‌ریزان آینده و... دارم که باید این اصل کلی را پذیرا باشیم که از علم و صنعت و تکنولوژی بی‌نهایت عقب هستیم و با سرعت و نبوغ فکری و تحرک و تلاشی مستمر و بی‌وقفه حرکت را شدت بخشیم. تنها راه پیشرفت آن است که به دنبال صنعتی باشیم که حداقل نیاز داخلی ما را برطرف نماید.

باید اقتصاد این مملکت و درآمد آن را برپایه کشاورزی و دامپروری و بطور کلی ذخایر غذایی بنا نهاده و برنامه‌ریزی مثبت و سازنده در این راستا انجام شود.

جوانان و نوجوانان روستایی باید به هوش باشند از هم‌اکنون به فکر آینده خود بوده و با تلاش و مساعی خود ذخایر خدادادی را احیا، حفظ، حراست و بهره‌وری نمایند و از امتیازی که نسبت به جوانان شهری دارند بهره‌مند شوند و شتابزده و بدون تأمل به‌سوی شهرهای بزرگ و کوچک روی نیاورده و آینده را درنظر داشته باشند و موقعیت و امکانات موجود و بالقوه در فضای طبیعت بکر و آب و هوای روستایی و زادگاه آبا و اجدادی خود را با حلبی‌آبادهای چهار، پنج متری داخل شهر و حاشیه‌ها و هوایی آلوده و فاسد و مشاغلی کاذب معاوضه ننمایند. از اساتید محترم خواهش می‌کنم جوانان و نوجوانان را آگاهی ببخشند تا سرپرستان خوب و وارثین برحقی برای زمین‌های حاصلخیز باشند.

زرند ـ عزت‌الله رضایی

بزهکاری درمیان جوانان

هنگامی که کشتی می‌خواهد غرق شود یا هواپیمایی نزدیک است سقوط کند مسافران و سرنشینان آن درک می‌کنند که مرگ نزدیک است و به دنبال آن فریاد می‌زنند کمک کنید، به فریادمان برسید.

دوران زندگی بشر هم بی‌شباهت به مسافران کشتی و هواپیما نیست، با این تفاوت که سفر کشتی چند ماه طول می‌کشد و سفر با هواپیما چند ساعت، اما سفر انسان در دنیا و جهان آفرینش چندین سال طول می‌کشد.

تفاوت دیگری که وجود دارد این است که مسافران کشتی یا هواپیما خطر را شخصاً درک می‌کنند و برای نجات خویش دست و پا می‌زنند و کمک می‌خواهند ولی دوران زندگی بشر خطرهایی در کمین انسان است که این خطرها جوانان را بیشتر تهدید می‌کند چون این افراد تجربه ندارند و این خطرها را درک نمی‌کنند و به‌طور ناخودآگاه در دام خطر می‌افتند و یا هنگامی متوجه می‌شوند که دیگر دیر شده است و در این دام گرفتار شده‌اند.

یکی از مهمترین خطرات که جوانان را تهدید می‌کند و همیشه درپی صید جوانان باغیرت می‌باشد اعتیاد است و ما که در این راستا یکی از همسفران کشتی بزرگ جهان به‌شمار می‌آییم باید دست این همسفران را بگیریم و از این خطر بزرگ نجات دهیم که مبادا در این ایام بزرگ غرق شوند و باعث بوجود آمدن رخنه‌ای در این کشتی بزرگ شوند و دیگران را هم غرق کنند. باید تلاش کنیم تا هیچ رخنه‌ای در این کشتی بزرگ بوجود نیاید و اگر هم بوجود آمد آنها را ترمیم کنیم و این کشتی بزرگ را به ساحل سعادت و خوشبختی رهنمون سازیم.

محمد سارانی ـ ساربوک نیکشهر

بیو تروریسم

تهیه و تنظیم: دکتر آخوندی‌نسب

«بیوتروریسم» عبارت است از سوءاستفاده از عوامل میکروبی و فرآیندهای میکروبی به منظور ارعاب یا هلاکت انسانها و نابودی دامها و گیاهان، به عبارت دیگر انتشار عمدی میکروبهای بیماری‌زا یا محصولات آلوده میکروبی توسط غذا، آب، حشرات ناقل یا به صورت افشانه، به منظور ایجاد ترس و وحشت یا نابودی انسانها و محیط اطراف انسان.

هرچند سابقه استفاده از این روش به سیصد سال قبل از میلاد مسیح برمی‌گردد، لیکن تهدیدهای اخیر در سطح بین‌المللی مبنی بر استفاده دولتها از جنگ‌افزارهای بیولوژیک بر اهمیت موضوع افزوده است. علاوه بر اینها مسأله استفاده از جنگ‌افزار سیاه‌زخم در نیمه دوم سال ۲۰۰۱ میلادی در آمریکا به‌طور وسیعی در محافل پزشکی، بهداشتی و نیروهای نظامی مطرح و بررسی شد.

در کتاب ذخیره خوارزمشاهی که اولین دایرةالمعارف پزشکی فارسی محسوب می‌شود و توسط دانشمند ایرانی سیداسماعیل جرجانی در قرن ششم هجری تألیف گردیده است، می‌توان اولین اشاره به بیوتروریسم را مشاهده کرد:

«بعضی از ملوک، کنیزکان را به زهر بپرورند، چنانکه خوردن آن، ایشان را عادت شود و زیان نرساند. این از بهر آن کنند تا آن کنیزک را به تحفه یا به حیله دیگر به خصمی که ایشان را بود برسانند تا به مباشرت آن کنیزک هلاک شوند...»

جرجانی در ادامه، رهنمودهای جالبی برای پیشگیری از بیوتروریسم گوارشی که در آن زمان رایج‌ترین راه ارعاب و هلاکت دشمنان و رقبا بوده است، ارائه می‌دهد و متذکر می‌شود: «کسانی را که از این کار، اندیشه باشد احتیاط آن است، طعامی که طعم آن قوی باشد نخورند. مثلاً طعامی که سخت‌ترش یا سخت شیرین یا سخت شور و یا سخت تند باشد نخورند، از بهر آن که کسانی که خواهند کسی را چیزهای زیانبار دهند به چنین طعامی مزه آن بپوشند و لذا آنجا که تهمت این کار باشد هیچ نباید خورد و اگر ضرورت افتاد، چنان جای گرسنه و تشنه حاضر نباید شد...»

اگر بخواهیم قدری دقیقتر تاریخچه جنگهای بیولوژیک را بررسی کنیم بایستی به سیصد سال قبل از میلاد مسیح برگردیم. در آن زمان یونانیها، چاههای آب دشمنان خود را با اجساد حیوانات مرده از بیماری، آلوده می‌کردند. واضح است از زمانهای قدیم، آلودگی چاههای آب دژها، قلعه‌ها و شهرها از روشهای مؤثر برای از پای درآوردن دشمن و سربازان آن بوده است. رومی‌ها برای ایجاد آلودگی در چاهها از اجساد سربازان بیمار استفاده می‌کردند.

تاتارها از جمله اقوامی بودند که از اجساد مبتلا به طاعون در حمله به شهرها استفاده می‌کردند. در قرن چهاردهم میلادی تاتارها برای درهم شکستن مقاومت سه ساله اهالی شهر **کافا** با استفاده از منجنیق و فلاخن اجساد افرادی را که از طاعون و بیماریهای دیگر مثل وبا مرده بودند به داخل شهر پرتاب می‌کردند و با این عمل در مدت کوتاهی سبب شیوع طاعون و وبا در شهرهای اروپایی می‌شدند.

در شهر هزار نفری **کافا** فقط ده نفر جان سالم به‌در بردند و پس از مدتی حدود چهل میلیون نفر از ساکنان اروپا در اثر شیوع و همه‌گیری بیماریها جان خود را از دست دادند. قرن هجدهم میلادی نقطه عطفی در استفاده از بیوتروریسم است. چرا که در این زمان اروپایی‌های مهاجر که در آمریکا سکنی گزیده بودند و برای نسل‌کشی سرخپوستان به هر اقدامی دست می‌زدند، توانستند از عامل بیماری آبله به عنوان سلاح استفاده کنند.

بیماری آبله تا آن زمان در آمریکا وجود نداشت، لذا بومیان آمریکا (سرخپوستان) به این بیماری فوق‌العاده حساس بودند، درحالی که اروپاییهای مهاجر به دلیل استفاده از مایه‌کوبی در مقابل این بیماری ایمنی داشتند.

کاپیتان اکویر یکی از افراد این گروه، خود با دست خویش پتوها و سایر وسایل و اقلام آلوده را از بیمارستان می‌گرفت و به عنوان هدیه و تحفه به سرخپوستان می‌داد.

رژیم اشغالگر قدس در فلسطین اشغالی از برخی عوامل بیولوژیک که ایجاد تب شدید و نازایی و ناباروری در دختران خردسال می کرد، استفاده کرده است

در قرن نوزدهم میلادی علم میکروب‌شناسی پیشرفتهای قابل ملاحظه‌ای نمود و در نتیجه توانایی‌های بالقوه و بالفعل عوامل میکروبی در جنگ بیشتر آشکار شد.

سال ۱۹۴۰ دوران جدیدی از تحقیق، پژوهش و توسعه جنگ‌افزارهای بیولوژیک بود. در سال ۱۹۴۲ میلادی، سران نظامی ژاپن با یک توافق سری، واحد ویژه‌ای موسوم به واحد ۷۳۱ پایه‌گذاری کردند. این واحد در منابع رسمی ژاپن به نام واحد تصفیه آب و مبارزه با همه‌گیری بیماریها ثبت شد.

واحد ۷۳۱ در هاربین ناحیه‌ای از ایالت منچوری چین که در آن زمان دراختیار ژاپن بود، تأسیس و به عنوان بزرگترین کارخانه میکروب‌سازی جهان آغاز به کار کرد. فرمانده این واحد ژنرال شیروایشی حدود ۳۵۰۰ نفر کارکنان نظامی و غیرنظامی شامل میکروب‌شناس، زیست‌شناس، پزشک، داروساز و دامپزشک را گردهم آورده و یکی از پیشرفته‌ترین مراکز جنگ‌افزارهای بیولوژیک را در آن زمان هدایت و رهبری کرد.

در این واحد ویژه فقط ۷۵۰۰ وسیله مخصوص پرورش کک (حشره ناقل طاعون) وجود داشت. طبق گزارشهای به دست آمده از هاربین، ژاپنی‌ها سیصد کیلوگرم میکروب طاعون و در همین حدود میکروب سیاه زخم و حدود یک هزار کیلوگرم میکروب وبا و اسهال خونی و ۴۵ کیلوگرم حشره ناقل طاعون (حدود ۱۵۰ میلیون حشره) تولید نمودند.

ژاپنی‌ها در این واحد اسرای چینی و روسی را به تیرهای چوبی می‌بستند و سپس با انفجار بمبهای میکروبی اثر آنها را روی اسرای مجروح بررسی می‌نمودند. همچنین با تزریق یا تجویز میکروبها از راههای مختلف به اسرا، نحوه اثر آنها را مورد مطالعه قرار می‌دادند. در این مرکز تحقیقاتی روی حدود ۳۰۰۰ زندانی و اسیر جنگی چینی، روسی و کره‌ای آزمایش به عمل آمد که بسیاری از آنها تلف شدند.

ژنرال ایشی بعد از جنگ ژاپن و آمریکا به عنوان محقق جنگهای بیولوژیک در ارتش آمریکا به کار گرفته شد و آمریکاییها با دراختیار گرفتن این اطلاعات در تولید سلاحهای میکروبی پیشرفت بسیاری کردند.

رابرت هویس یکی از محققان می‌گوید: «در ژانویه ۱۹۴۵، من شاهد آزمایشهایی در مورد قانقاریای گازی، تحت سرپرستی کلنل ایکاری رئیس واحد دوم یگان ویژه ۷۳۱ بودم. ۱۰ اسیر جنگی به تیرهای چوبی بسته شدند سرهای آنها با کلاهخودهای آهنی بسته شد و غیر از کفل آنها، سایر قسمتهای بدن به نحوی خاص محافظت گردید.

این زندانی‌ها پنج تا ۱۰ متر از هم فاصله داشتند. حدود ۱۰۰ متر دورتر یک بمب میکروبی منفجر شد. همه ۱۰ مرد زندانی زخمی شدند... بعد از انفجار، آنها را به زندان برگرداندند. بعدها من از ایکاری پرسیدم که نتیجه این آزمایشها چه شد که او گفت: هر ۱۰ مرد اسیر به دلیل بیماری قانقاریا مردند...»

بین سالهای ۱۹۴۰ تا ۱۹۴۴ آلمانها نیز با استفاده از هزاران بیمار مبتلا به تیفوس سعی در شیوع بیماری تیفوس در شمال شوروی و اوکراین داشتند. ژنرالهای دستگیر شده آلمانی در سال ۱۹۴۳ افشا کردند که آلمانها قصد داشتند با راکتهای عامل سیاه‌زخم به انگلستان حمله کنند. همچنین انگلیسی‌ها آزمایشهای زیادی را برای به‌کارگیری عامل سیاه‌زخم انجام دادند و طی سالهای ۱۹۴۱ تا ۱۹۴۲ این کشور بمبهای کوچک سیاه زخم را بر روی جزیره غیرمسکونی گرینارد در غرب اسکاتلند به‌کار برد. این آزمایش باعث تلف شدن تعداد زیادی احشام که به عمد در جزیره رها کرده بودند، شد و آلودگی تا چهل سال بعد نیز همچنان وجود داشت.

براساس آزمایشهای انجام شده برای رفع آلودگی، دست‌کم نیاز به کاربرد ۲/۵ میلیون لیتر ماده ضدعفونی‌کننده نظیر «فرمالوئید» وجود دارد. در سال ۱۹۵۲ جمهوری دمکراتیک چین و کره، آمریکا را متهم به استفاده از بمبهای میکروبی در کره شمالی نمودند.

در یک گزارش آمده است که افسران نیروی هوایی و مأموران امنیتی آمریکایی اسیر شده توسط کره‌ای‌ها همگی به استفاده از عوامل بیولوژیک اعتراف کردند. در همان گزارش آمده است بیش از ۷۰۰ حیوان آلوده به طاعون نظیر موش آلوده به بیماری توسط پاکتهای کاغذی چتردار از هواپیما رها شده‌اند. در همین گزارش قید شد برای انتقال عامل بیماری از پرهای آلوده، جوهر آلوده خودنویس، کاغذ توالت و نامه‌های آلوده به عامل بیماری‌زا نظیر سیاه‌زخم و آبله استفاده شده است.

در سال ۱۹۶۰ دولتهای استکباری نحوه استفاده از عوامل میکروبی و روشهای پخش آنها را به صورت مخفیانه با عوامل غیربیماری‌زا نظیر قطار، لوله اگزوز ماشینها، دستگاههای تهویه ساختمانها و کانال فاضلاب مورد تحقیق قرار داده‌اند.

رژیم اشغالگر قدس در فلسطین اشغالی از برخی عوامل بیولوژیک که ایجاد تب شدید و نازایی و ناباروری در دختران خردسال می‌کرد، استفاده کرده است.

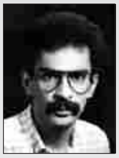

م.حسن‌بیگی

نیمچه خاطرات نویسندگی

پسری بهتر از دسته گل

هرچند که ذکر خیر از بعضی‌ها بهانه لازم ندارد و به هر مناسبتی می‌توان از آنان سخن گفت، با این وجود، گاهی تقارن بعضی روزها، با بعضی رویدادها، مجال انجام چنین کاری را مهیاتر می‌کند. درست مثل اردیبهشت ماه که انسان را بی دریغ به یاد سهراب سپهری می‌اندازد و حکم می‌کند که از وی یاد شود.

◆ مشفق کاشانی، کاشف سهراب

سهراب سپهری، در سال ۱۳۲۵، وقتی تازه از دانشکده هنرهای زیبای دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شده و برای انجام پنج سال تعهد خدمت خود به دانشگاه تهران، به کاشان برگشته بود، از آن‌جا که هم ذوقی در شعر و هم دستی در نقاشی داشت، خیلی زود جذب چهره نام‌آشنای آن روز کاشان، یعنی مشفق کاشانی شد و ظاهرا زمینه‌ساز آشنایی‌ها نیز پرتره‌یی بود که سهراب از مشفق ترسیم و به وی تقدیم کرده بود.

مشفق، وقتی با جوانی مستعد و علاقمند مواجه شد، از دوستی وی استقبال کرد و اغلب اوقات، او را با خود به انجمن ادبی کلیم کاشانی می‌برد و سهراب که به پیشنهاد مشفق اسم مستعار «میرزا قلمدون» را برای خود برگزیده بود، در اغلب جلسات آن انجمن اشعاری را که به طنز سروده بود، قرائت می‌کرد و در همان سال‌ها نیز چندتایی از اشعار جدی و طنز وی در نشریات ستاره و عصرامید کاشان به چاپ رسید و در همان ایام، به سال ۱۳۲۶ در حالی‌که فقط ۱۹ سال از عمرش می‌گذشت، اولین مجموعه شعر خود را با عنوان «در کنار چمن یا آرامگاه عشق» در تیراژی محدود منتشر ساخت، که با مقدمه‌یی از مشفق کاشانی شروع می‌شد. در مقدمه کتاب آمده بود: «داستان در کنار چمن یا آرامگاه عشق، زاده افکار بلند و چکیده خامه سحرانگیز شاعر جوان و حساس، دوست ادبی من، آقای سهراب سپهری است و... امیدوارم سایر آثار ادبی آقای سپهری نیز هر چه زودتر، یکی پس از دیگری، در دسترس هواخواهان ادب قرار گیرد».

سهراب، داستان آرامگاه عشق را چنین شروع کرده بود:

فصل بهار است و شب ماهتاب
ریخته بر دشت و دمن سیم ناب
در وسط دهکده یک خانه است
خانه نه، یک کلبه ویرانه است
گوشه آن کلبه نشسته حزین
بیژن دلداده و اندوهگین

اولین کتاب سهراب را، (که بعدها هرگز تجدید چاپ نشد و کم‌تر کسی از خوانندگان آثارش، حتی اسم آن‌را شنیده است)، روزگاری در بساط یکی از فروشندگان کتاب کهنه یافتم و با وجودی که تردید داشتم سراینده‌اش همان سهراب سپهری معروف باشد، آن‌را خریدم و در یکی از دیدارهایی که با سهراب داشتم، وقتی از آن کتاب یاد کردم و گفتم که یک نسخه‌اش را در اختیار دارم، خندید و گفت:

ـ جوانی هر حسنی داشته باشد، این عیب را هم دارد که آدم دست به کارهایی می‌زند که بعدا از انجام آن‌ها پشیمان می‌شود.

◆ مکاتبات منظوم

مشفق و سهراب، علاوه بر معاشرت و رفت و آمد با همدیگر، مکاتبات منظومی نیز داشتند و از بین آن‌ها، این مورد قابل اشاره است که مشفق خطاب به سهراب سروده بود:

آنچه مرا ای سپهر در نظر آید
نیز تو را پیش دیده جلوه‌گر آید.
خسته شدم دیگر از دل و دیده
بسکه مرا خون ز دیده برآید

و سهراب، در جواب وی نوشته بود:

آه که با غم گذشت روز و شبانم
خسته و رنجور و دل‌فگار از آنم
من، چو تو، اندر بهار عمر و جوانی
روز و شب از هر دو دیده اشک فشانم
من، چو تو، آن طایرم که کینه صیاد
کرده به تیر جفا و جور نشانم

◆ اولین شعر سهراب

صحبت از شعرهای اولیه سهراب شد و به یاد اولین سروده‌اش افتادم.

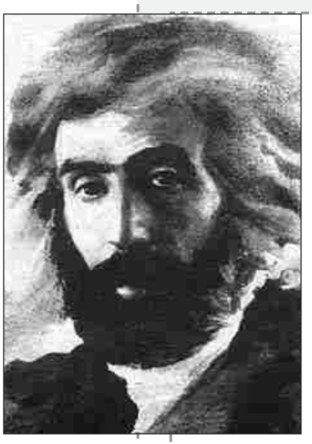

مهدی قراچه‌داغی، پسر خواهر سهراب، (که عقیده دارد سهراب برای مادر بهتر از برگ درختش، پسری بهتر از دسته گل بود)، در باره اولین شعر وی می‌گوید:

ـ سهراب، وقتی هشت ساله بود، شعر گفتن را شروع کرد و حکایت شاعری او از آن‌جا شروع شد که وقتی در کلاس دوم دبستان درس می‌خواند، چند روزی به علت بیماری ناچار شد در منزل بماند و در همان روزها، دلتنگ از دوری مدرسه و همکلاسی‌ها، با خط کودکانه‌اش در دفتر مشق خود نوشت:

ز جمعه تا سه‌شنبه خفته نالان
نکردم هیچ یادی از دبستان
ز درد دل، گرفتارم شب و روز
ندارم یک دمی از درد آرام

◆ چند خاطره

سهراب، مثل تمام آدم‌های دیگر یک دوره کودکی، مشابه کودکان دیگر داشته و از دوست دوران کودکی او، دکتر فیلسوفی نقل است که:

ـ من، سهراب و دکتر مدیحی از دوستان و رفقای مدرسه و محله بودیم. در کودکی، هر کداممان یک تیر و کمان داشتیم و با آن‌ها گنجشک می‌زدیم. ولی سهراب بعدها یکی از مخالفان سرسخت شکار شد و حتی دلش نمی‌خواست از آن سال‌ها یاد کند و...

این سخن، اغراق یا گزافه نیست. سهراب، چنان به طبیعت مهر می‌ورزید و برای موجودات زنده احترام قایل بود که اگر کسی شاخه درختی را می‌شکست، ناراحت می‌شد و چنانچه مورچه‌یی را بر روی زمین می‌دید، راهش را عوض می‌کرد تا مبادا پا بر روی مورچه بگذارد. کمااین‌که یک شب وقتی جلال خسروشاهی و جند تن دیگر از دوستان در منزلش مهمان بودند، ناگهان سوسکی به داخل اتاق آمد و یکی از حاضران خواست آن‌را بکشد. سهراب شدیدا از سوسک دفاع کرد و مانع کشتن وی شد و وقتی خسروشاهی رضایت داد آن‌را از پنجره بیرون بیندازد، سهراب مجددا موضع گرفت که:

ـ این کار را نکن. ممکن است دست و پایش بشکند.

آنگاه، خود سوسک را گرفت، از ساختمان بیرون رفت، آن‌را در فضای آزاد رها کرد و گفت:

ـ حالا، هر جا که مایلی برو!

یک بار دیگر نیز، وقتی با عده‌یی از دوستانش قرار گذاشته بود تا به گلگشت در طبیعت بپردازند و سوار بر اتومبیل جیپش در حال حرکت بودند، خرگوش سفیدی را دید که بی‌اعتنا به همه‌چیز، در حال جست و خیز کردن است و یک شکارچی، با تفنگ او را نشانه گرفته و مترصد فرصتی است تا از یک لحظه توقفش استفاده کند و ماشه را بچکاند.

سهراب، با دیدن آن صحنه، در حالی‌که از شدت عصبانیت می‌لرزید، دستش را روی بوق اتومبیل گذاشت و آن‌قدر فشار داد تا خرگوش ترسید و فرار کرد و مرد شکارچی ناکام ماند.

◆ یک نامه از سهراب

شاید کمتر کسی بداند که سهراب از مشتاقان فوتبال بود، از بین تیم‌های ورزشی به تیم پرسپولیس علاقه داشت و روزهایی که در استادیوم امجدیه (ورزشگاه شهید شیرودی فعلی) مسابقه‌یی برگزار می‌شد، به ورزشگاه می‌رفت. گواهش هم این‌که طی نامه‌یی به مجله کیهان ورزشی، نوشته است:

«... با تعصب بی‌پایه چه باید کرد؟ هم راننده تاکسی طرفدار تیم پرسپولیس است، هم شاگرد بقال، هم دانشجو و هم کارمند اداره. بسیار خوب، هرکسی می‌تواند علاقه‌اش را به چیزی ببندد. اما علاقه داشتن هم دلیل منطقی می‌خواهد. اهالی

منچستر حق دارند طرفدار تیم‌های شهر خود باشند. مردم لیدز به‌جاست که تیم خود را دوست بدارند. ساکنان چلسی طبیعی است که بیشتر از تیم خود دفاع کنند. اما در شهر شما و من، یک بت همگانی مشاهده می‌گردد. خواهید گفت چه اشکالی دارد؟ حرفی ندارد. اما وقتی که در امجدیه نشسته‌اید، این طرفداری و تعصب، محیطی نامطلوب ایجاد می‌کند و شما نمی‌توانید به دلخواه تماشا کنید. من هم مثل شما از تیم پرسپولیس بازی‌های خوبی دیده‌ام. اما سرانجام، مثل کسان دیگری که می‌شناسم، تصمیم گرفته‌ام روزهایی که تیم‌پرسپولیس بازی دارد، به امجدیه نروم. شور و هیجان تماشاگر چیز گیرا و پسندیده‌یی است و اگر نباشد، میدان ورزشی نه جان دارد و نه معنی. ولی تشویق بی‌حساب تماشاگران، بچه‌های پرسپولیس را نمایشگر و شاید خودنما بار آورده است. اینان از تماشاگران آشنای خود کمبودی بزرگ دارند... زیاد نوشتم، این‌را می‌دانم. اما اگر بگویم این تنها نامه‌یی است که در تمامی عمر به یک نشریه ورزشی نوشته‌ام، شاید مرا از این اطناب معذور دارید».

راه خودش را می‌رفت

صرفنظر از کتاب «آرامگاه عشق» که خود سهراب هم آن‌را قبول نداشت، اولین کتاب شعر سهراب، با عنوان «حجم سبز» پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ از چاپ درآمد و باعث شد صدای بعضی‌ها در بیاید. در آن زمان، که میخ استبداد در پهنه کشور محکم شده بود و هر صدای اعتراضی را در گلو خفه می‌کرد، سخن گفتن از آب و دلتنگی از گل‌آلود شدن آن، خوشایند خیلی‌ها نبود. تا جایی که حتی صدای احمد شاملو درآمد و اظهار نظر کرد که:

«زورم می‌آید عرفان نابه‌هنگام را باور کنم. سر آدم‌های بی‌گناه را لب جوب! می‌برند و پایین‌تر، کسی ایستاده و توصیه می‌کند که آب را گل نکنید. تصور می‌کنم آن‌وقت‌ها، یکی‌مان از مرحله پرت بودیم. یا من، یا او». با این‌حال، سهراب بی‌اعتنا به حرف و حدیث دیگران کار خودش را می‌کرد، راه خودش را می‌رفت و با وجودی که اشعارش خیلی زود در میان آثار شاعران معاصرش جا باز کرد و به دل بسیاری ازدوستداران شعر نشست، اصراری به مطرح شدن نداشت. برخلاف بسیاری از همتایانش که زمین و زمان را به هم می‌دوختند تا شعری در مجله‌یی به چاپ برسانند، اصراری به چاپ شعرهایش نداشت و در گرماگرم مصاحبه‌هایی که مجلات روشنفکرانه با شاعران انجام می‌دادند، هرگز تن به گفت و شنودهای مطبوعاتی نداد و حتی اصغر ضرابی، که یکی از بهترین مصاحبه کنندگان آن سال‌ها به شمار می‌آمد و معروف بود که می‌تواند هر کسی را سر طاس مصاحبه بنشاند، در راضی کردن سهراب به مصاحبه، توفیقی نداشت.

او را بدنام کردند

برخلاف سهراب، که همیشه از مصاحبه گریزان بود، دیگرانی که علاقه داشتند با آنان مصاحبه شود، در باره سهراب حرف‌های مختلفی زدند که یا آن‌ها را نخواند، یا اگر هم خواند، هرگز ترتیب اثری به تایید و تکذیب دیگران نداد. تا این‌که بالاخره یکی از مصاحبه شوندگان کار دست سهراب داد.

درست به خاطر ندارم سال ۵۵ بود یا ۵۶ که طی یکی از سفرهای فرح پهلوی، روزنامه‌نگاری به نام کیوان(که درست به یاد ندارم نام فامیلش مهاجر بود یا سپهر)، در هواپیما گفت و شنودی در خصوص هنر و ادب با وی انجام داده و از جمله پرسیده بود که شهبانو! به آثار کدامیک از شعرای معاصر علاقه دارد؟ و فرح جواب داده بود که اشعار سهراب سپهری و احمد شاملو را می‌خواند (و چه بسا از کسان دیگری هم نام برده بود که اکنون به یاد نمی‌آورم).

همین اظهار نظر، مخصوصا که مقارن با زمان انجام مصاحبه، فرح چند تابلوی سپهری را از یک بانوی گالری‌دار خریداری کرده بود، این شائبه را در جامعه برانگیخت که سهراب درباری شده، که سهراب از کنار این شایعه نیز بی تفاوت گذشت. ولی انگار بعضی‌ها اصرار داشتند از کنار آن نگذرند و به همین جهت نیز، بعد از سقوط سیستم شاهنشاهی در ایران و پیروزی انقلاب اسلامی، یک عده، وصله‌هایی از آن نوع را که به فاسدان و خائنان برازنده بود، به قبای سپهری دوختند و وی باز هم حاضر به دادن هیچ توضیحی نشد.

تنها اعتراض سپهری

در سال ۵۸ من نویسنده یکی از برنامه‌های صبحگاهی رادیو بودم و ضمنا نمایشنامه‌هایی برای شبکه برون مرزی رادیو می‌نوشتم و در همان هنگام، غلامحسین ذاکری نیز (که بعدها صاحب امتیاز و مدیر مسئول مجله آدینه شد) نویسندگی و اجرای برنامه‌یی با عنوان راه شب را بر عهده داشت. برنامه‌یی که ذاکری تهیه می‌کرد، یکی از برنامه‌های پر شنونده رادیو به شمار می‌آمد و چون ذاکری ارادت و علاقه بیش از اندازه‌یی به سهراب داشت، در هر فرصتی که دست می‌داد، بهانه یا سوژه مناسبی می‌تراشید و دقایقی از برنامه‌اش را به خواندن شعری از سهراب اختصاص می‌داد.

چند ماهی، علی‌رغم جو سازی‌هایی که بیرون از رادیو و در سطح جامعه، بر علیه سهراب جریان داشت، ذاکری راه خود را می‌رفت و همچنان شعرهای سهراب را از رادیو می‌خواند.

درست یادم هست غروب یکی از روزهای سه‌شنبه که معمولا نمایشنامه‌های شبکه برون‌مرزی ضبط می‌شد، کار به طول انجامید. حمید منوچهری، کارگردان نمایشنامه‌ها، به اتفاق صداپیشه‌ها، داخل استودیو بودند و در اتاق فرمان، من کنار صدابردار خوب رادیو، علی حاجی‌نوروزی، که از سال‌های تحصیل در دبستان سعادت همدیگر را می‌شناختیم، نشسته بودم و ضمن این‌که او کارش را انجام می‌داد، از این طرف و آن طرف حرف می‌زدیم، که غلامحسین ذاکری هم آمد. ذاکری قسمت اعظم برنامه راه شب را به طور زنده اجرا می‌کرد و فقط قسمتی از برنامه‌اش قبلا ضبط می‌شد و چون قرار بود کار ضبط برنامه راه شب نیز در همان استودیو انجام شود، ذاکری هم، در اتاق فرمان منتظر پایان کار ما و شروع کار خودش ماند و همان موقع، تلفنی را به اتاق فرمان وصل کردند که با ذاکری کار داشت و وقتی وی گوشی را گرفت، مشخص شد سهراب سپهری آن سوی خط است.

سهراب، در آن تماس تلفنی، از ذاکری گله کرد و به طوری که خود ذاکری اظهار داشت، به وی گفت:

ـ شما با این کارتان مرا خراب می‌کنید. لطفا بیش از این آزارم ندهید.

ذاکری، خواست تا از وی وقتی برای یک ملاقات و گفتگو بگیرد و سهراب در جوابش گفت:

ـ شما مرا نمی‌شناسید. والا این درخواست را نمی‌کردید. من که اهل این حرف‌ها نیستم. تن به این کارها نداده‌ام و عادت ندارم. من اصلا به درد تبلیغات نمی‌خورم.

ـ ولی من از خواندن اشعارتان لذت می‌برم.

ـ اشکالی ندارد. فقط لطفا برای خودتان بخوانید و دست از سر من بردارید. شبتان به خیر!

که گمان می‌کنم این، تنها اعتراض سپهری در تمام طول عمرش بود.

مسئولان سهراب را نمی‌شناختند

مدتی بعد از آن واقعه، من به تلویزیون رفتم و زمانی که پیمانه عمر دنیوی سهراب لبریز شد، نویسنده برنامه‌یی با عنوان آیینه اندیشه بودم که اختصاص به نقد و بررسی کتاب داشت و شنبه شب‌ها با اجرای علی منتظری، از شبکه دوم سیما پخش می‌شد.

فوت شاعری چون سهراب، که «هشت کتاب» وی یکی از مجموعه شعرهای پر تیراژ محسوب می‌شد و بسیاری از خوانندگان شعر او را می‌شناختند، چیزی نبود که برنامه آیینه اندیشه بتواند از کنارش بگذرد. با این‌حال، مدیر وقت گروه فرهنگ، ادب و هنر شبکه دوم سیما، به بهانه این‌که سپهری را نمی‌شناسد و اطمینان ندارد مورد تایید هست یا نه؟ اجازه انجام چنین کاری را نداد و انگار مدیران و مسئولان شبکه‌های دیگر رادیو و تلویزیون نیز همین مشکل را داشتند و لذا، خبر مرگ سهراب، که ضایعه‌یی برای شعر معاصر ایران بود، به سکوت برگزار شد و فقط یکی دو روزنامه، آن هم به گونه‌یی بسیار مختصر، خبر را منتشر ساختند.

خاکسپاری غریبانه

سهراب، همان‌گونه که غریبانه زیسته بود، غریبانه هم به خاک رفت. خودش، که از مدت‌ها پیش از بیماری سرطان رنج می‌برد و مرگ را نزدیک می‌دید، وصیت کرده بود، جسدش را در گلستانه یا چنار (دو روستا، از توابع کاشان) دفن کنند و هنگامی که فوت کرد و جنازه‌اش را به کاشان بردند، فقط شوهر خواهرش با او بود و بقیه اقوام و آشنایان، به واسطه بیماری مادر سهراب، که احساس می‌شد وی نیز آخرین لحظات زندگی را می‌گذراند، در کنار او مانده بودند.

دکتر فیلسوفی و همسرش، که از دوستان نزدیک سهراب به شمار می‌آمدند در تشییع جنازه‌اش حضور داشتند و تصمیم گرفتند سهراب را در یکی از دو نقطه‌یی که خودش دوست داشت به خاک بسپارند. اما خیلی زود متوجه شدند اوضاع و احوال روز، آن‌هم در شرایط جنگی کشور و در حالی‌که حرف و حدیث‌هایی در باره سهراب بر سر زبان‌ها است، چنین اجازه‌یی نمی‌دهد و نمی‌توان او را به گلستانه یا چنار برد، زیرا بعید نیست اعتراض روستانشینان برانگیخته شود. این بود که او را در پناه یک امامزاده، در صحن امامزاده سلطان‌علی محمد باقر(ع)، در روستای اردهال به خاک سپردند و دکتر فیلسوفی، خود جسد او را در گور گذاشت و حالا، بیست و سه سال از آن زمان می‌گذرد و ظاهرا هنوز خیلی‌ها او را نشناخته‌اند. گواهش هم این‌که وقتی اشعارش از رادیو خوانده می‌شود، مجریان به عمد فراموش می‌کنند که نامی از وی ببرند. ■

مصاحبه مهم آیت‌الله حکیم با هفته نامه نیوزویک
که توجه محافل سیاسی را جلب کرده است

خارجیها باید بروند

برگردان : بهروز بهرامی

نماینده اکثریت

بسیاری براین اعتقادند که **آیت‌الله محمدباقر حکیم** ممکن است کلید یک حکومت باثبات در عراق پس از صدام را در دست داشته باشد.

او که ریاست مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق را به‌عهده دارد، به احتمال قوی به عنوان رهبر اکثریت شیعه در عراق، می‌تواند روند حکومتی عراق را در آینده تعیین کند. از جمله اینکه در عراق حکومتی دمکراتیک یا سکولار تشکیل شود و یا حتی این کشور به‌سوی یک حکومت اصول‌گرای اسلامی گام بردارد.

مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق در اوایل دهه ۸۰ میلادی تشکیل شد تا حکومت ظالم صدام در بغداد را پایان دهد. این گروه که دارای یک شاخه نظامی به نام «سپاه بدر» است، اکنون می‌گوید که دیگر این هدف را که به‌تنهایی در عراق، انقلاب کند و حکومت را به دست گیرد دنبال نمی‌کند.

امروز، مجلس اعلا در عراق باید تصمیم بگیرند که آیا با آمریکا همفکری خواهد کرد یا نه. از طرف دیگر آمریکا، هم باید تصمیم بگیرد که آیا می‌تواند خود را با این مجلس به عنوان بخشی از ساختار حکومتی در داخل عراق، تطبیق دهد و یا آن را خارج از ساختار سیاسی عراق می‌پندارد؟

برای پاسخ به این پرسش‌ها هفته گذشته یکی از نویسندگان هفته‌نامه نیوزویک مصاحبه‌ای با آیت‌الله حکیم در تهران ترتیب داد که نکات مهم آن را درپی می‌خوانیم:

☐ نیوزویک: چرا شما تصمیم گرفتید تا مذاکراتی را که آمریکا در روزهای گذشته در نصیریه ترتیب داده بود، تحریم کنید، درحالی که کنفرانس مذکور اولین گام به‌سوی تشکیل دولت موقت شناخته می‌شد.

● آیت‌الله حکیم: من شخصاً به آن کنفرانس دعوت نشده بودم، البته مجلس اعلای انقلاب اسلامی عراق برای شرکت در کنفرانس دعوت داشت. ما ابتدا درمیان خود موافقت کرده بودیم که شرکت کنیم، اما بعد تصمیم گرفتیم که لزومی برای شرکت ما در کنفرانس وجود ندارد؛ چرا که ما از موضوعات روی میز کنفرانس اطلاعی نداشتیم. ضمناً تظاهرات بزرگی در نصیریه علیه کنفرانس برپا شده بود.

☐ گزارشها حاکی از این بود که در تظاهرات مذکور، شعار ایجاد حکومت اسلامی در عراق مطرح شده بود، آیا شما از این شعار حمایت می‌کنید؟

● هدف تظاهرات در نصیریه، حمایت از رهبران مذهبی بود و همچنین تظاهرکنندگان خواهان این بودند که عراقیها خود، اداره امورشان را به دست بگیرند.

☐ آیا شما خواهان جمهوری اسلامی در عراق هستید؟

● مردم عراق مسلمان هستند و هر حکومتی که در عراق تشکیل شود، باید دمکراتیک باشد و به اسلام احترام بگذارد.

... ما از آغاز گفته ایم که خارجیها باید عراق را ترک کنند و این عراقیها هستند که باید تصمیم نهایی را در مورد نوع حکومت و دولت خود اتخاذ کنند...

... ما در دولتی که دست نشانده خارجیها باشد، شرکت نمی کنیم و آن را نمی پذیریم...

☐ شعار اصلی و بنیادین مجلس انقلاب اسلامی عراق چطور؟ آیا هدف اصلی آن گزینش حکومت اسلامی نیست؟

● گروههای اپوزیسیون در عراق هنوز با چنین هدفی موافقت نکرده‌اند.

☐ چه زمانی خیال دارید تا به عراق بازگردید؟

● هرچه زودتر و در مناسب‌ترین زمان.

☐ آیا «سپاه بدر» وارد عراق شده است؟

● سپاه بدر هم‌اکنون هم در داخل عراق می‌باشد، آنها مشغول انجام وظیفه خود هستند که عبارت است از قرار دادن خود در خدمت مردم عراق و ایجاد امنیت برای آنها. اکثر افرادی که عضو سپاه بدر هستند، اکنون در عراق می‌باشند و تحت رهبری عمومی ما عمل می‌کنند. تعداد آنها اکنون بالغ بر ده‌هزار نفر است.

☐ آیا سپاه بدر حاضر به همکاری با نیروهای متحد خواهد بود؟

● خیر، آنها مستقل عمل می‌کنند. شاید در آینده آنها خود را با نیروهای متحد هماهنگ کنند. این امر بستگی به موقعیتی دارد که پیش می‌آید.

☐ چرا یک روحانی شیعه و میانه‌رو چون عبدالمجید خویی در نجف کشته شد؟ آیا به خاطر این نبود که او میانه خوبی با آمریکایی‌ها داشت؟

● هنوز نکات مرموز و مشکوک بسیاری پیرامون آن ماجرا وجود دارد. ممکن است که این کارها با تحریک افرادی در خارج از نجف صورت گرفته باشد و شاید هم افراد وابسته به رژیم صدام مرتکب این جنایت شده باشند؛ اما هرچه بود، این حضور نیروهای متحد بود که باعث ایجاد فضایی نظامی شده و متعاقب آن چنین اتفاقی روی داد.

☐ آیا از اینکه چنین اتفاقی برای شما رخ دهد، نگرانید؟

● من تصور نمی‌کنم چنین اتفاقی برای من رخ دهد.

☐ چه نقشی را در حکومت عراق پس از صدام برعهده خواهید داشت؟

● این بستگی به مردم دارد، ما دولت و حکومتی را خواستاریم که توسط مردم عراق انتخاب شود.

☐ پس شما طرفدار انتخابات خواهید بود؟

● وقتی که زمان انتخابات فرابرسد، تصمیم لازم را خواهیم گرفت.

☐ آیا شما در دولت انتقالی عراق شرکت می‌کنید؟

● ما هنوز اطلاعات کافی در دست نداریم که این حکومت چگونه خواهد بود، بنابراین هنوز برای تصمیم‌گیری در این مورد خیلی زود است، اما ما به هیچ‌وجه در دولتی که دست‌نشانده بیگانگان باشد، شرکت نمی‌کنیم.

☐ آیا امکان به‌وجود آمدن جنگ داخلی در عراق وجود دارد؟

● شرایطی که اکنون در عراق حاکم شده، امکان وقوع چنین جنگی را به‌وجود آورده است. این امر بستگی فراوانی به این دارد که آمریکا چگونه عمل کند.

☐ آیا شما می‌خواهید که نیروهای متحد، عراق را ترک کنند؟

● ما از آغاز گفته‌ایم که نیروهای خارجی باید هرچه سریعتر عراق را ترک کنند و عراقیها باید بتوانند حکومتی را که تمایل دارند، روی کار بیاورند. ما حضور خارجیها را در کشور خود نمی‌خواهیم و تحمل نمی‌کنیم و همچنین حضور یک حکومت دست‌نشانده خارجی را نیز نمی‌پذیریم.

☐ اگر شما در عراق قدرت را در دست بگیرید، روابط شما با ایران چگونه خواهد بود؟

● ایران یک کشور مسلمان است و روابط ما با این کشور خوب و نزدیک خواهد بود.

☐ آیا تصور می‌کنید جرج بوش در حمله به عراق تصمیم درستی گرفته بود؟

● ما خواستار سقوط حکومت صدام بودیم و ساقط شدن صدام یک واقعه خوب بود؛ اما می‌خواستیم این کار به‌شکل دیگری انجام می‌شد؛ یعنی از مردم عراق به اندازه کافی حمایت می‌شد تا آنها خود بتوانند اسباب سقوط حکومت صدام را فراهم آورند، اما به هرحال این مسائل دیگر مربوط به گذشته است.

■

روانکاوی نقاشی کودک

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

دکتر بهمن بهروزی

هنر ناب

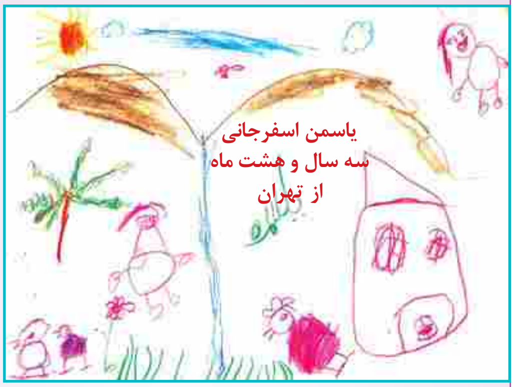

یاسمن اسفرجانی
سه سال و هشت ماه
از تهران

کمی دور از باور است، اما یاسمن درحالی که هنوز به چهار سالگی نرسیده چنان احاطه‌ای بر دست و قلم خود دارد و به چنان وجهه‌ای از داستان پردازی رسیده که کاملاً مسحورکننده است. از همه مهمتر اعتماد به نفس او در کاری است که انجام می‌دهد، تا آنجا که یکی از نقاشیهای انگشت‌شماری را می‌بینیم که با امضا و تخلص همراه است. رنگهای یاسمن متنوع و در خدمت داستان است، ضمن آنکه از نظر اجزای متفاوت نقاشی یاسمن بسیار غنی می‌باشد. طبیعت، انسان، حیوان و خانه، یعنی هرچه در طول زندگی با آن درگیر هستیم، در نقاشی یاسمن وجود دارد، ضمن آنکه به نوعی جامعه‌شناسی زیرپوستی نیز پرداخته است. بسیار هیجان‌انگیز است که ما اجتماع را از دریچه چشم یک سه سال و هشت ماهه بررسی کنیم! برای یاسمن می‌توان در انواع هنر آینده‌ای قابل توجه پیش‌بینی کرد، ضمن آنکه او در قصه‌پردازی و ادبیات نیز می‌تواند احاطه‌ای شاعرانه داشته باشد و توصیف‌گر خوبی هم باشد.

کلبه آبی

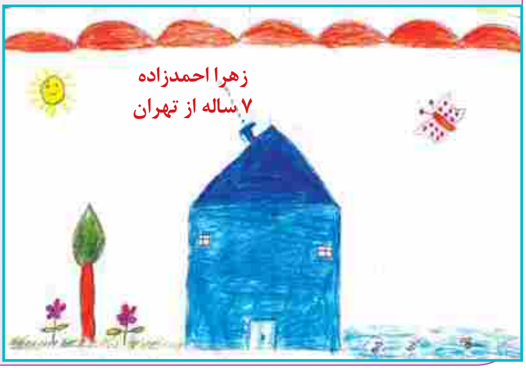

زهرا احمدزاده
۷ ساله از تهران

زهرا به وسیله رنگ به آرامش ذهنی دست یافته است و در درجه اول هم وقتی که به نقاشی زهرا نگاه می‌کنیم، همین آرامش توجه ما را جلب می‌کند. شیوه اکسپرسیونیستی که در این نقاشی نهفته است و زاویه نگرش زهرا که فاصله‌ای بسیار جالب بین بیننده و تصاویرش قرار داده، نشان می‌دهد که زهرا از هوشی قابل توجه برخوردار است. زهرا یک لحظه را گرفته و آن را متوقف کرده و سپس به ترسیمش پرداخته است. ضمن آنکه با نشان دادن خورشید و شاپرک به حرکتی نمادین نیز دست زده است. ابعاد در اجزای نقاشی زهرا به غایت همگون و منطقی هستند. در نتیجه نقاشی او حالت یک اسکوپ پانورامیک را پیدا کرده است. برای زهرا باید از آینده‌ای در رشته‌های پزشکی، دندانپزشکی و مشتقات آن صحبت کنیم. تخصص در چشم یا گوش، حلق و بینی یا حتی رادیولوژی و همچنین جراحی صورت و فک از آن جمله می‌باشند. ضمن آنکه زهرا در علوم رایانه به‌ویژه نرم‌افزار و گرافیک می‌تواند استعدادی چشم‌گیر از خود نمایان کند.

یک شاخه گل

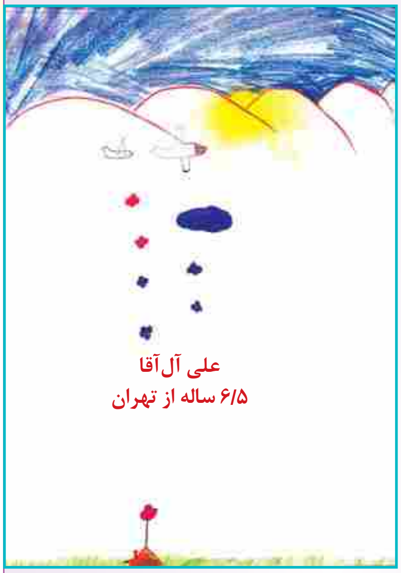

علی آل‌آقا
۶/۵ ساله از تهران

علی در نقاشی به زیبایی به افق پرداخته است. آسمان و کوهساران در کنار عناصر تمدن مانند هواپیما از یک تفکر وسیع خبر می‌دهد. علی چشمان ما به عنوان بیننده را تا سطح یک شاخه گل پایین آورده و سپس به افق و آسمان پرداخته است. بیننده وقتی به این نقاشی نگاه می‌کند، گویی بی‌اختیار سر به آسمان می‌گیرد و بالا را نگاه می‌کند. این تأثیر نقاشی علی بر بیننده از تبحر او برای جلب توجه دیگران و جذب انظار پدیده‌ای است که در آینده برایش کارآیی فراوانی خواهد داشت.

آرامش ذهنی علی در نقاشی‌اش نیز کاملاً پیداست و می‌توان مخلوطی از تفکر و آرامش را به‌خوبی در او یافت. علی را باید در رشته‌های علمی همچون فیزیک، شیمی و یا مهندسی برق و یا مکانیک صاحب آینده پیش‌بینی کرد. ضمناً او با تحصیل در حقوق نیز می‌تواند در کسوت قضاوت و یا وکالت نتیجه‌های عالی برای زندگی خود خلق کند.

نقاشی ویژه

نمایی از بالا

نقاشی ویژه را به مریم اختصاص داده‌ایم، چرا که دیدگاه خود را در نقطه‌ای مرتفع قرار داده و نمایی پانورامیک و زیبا ارائه کرده است که در آن رنگها علی‌رغم کوچکی اجزا بسیار درخشان و انرژیک دیده می‌شوند. مثل اینکه ما درون هواپیمایی نشسته و از بالا برهه‌ای از طبیعت زیبا را تماشا می‌کنیم. مریم را با دیدگاه پرارزشی که دارد و نظم و ترتیبی که ایجاد کرده، باید در مدیریتهای دولتی و خصوصی و همچنین تدریس در مقاطع مختلف، موفق پیش‌بینی کرد. او می‌تواند در مدیریت سازمانهای دولتی بخصوص وابسته به محیط زیست، آب و کشاورزی کارآیی خود را نشان دهد، ضمن آنکه در تدریس می‌تواند ذهنیات منظم و خلاق خود را به شاگردانش بیاموزد و بدین صورت مریمهای مختلف دیگری در اجتماع تحویل دهد تا اجتماع به‌خوبی بهره‌ور شود.

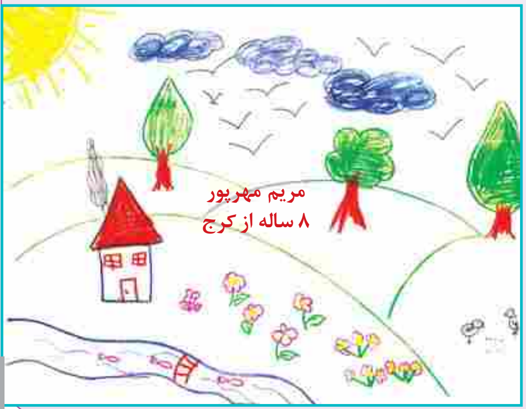

مریم مهرپور
۸ ساله از کرج

عینک دودی

قسمت دوم و آخر

براساس سرگذشت:
فیض‌الله از تهران

تهیه و تنظیم از:
محسن طیب

در قسمت نخست خواندید:

راوی این ماجرا خودم هستم ـ طیب ـ که ماجرایی را از ۱۲ سال قبل نقل کردم؛ روزی که نوجوان سیزده ساله‌ای را به عشق داشتن یک عینک دودی [که راه به دست آوردنش را سخت انتخاب کرد] در خیابان دستگیر کردند او را دیدم، و ۱۳ سال بعد، یعنی چند هفته قبل، براثر یک اتفاق او را دوباره دیدم و... و اینک ادامه و پایان زندگینامه:

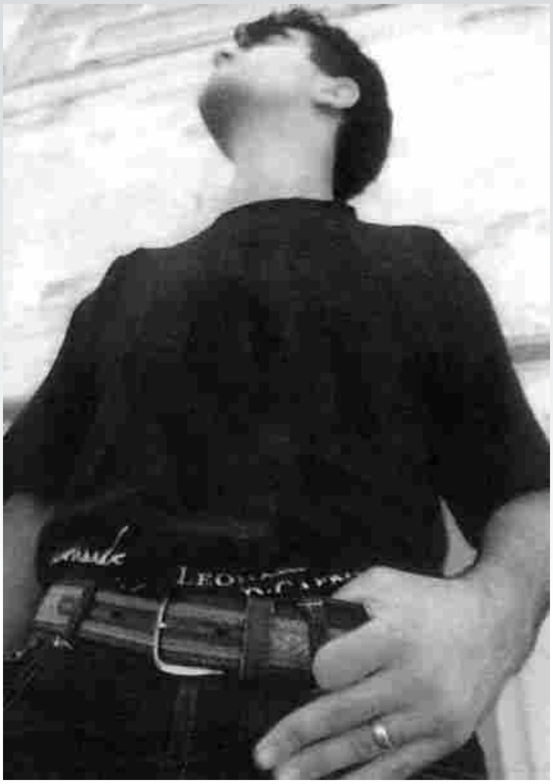

درحالی که کاملاً ترسیده بودم ـ بدون رودربایستی ترسیده بودم ـ گفتم: گوش کن رفیق، من نه مأمورم و نه کسی رو تعقیب می‌کردم که...

مرد سوم ـ که آن دو نفر «آقادکتر» صدایش می‌کردند ـ با غیظ و عصبانیت کشیده‌ای توی صورتم خواباند و درحالی که چاقوی ضامن‌دار کوچک اما برنده‌اش پوست گلویم را خراش می‌داد، عینک دودی‌اش را از چشم برداشت و با همان لحن خشن و تهدیدکننده‌اش ادامه داد:

ـ پس لابد از چشم و ابروی رفقای من خوشت آمده بود که یکساعته داری دنبالشون راه میای.

چند کتابی را که خریده بودم نشانش دادم و همانطور که زل زده بودم توی صورتش، گفتم:

ـ من برای خریدن کتاب...

و حرفم را خوردم. نگاهم روی صورت بدون «عینک دودی» مرد سوم خیره ماند. خودش بود. شک نداشتم. مطمئن بودم که خود اوست! گفتم:

ـ خیابان پاسداران... دزدیدن یک عینک دودی...

مرد سوم ـ یا همان آقادکتر ـ لحظه‌ای خیره‌ام شد. بعد دستش را از گریبانم رها کرد. لختی اندیشید و سپس گویی با خودش زمزمه کند گفت:

ـ آقای خبرنگار...؟

این را گفت و چهره خشن و عصبانی و تهدیدکننده‌اش در یک لحظه تغییر کرد و نوعی آرامش توأم با شرم و حیا جای آن را گرفت. حالا که آن سبوعیت و خشونت از صورتش محو شده بود، اثری از همان چهره معصوم پسرکی که دوازده، سیزده سال قبل در خیابان پاسداران سیگارفروشی می‌کرد و به جرم دزدیدن یک عینک دودی راهی زندان شد، در نگاهش به چشم آمد. هنوز داشت تبسم می‌کرد و خیره‌ام بود. من هم که خیالم راحت شده بود دستی به گونه‌ام کشیدم ـ جای کشیده‌اش ـ و با انگشت محل تماس چاقویش با گلویم را معاینه کردم [که خوشبختانه خون نیامده بود] و سپس با لحنی دوپهلو گفتم:

ـ باریکلا... بزرگ شدی.. دستت سنگین شده... تیزی می‌کشی...

ـ نوکرتم آقاخبرنگار... شرمنده‌ام نکن... تقصیر این دوتا قرتی بود...

این را گفت و با سرعتی بعید، لگدی به اولی و کشیده‌ای نصیب دومی کرد ـ همان دو نفر خریدار دیپلم ـ که هر دو چند متری دویدند و دور شدند و «آقادکتر» فریاد زد:

ـ بچه سوسول‌های بی‌ریخت... ببین دوتا «فرغون» چطور مارو شرمنده کردن!

این را گفت و خواست صحبتش را با من ادامه دهد که یکی از آن دو نفر، همان که خریدار اصلی دیپلم بود گفت:

ـ آقا دکتر بقیه‌اش چی... قرار بود چهل هزار تومان بقیه «تراول»رو پول بهم بدی... درسته؟

مرد سوم، یا آقادکتر، یا همان نوجوان سیگارفروش که در کارش خبره شده بود، زیرلب یک دشنام آنچنانی!! نثار آن دو کرد و گفت:

ـ بابا چقدر شما دونفر پررو و بی‌حیا هستین...؟ الان باید ۶۰ هزار تومان هم بگذارم روی چهل تومان شما تا رضایت این آقارو جلب کنم... اون وقت تو دنبال چهل تومانت هستی؟

این را گفت و دست داخل جیبش کرد و ضامن‌دار را که بیرون کشید، آن دو نفر غیب شدند! بعد با رضایت خاطری کامل تراول ۵۰۰ هزار تومانی را در یک جیب و چاقوی ضامن‌دار را در جیب دیگرش گذاشت و تازه یاد من افتاد و با حالتی کاملاً طبیعی خم شد دستم را ببوسد که نگذاشتم و او گفت:

ـ خیلی غلامتم آقاخبرنگار... روم سیاه... تا روز خود قیامت مدیونت شدم [و بعد با حالتی نمایشی با دست چپ، دست راستش را تنبیه کرد و ادامه داد:] بشکنی دست که نمک نشناسی! خاکسترتم آقا خبرنگار... منِ آشغال‌رو بگو که از بس مخم تیلیت شده، نشناختمتان... خدا از منِ «دری وری» نگذره که امروز روی کسی دست بلند کردم که ده، دوازده سال قبل به‌خاطر من، با اون یارو «گاگول» ـ صاحب ماشین ـ و اون دوتا «گری‌گوری» [که همسایه‌هاش بودن] درافتاد و بالایی من دراومد... اون وقت من اینطوری تشکر کردم... مارو ببخش آقاخبرنگار [و بعد دوباره حالت نمایش گرفت و گفت: «خودم‌رو با چاقو بزنم؟!»]

درحالی که ناخودآگاه از شنیدن تکیه کلامهای «آقادکتر» و خصوصاً «القاب دادن»های او خنده‌ام گرفته بود، گفتم:

ـ دست از کلک بردار آقادکتر... هرچی هم توی این ده دقیقه گذشت فراموش کن... [این را گفتم و دوشادوش او راه افتادم و ادامه دادم:] تعریف کن ببینم چی شد؟ چطوری از اونجا به اینجا...

ادامه حرفم را درز گرفتم، زیرا او آنقدر باهوش بود که متوجه منظورم شود، زهرخندی بر چهره‌اش نشاند و گفت:

ـ از کجاش بگم آقاخبرنگار؟ خدارو شکر خودت شاهد بودی که تقدیر من چطوری ورق خورد... منتهی حالا که فکر می‌کنم، اگر اون روز اون یارو خرپول نالوطی اونطوری بهم گیر سه‌پیچه نداده بود، شاید امروز منم مثل شما، یا خبرنگار بودم، یا دکتر، یا مهندس یا...، خلاصه آدم حسابی شده بودم! اما حیف که اون مرتیکه جنبل و اون دوتا همسایه لاشخورش، پرونده‌ای برام ساختند که دربه‌درم کردند و زندگیم اینطوری شد...

«آقادکتر» این را گفت و سکوت کرد و من پی گرفتم: «از اول برایم بگو... از اول زندگیت آقا...، اسمت چی بود؟» سیگاری روشن کرد و پک غلیظی زد و خندید و گفت:

ـ میگم، اسمم فرج‌الله است، اما همه بهم میگن فربد! اما طالبم اول برات تعریف کنم که چه حال قشنگی به اون سه نفر دادم؛ همان سه نفری که توی خیابون پاسداران رنگ سیاه پاشیدن روی زندگیم! [دوباره دود سیگار را بلعید و از بینی پس فرستاد و لابلای دود خاکستری رنگش به گذشته‌ها پرواز کرد و خندید و گفت:] ۱۴ ماه بعد از اون روز وقتی از

«کانون اصلاح و تربیت» فرار کردم! اول از همه رفتم سراغ همان سه تا ناکس، که خوشبختانه هنوز محل کارشان توی همان محل بود. یکی، دو روز اون اطراف پلکیدم و زاغ سیاهشان‌رو چوب زدم و موقعی که فهمیدم هر سه نفرشان ماشین دارند، یک بلایی سرشان آوردم که تا چند ماه نقل مجلس این محل بود؛ اینطوری که تعقیبشان کردم و خونه‌شون‌رو یاد گرفتم و یکشب، با اینکه هر سه نفر ماشینشون‌رو توی پارکینگ خونه می‌گذاشتن، اما هر طوری بود رفتم داخل پارکینگ و برای ماشین هر کدامشان، پنج تا روغن ترمز خرج کردم! یعنی روی هر ماشین پنج تا روغن ترمز خالی کردم! جات خالی که وقتی فردا صبح هر سه نفرشان توی خیابون محل کارشان همدیگررو دیدند، رنگ صورتشان شده بود عینهو میت! چرا؟ چون هر سه تا ماشین تبدیل شده بود به اسکلت آهنی! متوجهی آقاخبرنگار! رنگ هر سه تا ماشین سوخته و شده بود آهن! عجب حالی کردم اون روز!

فرج الله - یا به قول خودش فربد - از ته دل می‌خندید. آنقدر که مثل مار دور خودش می‌پیچید و می‌خندید. زدم توی ذوقش و گفتم: «کار خوبی نکردی... این خلاف بزرگیه آقافربد»!

آقادکتر لحظه‌ای نگاهم کرد و بعد با غیظ گفت: «کار اونها خلاف نبود که باعث شدن مادر پیر من از دوری پسرش دق کنه و بمیره، و خواهرم که اون روزها شانزده سالش بود و خرج زندگی و تحصیلش‌رو من می‌دادم، از سر بی‌کسی تبدیل بشه به یک دختر خیابونی؟ این کار خلاف نبود؟

فربد از بن جگر فریاد می‌کشید و متوجه اطرافش نبود که توجه همه را جلب کرده. او را آرام کردم. قدم‌زنان رفتیم تا رسیدیم به پارک دانشجو. با اصرار زیاد دوتا نسکافه سفارش داد و سپس زندگیش را تعریف کرد:

- ۹ ساله بودم که بابام مرد... پهلوان بود... از این پهلوونایی که زنجیر پاره می‌کنند و سینی مسی دوتکه می‌کنند و ته ماشین‌رو بلند می‌کنند و...، حالش هم خوب بود، فقط ۵۰ سال داشت، اما یکروز که طبق معمول تخته گذاشته بود روی سینه‌اش تا پیکان از روی بدنش رد بشه... نفهمیدم چطور شد که اون تخته یکدفعه شکست و یک قسمت تیزش رفت توی قلب بابام و... جابجا مرد! برای مادرم خیلی سخت بود که سه‌تا بچه‌رو بزرگ کنه، ولی باز خدارو شکر که برادر بزرگم - که زمان مردن بابا شانزده سالش بود - می‌تونست خرج من و خواهرم و مادررو بده. داداشم روزی ۲۰ ساعت کار می‌کرد، دستفروشی می‌کرد، اما خرج زندگیمون می‌گذشت، تا اینکه اونم سه سال بعد که فقط نوزده سالش بود سرطان گرفت و در عرض سه ماه رفت سراغ بابام! حالا من مانده بودم و خواهر بزرگم و مادرم که از تحمل اون دوتا داغ سنگین، کمرش شکسته و مریض و زمین‌گیر شده بود. حالا نوبت من بود که مرد خونه بشم، جا نزدم و شروع کردم. همه کار می‌کردم، دستفروشی، واکس می‌زدم، سیگار می‌فروختم، شیشه ماشین‌هارو تمیز می‌کردم و... البته درآمدم زیاد نبود، اما لااقل اونقدر بود که شکم خواهر و مادرم سیر بشه! اما افسوس که یکروز یکی از بچه‌محل‌هامون بهم گفت: «اگر می‌خوای سیگار بفروشی برو بالاشهر، اونجا مردمش پولدارن و اکثراً موقع پس گرفتن بقیه پول، یک چیزی‌رو انعام میدن! این بود که به عشق انعام پولدارهای بالا شهر، راهی خیابون پاسداران شدم، ولی حیف که دیر فهمیدم بعضی از اون جماعت، بر سر یک عینک که قیمت یک بسته سیگاره، چه بلاهایی سر ملت میارن! [برای اولین بار بغض به گلوی فربد نشست که با کمک غرورش، بغض را بیرون کرد و ادامه داد:] تا اینکه چشمم افتاد به اون «عینک دودی» لعنتی! نزدیک به یکماه بود که هر روز وقتی به اون محل می‌رسیدم، اون ماشین‌رو می‌دیدم که یک «عینک دودی» به آیینه‌اش وصل شده! قبل از اون هم این مدل عینک آفتابی‌رو دیده بودم که بچه پولدارهای بالای شهر به چشم می‌زدند، منم توی عالم بچگی خودم خیلی دوست داشتم یکی از اون عینکها داشته باشم، اما اگر می‌خواستم بخرم، خرجی دو هفته خواهر و مادرم که غذای هر وعده‌شون نان و سیب زمینی بود، باید برای عینک می‌دادم!

القصه؛ کارم شده بود هر روز جلوی اون ماشین ایستادن و عشق کردن با اون عینک، بعد هم از بس توی محل از اون «عینک دودی» حرف زده بودم، یکروز دیدم که «بهروز کچل» که توی ۱۵ سالگی یک جیب‌بر حرفه‌ای بود، یک عینک دودی شبیه همان عینک [که بعداً فهمیدم اسم و مدلش «ریباند» است] از جیب یکنفر زده و به چشمش آویزان کرده! آخ که نمی‌دونی آقاخبرنگار که بهروز کچل چطوری دلم‌رو می‌سوزوند وقتی با اون عینک برام پز می‌داد! درست فردای اون روز بود که وقتی زل زده بودم به عینک، یکدفعه مخم قاطی کرد و زدم شیشه‌رو شکستم و عینک دودی‌رو برداشتم! راستش‌رو بخوای ،به خاک مادرم و به روح پدرم قسم، تا اون روز من حتی یک تکه نان هم دزدی نکرده بودم! اصلاً از دزدی بدم می‌آمد، وحشت داشتم، از خودم خجالت می‌کشیدم! اما نفهمیدم چطور شد که یکدفعه اون کاررو کردم؟ برای اینکه حرفم‌رو باور کنی، مگه خود شما نبودی که وقتی بهم گفتی رفتم عینک‌رو بگذارم داخل ماشین؟ اما افسوس که نشد و اون دو، سه تا نالوطی سر رسیدند و... بعد هم آن شد که خودتون دیدین... ۱۴ ماه توی «کانون» بودم. یعنی راستش‌رو بخوای، از خجالت مادرم که اگر می‌فهمید دزدی کردم هم خودش‌رو می‌کشت و هم منو، به مأمورها نگفتم که خونه و مادر و خواهر دارم، اونها هم که روی پرونده من شاکی خصوصی داشتند، به اصرار شاکیان که معتقد بودند [باید این بچه بره زندان تا آدم بشه] منو فرستادن زندان! اما شما فکر می‌کنی آدم شدم؟ نه... به حضرت عباس آدم بودم و وقتی از اونجا اومدم بیرون شدم دیو! [حلقه‌های اشک در چشم فربد نشسته بود و او همچنان می‌گفت:] ۱۴ ماه اونجا بودم و همان جا بود که با انواع خلافها و اقسام دزدیها آشنا شدم. یک پسره بود دو سال از خودم بزرگتر که همه بهش می‌گفتن «دون کارلئونه» [نقش افسانه‌ای پدرخوانده در فیلمی با همین نام] بله، دون کارلئونه به قول خودش از من خوشش آمد و در آن چند ماه منو تبدیل کرد به یک جیب‌بر حرفه‌ای! تا اینکه در ماه چهاردهم، بعد از اینکه با یکی از بچه‌های کانون دعوام شد و اون با شیشه شکسته کشید توی گردنم [جای بریدگی را نشان داد] مسوولین اونجا سوارم کردند تا ببرند بیمارستان. نمی‌دونم قسمت من بود که وسط راه ماشین کانون تصادف کرد و من هم از یک لحظه غفلت مأمورها - که فکر نمی‌کردند یک بچه چهارده سال و نیمه فرار کنه - استفاده کردم و از ماشین بیرون پریدم و دویدم. مأمورها هم دنبالم می‌کردند و دیگه سه، چهار متر بیشتر نمانده بود دستشون بهم برسه، که یک موتورسوار - عینهو فرشته نجات - از راه رسید و آمد کنارم و گفت: «ترمز کنم سوار میشی؟» و من که در آن لحظه فقط فکر فرار بودم گفتم: «آره» و لحظه‌ای بعد، مثل گلوله از دست مأمورها دررفتم!

فربد ته لیوان نسکافه را سر کشید و خندید و گفت: «حکایت از چاله درآمدن و افتادن توی چاه»رو شنیدی آقا خبرنگار؟ قضیه منم همین بود! فکر می‌کنی اون فرشته نجاتم کی بود؟ یک قاچاقچی که هروئین‌رو تخس می‌کرد و به قول خودش به یک وردست زبل نیاز داشت! منم که چاره‌ای نداشتم، سه روز این کاررو کردم، اما چون همیشه از مواد و معتاد و قاچاقچی بدم می‌آمد - می‌ترسیدم و هنوز هم می‌ترسم - یکروز [آقارئیس‌رو دودره کردم] اینطوری که یک محموله یک کیلویی‌رو تحویل دادم و مایه‌اش‌رو که گرفتم، فرار کردم. با اون پول واسه خودم موتوری خریدم و اتاقی اجاره کردم و نونوار شدم، اما وقتی پول تمام شد، دوباره افتادم توی کار خلاف؛ جیب‌بری می‌کردم، سوار موتور می‌شدم و کیف‌زنی می‌کردم، دخل مغازه‌هارو می‌زدم و... تا سه سال این طوری روزگار گذراندم تا یکروز «گذر پوست افتاد به دباغخانه»! یعنی اینکه اون آقارئیس - که پول موادش‌رو دودره کرده بودم - آدرس خونه‌ام‌رو یاد گرفت و آدم‌فروشی کرد و تا سرم‌رو برگردوندم، افتادم توی زندان، اما این بار کجا؟ زندان قصر! الحق والانصاف راست میگن که «زندان قصر دانشگاه خلافکارای ایرانه»! اون هم با حضور و تدریس چه اساتید محترم و باسابقه‌ای!

فربد این را گفت و بلند و پرصدا و کش‌دار خندید! خنده‌ای حد فاصل شادی واقعی، یا خنده بدتر از گریه! آهی کشید و ادامه داد:

- توی قصر بود که شدم «آقادکتر»! شاید باور نکنی اگر بهت بگم آقاخبرنگار که اونجا، یعنی توی قصر، چه کسی‌رو دیدم، «دون کارلئونه»! که اون هم مثل من بعد از آزادی، دوباره افتاده بود زندان! منتهی این بار «دون کارلئونه» تبدیل شده بود به «پروفسور»! می‌دونی یعنی چی؟ یعنی اینکه رفیق قدیمی مارو به جرم دایر کردن یک باند بزرگ «جعل اسناد» [که خودش را یک پروفسور عتیقه‌شناس جا زده بود] دستگیر کرده بودند! آقاخبرنگار نمی‌دونی که «دون‌کارلئونه» قدیم و پروفسور جدید با دیدن من چقدر خوشحال شد! واسه همین دوباره طی یکسالی که توی قصر با اون همبند بودم، پروفسور کلاس «دکترا» برام گذاشت و تمام فوت و فن جعل سندرو یادم داد! منم بعد از یکسال که آزاد شدم، شدم «آقادکتر» و تشکیلاتی کار کردم؛ یک شرکت سری راه انداختم با یک مشت کارمند مخفی! جوونای دربه‌در و آواره و خلافکاررو استخدام می‌کنم تا توی شهر بگردند و برای آدمهای بی‌جربزه، دیپلم و گواهینامه و... حتی پاسپورت سفارش بگیرند! منم بابت هر سفارش ده تا بیست درصد به خودشون میدم [که پدرجدشان هم نمی‌تونه چنین درآمدی داشته باشه] و بقیه‌رو هم خودم می‌گیرم! خدارو شکر که از بغلش نون و بوقلمونی هم درمیاد!

فربد این را گفت و دوباره سیگاری آتش زد. از فرصت استفاده کردم و گفتم:

- حالا فکر می‌کنی خیلی موفقی؟ نشنیدی میگن «خلافکار حالت پرواری‌رو داره» که بالاخره یکروز باید هرچی خورده پس بده؟ فکر نمی‌کنی بهتره خلاف رو کنار بگذاری و یک زندگی پاک و ساده و...

فربد حرفم را قطع کرد و گفت: «آقاخبرنگار جون مادرت نصیحت نکن که اصلا

بقیه در صفحه ۴۱

چاپ و انتشار این سلسله مطالب به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

این هفته:
زندان قصر

«هان ای‌دل عبرت بین ...»

غروری که باید شکست

تهیه : مجید شادمان نژاد — **تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای**

با تشکر از همکاری: قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

صدای موذن در حیاط زندان طنین‌انداز شده بود که دومین نفر را برای مصاحبه به دفتر بند جوانان آوردند.

مثل تمام کسانی که دراین بند دوران محکومیت خود را می‌گذرانند، او نیز جوانی بود کم‌سن و سال با خصوصیات همهٔ جوانهایی که مثل او ناچارند بهترین سالهای عمر خود را، در اثر ارتکاب جرمی، در زندان سپری کنند.

آرام و سر به زیر آمد و بر روی یکی از صندلی‌های دفتر نشست. در نگاهش سؤال موج می‌زد. کاملاً مشخص بود که منتظر است برایش توضیح دهم چرا او را به دفتر آورده‌اند. بعد از توضیحات من، او با لهجه شیرین آذری اینطور شروع کرد که:

ـ در یک خانوادهٔ پرجمعیت به دنیا آمدم. پدر و مادرم اهل آذربایجان هستند، اما پس از ازدواج به تهران آمدند و ساکن این شهر شدند. ما بچه‌ها هم در تهران به دنیا آمدیم و بزرگ شدیم. چهار خواهر و سه برادر دارم. خواهرانم همگی ازدواج کرده‌اند، برادر بزرگم ژاپن ا ست و دو برادر دیگرم درس می‌خوانند. من ششمین فرزند این خانوادهٔ ده نفره هستم و در بین آنها فقط من ناجور درآمدم. با وجود اینکه در منطقه جنوب شهر زندگی می‌کردیم و اکثر بچه‌های محل به دلیل فقر مالی امکان ادامه تحصیل پیدا نمی‌کردند، اما پدرم تمام تلاشش را می‌کرد تا همهٔ ما درس بخوانیم، اما تنبلی خودم و دنبال رفیق‌بازی رفتن باعث شد که کم‌کم نسبت به درس بی‌قید شوم. دوستانم اکثراً کسانی بودند که ترک تحصیل کرده، هر چیزی برایشان اهمیت داشت غیر از درس خواندن! طبیعی بودکه رفاقت با آنها نتیجه‌ای جز این نداشته باشد. بیچاره پدرم که حاضر بود علاوه بر خرج تحصیل، خرج گردش و تفریحم را هم بدهد اما من درس بخوانم، ولی کو گوش شنوا؟!

آنقدر دوستانم گفتند و گفتند که قید مدرسه را زدم. به نظرم خیلی مسخره بود که پدرم پول توجیبی‌ام را بدهد و من با آن پول تفریح کنم و وقتی هم پول نداشتم، ناچار باید قید تفریح را می‌زدم! در صورتی که اگر به جای مدرسه رفتن ـ که سودی هم برایم نداشت! ـ سرکار می‌رفتم، آن وقت همیشه پول داشتم و هر وقت که اراده می‌کردم می‌توانستم به تفریح و خوشگذرانی‌ام با بچه‌ها برسم. و به این ترتیب وقتی مدرک سوم راهنمایی‌ام را گرفتم، از مدرسه به یک کارگاه رنگ‌کاری مبل و لوازم چوبی رفتم و مشغول کار شدم. برعکس درس، کار را خیلی زود یاد گرفتم و خیلی سریع برای خودم استادکار شدم. به‌طوری که بعد از مدت کوتاهی در هفته بین سی الی سی‌وپنج هزار تومان درآمد داشتم. با این وضع طبیعی بود که کم‌کم خرج‌های دیگر هم اضافه شود، به قول بچه‌ها دیگر تفریح تنها لذت نداشت، در محل آنچه فراوان بود، مشروب و تریاک! ما هم زدیم به مشروبات! البته به نظر من خلاف ارتباطی به مصرف مواد ومشروب ندارد. چرا که تا قبل از دوران خدمت، ما اکثر اوقات مشروب مصرف می‌کردیم اما با وجود اینکه دورمان هم پر از خلاف‌کار بود، جرات انجام خلاف را نداشتیم. تا اینکه زمان خدمت رسید و اعزام شدم دقیقاً ۲۸ ماه در ایرانشهر خدمت کردم. بعد از خدمت، دوباره سر کار قبلی خودم برگشتم. مدتی سالم کار کردم اما آدم باید خیلی مقاوم باشد که در برابر آن‌همه خلافکاری که دورش هست، سالم زندگی کند و شاید بدترین خلاف و یا بهتر بگویم مادر همهٔ خلافها، خوردن مشروب باشد. چرا که وقتی آدم درحال طبیعی نباشد، هرکاری می‌کند.

من که در تمام طول مدت از ترک تحصیل تا زمان خدمت سعی کرده بودم دنبال مواد نروم، بالاخره به قول معروف «وادادم» و افتادم دنبال حشیش و تریاک ـ که متاسفانه خیلی‌ها به آن اعتیاد دارند ـ خلاصه تا چشم باز کردم دیدم دود و مشروب دورم را پر کرده است و بدتر از آن رفقای ناباب و خلافکاری که متاسفانه خلاف کردن برایشان به صورت شغل درآمده است، اما گویی آن زمان چشمهای من جایی را نمی‌دید و یا اصلاً چیزی نمی‌فهمیدم، تا خودم را از منجلابی که هر روز بیشتر در آن فرومی‌رفتم نجات دهم. در بین این دوستان خلافکار، دوستی داشتم که حدوداً شش سال قبل، مستاجر ما بود و در منزل ما زندگی می‌کرد. نه تنها خلافکار بود که سر نترسی هم داشت و از هیچ چیز نمی‌ترسید. یکی از روزهای ماه رمضان من و یک نفر از دوستانم نشسته بودیم و ورق بازی می‌کردیم، او به سراغمان آمد و بعد از کمی خوش‌وبش، ناگهان یک کلت کمری از جیبش در آورد و روی زمین گذاشت و گفت که کلت را به علاوه شش ـ هفت فشنگ خریده، بعد هم پیشنهاد کرد که با هم برویم سرقت مسلحانه! من که در جمع آنها هنوز کمی ترس داشتم به او گفتم که اسلحه را بردارد و جایی سر به نیست کند زیرا حتی اگر با آن کاری نکند و فقط به جرم حمل و نگهداری اسلحه غیرمجاز سه سال باید حبس بکشد. اما او زیربار نرفت. من هم زیاد تاکید نکردم. چرا که ۲۸ ماه در منطقه‌ای خدمت کرده بودم که کمترین سلاحش کلاشینکف و رگبار و تیربار و دوشکا بود و کلت اصلاً اسلحه به حساب نمی‌آمد. بهرحال نشستم و سه نفری کمی مشروب خوردیم. بعد از خوردن مشروب وقتی که به قول معروف کله‌هایمان داغ شد و مغزمان از کار افتاد، حرکت کردیم رفتیم سر کوچه ایستادیم. آنجا دوباره طرف پیشنهادش را مطرح کرد. ما هم که دیگر مست شده بودیم، بدون هیچ تفکری قبول کردیم و گفتیم چه بهتر. سرقت کلانی می‌کنیم و برای مدتی بدون هیچ دغدغه‌ای فقط دنبال تفریح می‌رویم. رفیقم وقتی موافقت ما را جلب کرد گفت که قبل از هر چیز به یک ماشین نیاز داریم. به این منظور به یکی از خیابانهای فرعی رفتیم و زمانی که ماشین بنز تک سرنشینی به‌سمت‌مان آمد، جلویش را گرفت. راننده مردی بین چهل‌وپنج تا پنجاه ساله بود که ما سه نفر به راحتی از پس او برمی‌آمدیم. او را از ماشین پیاده و در بیابانهای اطراف رها کردیم و از آنجا دور شدیم دیگر مستی از سرمان پریده بود.

البته داخل ماشین چیز خاصی پیدا نکردیم جز ضبط ماشین و حدود ۱۰ الی ۱۲ هزار تومان پول نقد، چیز با ارزش دیگری گیرمان نیامد.

بعد از سرقت ماشین کمی در خیابانها گشتیم و بعد به سمت تجریش حرکت کردیم. زمانی که به تجریش رسیدیم، زمان اذان بود و اکثر مغازه‌ها تعطیل بودند رفیقم مستقیم به سراغ طلافروشی که سراغ داشت رفت. طلا فروشی در یک کوچه خلوت بود و رفت و آمد چندانی آنجا وجود نداشت. موقعی که ما به آنجا رسیدیم، صاحب مغازه، درحال قفل کردن در بود که رفیقم اسلحه‌را پشت گردنش قرار داد و از او خواست تا در مغازه را باز کند و به داخل برود. من بیرون ماندم، تا آن دو طلافروش بیچاره را به داخل بردند و دست و پایش را بستند. بعد هم مرا صدا کردند. رفتم داخل و به اتفاق مقدار زیادی طلا، پول نقد، تراول چک و دلار برداشتیم و داخل ساکهایی که از قبل با خودمان آورده بودیم ریختیم و به سرعت از مغازه خارج و از آنجا دور شدیم.

وقتی به اندازهٔ کافی از محل دور شدیم، همان رفیقم که اسلحه داشت، پیشنهاد کرد که ساک طلاها را با خودش به خانهٔ خواهرش ببرد. او می‌ترسید ما ساک را ببریم و خانواده‌هایمان طلاها را ببینند و همه چیز لو برود. ولی او می‌توانست طلاها را درخانه خواهرش مخفی کند و مدتی بعد، وقتی آبها از آسیاب افتاد، آنها را فروخته و هرکس سهم خود را بردارد! ما هم با این پیشنهاد موافقت کردیم و به این ترتیب بعد از سرقت هرکس دنبال کار خودش رفت.

حدود ۲۵ روز از زمان سرقت گذشت و ما هیچ کار خاصی نکردیم. ماشین و پول‌ها و طلاها همچنان نزد او بود و ما منتظر تا هرچه زودتر به پول و پله‌ای برسیم که یک روز...

داخل منزل بودم که زنگ خانه را زدند. برادر کوچکم رفت در را باز کرد و بعد آمد مرا صدا زد و گفت که با من کار دارند. رفتم جلوی در، دیدم ماموران آگاهی هستند. دستم را گرفتندو گفتند کسی داخل ماشین

> دوستانم اکثراً کسانی بودند که ترک تحصیل کرده و هر چیزی برایشان اهمیت داشت غیر از درس خواندن. طبیعی بود که رفاقت با آنها نتیجه‌ای جز این نداشته باشد

حدود ۲۵ روز از ماجرا می‌گذشت و ما هیچ کار خاصی نکردیم. ماشین و پول‌ها و طلاها و تراولها همچنان نزد او بود و ما منتظر تا هرچه زودتر به پول و پله‌ای برسیم که...

نشسته، بروم اورا شناسایی کنم. رفتم سوار ماشین شدم رفیقم را که سرش پایین بود خیلی زود شناختم و فهمیدم گیر افتادیم. از همانجا به آگاهی رفتیم خوشبختانه رفیقم همه چیز را اعتراف کرده بود، منهم همه چیز را دقیقاً و مو به مو همانطور که اتفاق افتاده بود شرح دادم. البته از میزان دقیق، طلاها و پولها و تراولها خبر نداشتم، زیرا اصلاً پول و طلایی ندیدم، همه را همان رفیقم با خودش برده بود و تا آن روز هم که فرصتی برای تقسیم آن پیش نیامده بود.

در ادارهٔ آگاهی متوجه شدم که یک روز، همین رفیقم با ماشین سرقتی به یک موتورسوار می‌زند و طرف را بدجوری مجروح و از صحنه فرار می‌کند، البته مردم شماره‌اش را برداشته بودند که در استعلام مشخص می‌شود سرقتی بوده، از قضا بعد از آن یک روز برای نقد کردن یکی از تراولها با ماشین به بانک می‌رود که مشخص می‌شود تراول سرقتی است و باقی ماجرا... یعنی گیر افتادن او و اعتراف کردنش که مساوی با گیر افتادن ما بود!

البته من باز هم خدا را شاکرم، چرا که بعد از اعتراف صریح هر دو ما و انتقال پرونده به دادگاه، توانستیم همهٔ اموال طلافروش را به او برگردانیم و رضایتش را بگیریم، صاحب ماشین هم با قبول چند میلیون تومان قول رضایت داده در نتیجه دادگاه فقط ما را به پنج سال و نیم تحمل حبس محکوم کرد.

البته از زمانی که زندان آمده‌ام، فهمیدم چقدر اشتباه کردم. شاید اگر آن روز مشروب نمی‌خوردم هرگز دست به چنین کاری نمی‌زدم. از آن روز تا به حال خودم را سرزنش می‌کنم که بر فرض می‌توانستم فقط سرقت کنم. چرا به روی مردم اسلحه کشیدیم. آنهم برای هیچ. هم آبرویمان رفت و هم سوءسابقه‌ای برایمان درست شد و هم اینکه هیچ چیز گیرمان نیامد! الان حدود ۱۸-۱۷ ماه است که در حال تحمل حبس هستم. سختی‌هایی را اینجا تحمل می‌کنم که بیرون هرگز ندیده بودم. حتی در دوران خدمتم.

بی‌احترامی‌هایی را اینجا تحمل می‌کنم که هرگز کسی بیرون جرات نمی‌کرد اینطور با من رفتار کند. شاید باید غرور من می‌شکست تا بزرگترین درس زندگی را بیاموزم! من چیز باارزشی به نام آزادی داشتم که قدرش را ندانستم و حالا اینجا وضعی را باید تحمل کنم که هرگز تصورش را نمی‌کردم. البته باز می‌گویم خدا را شاکرم چرا که شاید اگر بیرون بودم مرتکب جرم سنگین‌تری می‌شدم و با حکم سخت‌تری به زندان می‌آمدم.

بیشتر از همه دلم برای پدر و مادرم که هر هفته به ملاقاتم می‌آیند می‌سوزد. بیچاره‌ها یک عمر درمحل با آبرو زندگی کردند و حالا من باعث سرافکندگی آنها شدم.

الان هم به همه گفته‌اند که من برای کار به بندر عباس رفته‌ام و تصمیم دارند قبل از آزادی من، همهٔ خاطراتشان را در آن محل و آن خانه دفن کنند و از آنجا بروند تا وقتی من بیرون می‌آیم دیگر آن دوست و رفقا که باعث بدبختی‌ام شدند نتوانند مرا پیدا کنند. خودم هم می‌دانم اگر آنجا بمانیم باز هم آن رفقا به سراغم خواهند آمد و دوباره روز از نو، روزی از نو، شاید اگر من هم مثل برادرهایم به آینده‌ام فکر می‌کردم، هرگز دنبال رفیق‌بازی و مشروب و مواد نمی‌رفتم. مشروب و مواد فقط یکی - دو ساعت خوشی دارد و در همین یکی - دو ساعت طرف دست به چنان کارهایی می‌زند که تا سالها باید مصیبت بکشد. من هیچ لذتی نه از مشروب و نه از مواد نبردم، فقط برای اینکه درجمع رفقایم بگویم منهم می‌توانم مواد بکشم و یا مشروب بخورم اینکارها را انجام دادم. حتی شاید به خاطر چشم و هم‌چشمی و اینکه از کسی نمی‌ترسم و یا قلدر محل بودن، اما حالا که دراین چهار دیواری تمام آزادی‌ام را گرفته‌اند، فهمیده‌ام چقدر اشتباه کرده‌ام.

البته در زندان کسانی را دیده‌ام که بار دوم یا سومشان است که به اینجا می‌آیند. چرا که به جای عبرت گرفتن، می‌آیند که چند کار جدید از این و آن یاد بگیرند. بیرون هم که می‌روند. یا کسانی به سراغشان می‌آیند تا از اوضاع و احوال زندان با خبر شوند و یا اینکه با محکومانی که در زندان با آنها دوست شده‌اند، ارتباط برقرار می‌کنند و در نتیجه همه چیز دوباره شروع می‌شود. خیلی‌ها هم وقتی اینجا می‌آیند چون خانواده نسبت به آنها لاقید می‌شود و به ملاقاتشان نمی‌آیند، برایشان عقده می‌شود و بیرون که می‌روند، می‌گویند کاری می‌کنند که دیگر به نزد خانواده برنگردند و به این ترتیب همهٔ عمر خود را به تباهی می‌رسانند.

البته امیدوارم این بار اول و آخری باشدکه من زندان را تجربه می‌کنم و اگر قرار است روزی مرتکب خلاف شوم، همان روز، روز آخر زندگی‌ام باشد چون اصلاً توان تحمل زندان را ندارم.

■

O در پرانتز:

(دوران نوجوانی، از خطرناک‌ترین دوران زندگی فرد است. زمانی است که به واقع، سرنوشت یک انسان درآن دوران شکل می‌گیرد و اندک بی‌توجهی و غفلت کافی است تا زندگی او را از مسیر رو به تعالی به مسیر رو به تباهی تغییر دهد. و مهمترین نقش را در این برهه از زمان والدین برعهده دارند چرا که نوجوان در شرایطی نیست که بتواند به تنهایی از این راه پرخطر خود را به سرمنزل مقصود برساند. نحوه تربیت والدین نیز برای هر فرزند باید متناسب با روحیات و خلق و خوی او باشد و نمی‌تواند یک الگوی تربیتی خاص در مورد تمامی فرزندان به کار برد، چرا که آنها دارای ویژگی‌های منحصر به فردی هستند که آن ویژگی‌ها، رفتار خاص خود را می‌طلبد.

همان‌طور که این جوان عنوان می‌کند هفت خواهر و برادر دیگرش بدون هیچ مشکلی زندگی سالمی دارند و فقط اوست که به سبب ناهنجاریهای رفتاری خاص خودش، علی‌رغم شرایط مساوی با دیگران، دچار مشکل شده. در صورتی که اگر والدین، او را در شرایطی متفاوت با دیگر فرزندانشان، قرار می‌دادند چه بسا دچار چنین مشکلی نمی‌شد.

از جمله آنکه کنترل دقیق‌تری بر درس و مدرسه او داشتند. رفقا و دوستانش را شناسایی و بعد از میان آنها تعداد کمی را گزینش و اجازه دوستی با آنها را به فرزندشان می‌دادند. ساعات رفت‌وآمد او را کنترل و مکانهای تردد فرزندشان را شناسایی و در نهایت رفتارهاو کنش‌های او را نیز تحت نظر گرفته و متناسب با مجموع این عوامل نوع رفتار خود با فرزندشان را انتخاب می‌کردند.

درغیر این صورت آزاد گذاردن بی‌حدوحصر و توقع آنکه چون بقیه اینطور بودند، توهم «باید» اینطور باشی، توقع نابجایی است!)

۲

کینه یک جنایت

قسمت دوم و آخر

به نقل از سرگرد
«محسن - ع»،
دستیار، سرهنگ فروزش

در شماره قبل خواندید که:
پیرمردی به نام «آقای جهانی»، به محسن مراجعه کرده و از او به عنوان یک کارآگاه می‌خواهد که از جانش در برابر توطئه قتل یکی از سه نوه‌اش ـ به نام یوسف ـ که در خواب، پیرمرد را به کشتن در پنج‌شنبه شب تهدید کرده، مراقبت کند. کارآگاه محسن با پیرمرد قرار می‌گذارد که فردا، یعنی روز پنج‌شنبه به منزلش رفته و ترتیب مراقبت از او را بدهد، اما صبح روز پنج‌شنبه....
و اینک ادامه و پایان ماجرا:

ساعت چند دقیقه‌ای از ۹ صبح گذشته بود که یادم افتاد طبق قرار دیروز با پیرمرد ـ آقای جهانی که تقاضای تأمین امنیت برای خودش کرده بود ـ باید به او زنگ بزنم و قرار بگذارم. به همین خاطر شماره تلفن منزلش را از داخل تقویم رومیزی‌ام روی تکه کاغذی نوشتم و رو به سروان گفتم:

ـ شهابی پیرمرد دیروزی که یادت هست [و خندیدم و ادامه دادم:] که به تو مشکوک بود که مبادا جاسوس دشمنانش باشی!! این شماره تلفنشه، بهش زنگ بزن و بگو ما تا دو ساعت دیگه میائیم سراغش.

سروان شهابی که جوان بذله‌گویی بود آن لحظه نیز گفت:

ـ الان تا صدای منو بشنوه، دیگه یقین می‌کنه که من یا مأمور «کا.گ.ب» هستم یا از «موساد» مأموریت دارم که اون‌رو تعقیب کنم!

خندیدم و مشغول تنظیم گزارش «جیب‌بری» شدم که برای مرتبه سوم در طول دو سال، او را به جرم سرقت از جیب مردی به نام «یدالله» دستگیر کرده بودند! ماجرای جالبی داشت، جیب‌بر جوان که ۲۷ سال داشت و نامش «بابک» بود، در دفعات اول و دوم هیچ حرفی از علت جیب‌بری‌اش نزده بود، عجیب آنکه هر دو مرتبه نیز یدالله ـ فرد مالباخته ـ رضایت داد و بابک را آزاد کرد، اما دفعه سوم که همین چند روز قبل بود، نگذاشتم ماجرا همچنان مبهم بماند و به بابک و یدالله گفتم: «اگر توضیح ندهید که قضیه چیه، هردوتاتون‌رو زندان می‌کنم؛ موضوع چیه که بابک فقط از تو جیب‌بری می‌کنه و هر بار هم تو می‌خوای رضایت بدی؟»

تا اینکه بابک اعتراف کرد: «من و یدالله شریک بودیم و مغازه داشتیم، اما یدالله پس از یکسال و نیم سر من کلاه گذاشت و با حسابسازی، کاری کرد که من نابود بشم. واسه همین بهش گفتم هر طور شده پولم‌رو ازت می‌گیرم... علت این هم که فقط جیب اون‌رو می‌زنم [البته من از پدرم راه و رسم جیب‌بری‌رو یاد گرفته‌ام] این است که حقم‌رو بگیرم! اگر می‌بینی یدالله هم رضایت میده، دلیلش اینه که خودش عذاب‌وجدان داره!»

و یدالله در برابر حرفهای بابک، فقط سکوت کرده بود و...

ـ جناب کارآگاه... آقای جهانی ـ همان پیرمرد که دیروز آمده بود ـ دیشب توی خونه‌اش به قتل رسیده!

به وضوح لرزیدم، جا خوردم؛ نه از روی ترس، که سخت حیرت کردم! بیچاره پیرمرد، خودش به قتل رسیدنش را پیش‌بینی کرده بود، اما... اما من که کوتاهی نکرده بودم؟ دیشب چهارشنبه شب بود، آقای جهانی برای پنج‌شنبه شب، یعنی امشب از ما «تأمین جانی» خواسته بود... پس چرا دیشب به قتل رسید؟ قضیه نباید به این سادگی باشه!

درحالی که لوازمم را آماده می‌کردم گفتم:

ـ سروان شهابی ماشین‌رو روشن کن که آمدم...

○

○

جلوی در خانه شلوغ بود. اهالی محل تجمع کرده و طبق معمول مشغول «گمانه‌زنی» بودند:

ـ میگن قاتل برای دزدی آمده بوده...

ـ نه بابا، فکر کنم خودکشی کرده باشه!

ـ انگار قاطی کردی‌ها؟ خودکشی واسه چیه؟ از آقای جهانی ثروتمندتر و خوشگذران‌تر کسی‌رو سراغ داشتی؟

ـ راست میگه... منم فکر نمی‌کنم خودکشی کرده باشه... هرکی بوده خبر داشته که پیرمرد ثروتمنده!

جمعیت را کنار زدم و جلوی در که رسیدم، مجبور شدم کارت شناسایی‌ام را به گروهبانی که از سوی کلانتری محل در آنجا نگهبانی می‌داد نشان بدهم تا اجازه ورود بگیرم. رئیس کلانتری محل «سرگرد بهرامی» بود که جلوی در عمارت دیدمش. از دوستان سابق «سرهنگ فروزش» ـ و درحقیقت از شاگردانش ـ که مرا هم خوب می‌شناخت. خواست احترام نظامی بگذارد که دستش را گرفتم:

ـ خجالتمون نده جناب سرگرد... احترام هم باشه وظیفه ماست... شما استاد منی [صورت همدیگر را بوسیدیم و من پرسیدم:] چه خبر جناب سرگرد؟

و سرگرد بهرامی هر کاری انجام شده بود اینطور گزارش داد:

ـ ساعت هشت صبح بود که از طریق تلفن همسایه‌ها متوجه موضوع شدیم. ظاهراً زن همسایه که در خانه روبرو زندگی می‌کنه، متوجه باز بودن در اصلی خانه و شکسته شدن شیشه در ورودی عمارت میشه و همراه با شوهرش به خانه آقای جهانی آمده و هرچه زنگ و در می‌زنند، کسی جواب نمیده، بعد داخل حیاط شده و از شیشه شکسته پنجره به داخل نگاه می‌کنند و متوجه جنازه پیرمرد میشن و به ما تلفن می‌زنند. من بلافاصله چند مأمور فرستادم و سپس به پزشک قانونی زنگ زدم و خواستم با آگاهی هم تماس بگیرم که خبردار شدم شما راهی اینجا هستید. بعد هم از طریق همسایه‌ها شماره تلفن اقوام مقتول‌رو پیدا کرده و به آنها زنگ زدم که الان اکثر آنها اینجا هستند.

از سرگرد بهرامی تشکر کرده و سراغ دکتر پزشک قانونی رفتم که از مجربترین پزشکان این اداره بود و از قدیم او را می‌شناختم. با شوخی گفتم:

ـ جانی‌دالر از کجا فهمید که قاتل انسان است؟ جناب دکتر؟

دکتر که با شوخیهای من آشنا بود، خندید و گفت: «از آنجا که قاتل شناسنامه خودش را چپانده بود توی حلق مقتول! [هر دو خندیدیم و دکتر گزارش خود را ارائه داد:] قتل حوالی ساعت ۱۰/۳۰ دقیقه شب انجام شده، یعنی زمانی که مقتول مشغول خوردن شام بوده... اما قاتل یا قاتلین، برای اینکه صحنه‌سازی کنند، حوالی ساعت سه بامداد مقتول‌رو کشاندن داخل تختخوابش و لباس خواب تنش کردند! به نظر می‌رسد این کاررو کرده‌اند که صحنه جنایت‌رو تبدیل به یک سرقت کنند و طوری جلوه بدهند که یعنی مقتول در موقع خواب با ضربه سنگینی که به سرش وارد شده به قتل رسیده!...

از دکتر تشکر کردم و همراه با شهابی مشغول تجسس و پیدا کردن سرنخ شدیم. از نوع و شکل میز ناهارخوری پیدا بود که در لحظه جنایت، لااقل یک و یا چند نفر دیگر نیز سر میز نشسته بودند؛ این را می‌شد از دانه‌های برنج ریخته شده زیر صندلیها متوجه شد؛ علی‌رغم اینکه قاتل یا قاتلین سعی کرده بودند صحنه «میز شام» را از بین ببرند.

نکته دوم در مورد مسیری بود که مقتول را از اتاق پذیرایی تا تخت او در اتاق خواب کشیده بودند که برخلاف نظر دکتر، من احتمال دادم که قاتل فقط یکنفر بوده؛ زیرا کسی که جثه سنگین مرحوم جهانی را می‌کشیده ـ که حدود ۹۵ کیلو وزن داشته ـ توان و زورش برای جابجایی این بار کم بوده است، چرا که در حد فاصله این مسیر سه، چهار بار او را روی زمین گذاشته بود. پرزهایی از لباس مقتول و چند تار موی سر او که در فواصل نامعین بر زمین مانده بود، این را ثابت می‌کرد!

پس از انجام معاینات اولیه، از شهابی خواستم که به سراغ همسایه‌های مقتول برود و از آنها در مورد رفت و آمدهای دیروز به این خانه، هر چه می‌دانند بپرسد.

و بعد از سرگرد بهرامی خواستم متهم ردیف اول ـ از نظر من ـ را به آشپزخانه که خلوت بود صدا کند؛ یوسف، نوه مقتول را که آقای جهانی او را قاتل احتمالی خود می‌دانست!

یوسف خوشحال و شاد نبود، اما گریه و زاری هم نمی‌کرد. بیشتر شبیه کسی بود که بین جنگ عاطفه و منطق سرگردان است! ابتدا چند

سؤال از او کردم، در مورد اینکه دیروز و دیشب کجا بوده، که یوسف گفت:

ـ تا ساعت ۱۰ صبح خونه بودم، بعد به سراغ یکی از رفقام رفتم که سوپرمارکت داره و طبق برنامه‌ای که ماهها داریم، مواد پروتئینی و گوشتی‌رو با موتورم، برای مشتریان مخصوصش بردم، تا ساعت هشت شب پیش او بودم و سپس ساعت ۹ به منزل خاله‌ام رفتم و خوابیدم و حوالی ساعت هشت صبح بود که از طریق مأموران شما از ماجرای آقاجون باخبر شدم و الان هم که اینجا هستم و...

اشک به چشمان یوسف نشست. جوان به ظاهر شادابی بود. پرسیدم:

ـ شاهد داری که دیشب از خانه بیرون نیامدی؟

قبل از اینکه پاسخ سؤالم را بدهد، با عصبانیت گفت:

ـ منظورتون از این سؤال چیه؟ نکنه می‌خواهید منو قاتل...

ـ من فعلاً هیچ منظوری ندارم، ضمن اینکه در نظر من، تمام اقوام و خصوصاً وراث یک پیرمرد به قتل رسیده، مظنون هستند!

یوسف خندید و گفت:

ـ من ادا درنمیارم که از بابت رسیدن ارثیه هنگفت آقاجون خوشحالم، اما اینکه برای به دست آوردن ارث او، بخواهم بکشمش، این خنده‌داره!

یاد یکی از سفارشهای «کلانتر فروزش» افتادم و بی‌مقدمه زدم وسط هدف ـ و سعی کردم واکنش او را دقت کنم ـ و گفتم:

ـ برای همین هم قصد داشتی پنج‌شنبه شب کاررو یکسره کنی، اما موقعی که فهمیدی قراره ما امروز بیائیم سراغ پدربزرگت، یکروز زودتر پیرمردرو کشتی؟!

> **برای همین هم قصد داشتی پنج‌شنبه شب کاررو یکسره کنی، اما موقعی که فهمیدی قراره ما امروز بیائیم سراغ پدربزرگت، یکروز زودتر پیرمردرو کشتی؟!**

برخلاف انتظارم، یوسف خندید و گفت:

ـ این حرفهارو خود آقاجون بهتون گفته؟ و لابد سفارش هم کرده که به هیچکس حرف نزنین! پس بهتره بدانید که ظرف همین سه روز، به تمام اهالی فامیل و حتی همسایه‌ها، جریان حرف زدن اون شب منو در خواب، تعریف کرده!

همینطور که یوسف داشت حرف می‌زد، از پنجره آشپزخانه که مشرف به پذیرایی بود، دختر جوانی را دیدم که بیش از حد اضطراب دارد و حتی نمی‌تواند استرس خود را پنهان کند. همانطور که نگاهم به او بود، پرسیدم:

ـ ولی تو اون شب توی خواب گفته بودی «تصمیم دارم پنج‌شنبه کاررو یکسره کنم... دیگه نمی‌تونم منتظر مرگ پیرمرد باشم... و...»، اینها را قبول داری؟

یوسف پاسخ داد:

ـ گفتم... بله اینهارو گفتم، ولی قصدم کشتن آقاجون نبوده، بلکه می‌خواستم امشب که نوبت مراقبت من از آقاجون بوده، رک و راست بهش بگم. بگم حالا که زنده است و من هم احتیاج دارم، به اندازه خرید یک ماشین بهم پول بده که بتونم باهاش زندگیم‌رو بگذرانم... برای این حرفم شاهد دارم، به خاله‌ام، شوهرخاله‌ام و دوتا پسر و دختر خاله‌هام هم گفته بودم که پنج‌شنبه چه قصدی دارم...

دوباره نگاهم به آن دختر جوان بود که بسوی پسر جوانی که شبیه خودش بود ـ و بعد فهمیدم خواهر و برادر هستند ـ رفت و چیزی در گوش او نجوا کرد، که پسر جوان با لحنی عتاب‌آلود پاسخ او را داد! رفتار دختر جوان خیلی مشکوک بود. فکری به ذهنم رسید و به یوسف گفتم: «خوب گوش کن جوان، پشت سر تو، یعنی اونطرف پنجره و داخل اتاق پذیرایی، یک دختر جوان با بلوز سبز و شلوار جین داره قدم می‌زنه که کنار او هم یک پسر جوان که یکدست سفید پوشیده نشسته، حالا وظیفه تو اینه که از جایت بلند شوی، به سرعت رو برگردانی و با انگشت آن دختر جوان را نشان بدی و به من بگی او دختر کیه؟

یوسف که متوجه منظورم نشده بود با تعجب گفت:

ـ من نمی‌فهمم... واسه چی این کاررو بکنم؟

ـ لازم نیست دلیلش‌رو بفهمی، یادت باشه که فعلاً متهم ردیف اول این پرونده تو هستی! پس بهتره هر کاری بهت میگم انجام بدی و هیچی نپرسی! یا شاید دلت می‌خواد ببرمت و توی بازداشتگاه ازت سؤال و جواب کنم؟

یوسف که کاملاً ترسیده بود، به علامت «پذیرش» سر تکان داد، سپس با کسب اجازه سیگاری روشن کرد و چند لحظه‌ای تمرکز نمود و سپس همانطور که خواسته بودم، از جا برخاست و به سرعت رو برگرداند و با یک نگاه به اتاق پذیرایی، دختر بلوزسبز را دید و دست دراز کرد و او را نشان داد و گفت:

ـ اون سیمین است... دختر عموی بزرگم که کنار برادرش ـ ساسان ـ نشسته و نه من از اونها خوشم میاد و...

من بقیه صحبت‌های یوسف را نشنیدم؛ تیرم به هدف نشسته بود، چرا که دختر جوان یا همان سیمین، به محض آنکه دید یوسف با آن شکل او را به من نشان می‌دهد، جیغی کشید و خواست از طریق پنجره اتاق پذیرایی به حیاط بپرد که من با صدای بلند گفتم:

ـ سروان شهابی اون دخترخانم توقیف است!

○

○

ـ چرا... چرا این کاررو کردی سیمین؟

اینها را ساسان گفت؛ برادر قاتل، برادر سیمین، دختر جوانی که برخلاف دقایقی قبل، دیگر نه اضطرابی داشت و نه استرسی. آرام نشسته بود و به سؤالات من پاسخ می‌داد:

ـ خب سیمین خانم، حالا بگو چطوری پدربزرگت‌رو به قتل رساندی؟

سیمین نم اشک را از صورتش پاک کرد و گفت:

ـ دیشب حوالی ساعت ۹ شب بود که به خانه آقاجون آمدم، پدربزرگ خیلی دوست داشت من شبها پیشش باشم، ولی دیشب قرار نبود برم سراغش، چرا که از چند روز قبل نقشه کشتنش‌رو کشیده بودم! تا اینکه سر میز شام وقتی دوتایی داشتیم غذا می‌خوردیم، من به بهانه آوردن ماست به آشپزخانه رفتم و موقع برگشتن، با چکش توی سرش کوبیدم که در جا مرد! تا یکی، دو ساعت از ترس خشکم زده بود. تا بالاخره ساعت ۲/۵۰ دقیقه صبح بود که جنازه آقاجون‌رو به اتاق خوابش بردم و صحنه را طوری ترتیب دادم که انگار توی خواب کشتنش! اولش هیچ نگرانی نداشتم، چون مطمئن بودم با حرفهایی که آقاجون در مورد یوسف زده ـ که توی خواب حرف زده بود ـ همه به او مشکوک خواهند شد! اما من که می‌دانستم یوسف خیال داره با آقاجون حرف بزنه و از او پول قرض بگیره، دیدم بهترین فرصته که او را بکشم، قتل را به گردن یوسف بیندازم و من و برادرم و مادر بدبختم که داریم توی فقر دست و پا می‌زنیم، صاحب ثروت عظیم آقاجون بشیم! همانطور که گفتم اولش نگران نبودم، اما وقتی صبح مأمور شما بهم گفت که بعد از یوسف نوبت منه که به سؤالات شما جواب بدم، از آنجایی که تا حالا با پلیس حرف نزده بودم ـ و مخصوصاً که شما هرازگاهی به من نگاه می‌کردید ـ سخت دست و پایم‌رو گم کردم! و موقعی هم که یوسف منو با دست نشان داد، مطمئن شدم که اون فهمیده من قاتلم!

ـ چرا من... سیمین من و تو هرگز با هم دخترعمو و پسرعموی مهربانی نبودیم، اما تو یعنی اینقدر از من نفرت داشتی که...

دختر جوان حرفش را قطع کرد:

ـ نه... من فقط به فکر ثروت آقاجون بودم و به هیچی فکر نمی‌کردم!

○

○

ـ حالا با این ثروت افسانه‌ای می‌خوای چیکار بکنی؟

این را من پرسیدم و جواب شنیدم:

ـ اولین کاری که بکنم، ساختن یک مقبره باشکوه برای آقاجونه... هر کس هم هر فکری دوست داره بکنه، آزاده!

یوسف این را گفت و خداحافظی کرد و از ما جدا شد! ■

مهمترین سالن در جهان!

سالن زیبایی را که در تصویر مشاهده می‌کنید و به شکل ویژه‌ای هم تزیین شده، یک سالن کنفرانس معمولی نیست. در این مکان مهمترین تصمیمات که سرنوشت کشورها به آنها بستگی دارد، اتخاذ می‌شود.

این سالن متعلق به شورای امنیت است که در درون سازمان ملل متحد در نیویورک قرار دارد. بد نیست بدانید که شورای امنیت مجموعاً از پانزده کشور تشکیل یافته است که درمیان آنها پنج کشور یعنی چین، فرانسه، روسیه، انگلستان و آمریکا عضویت دائمی دارند. ده کشور دیگر نیز بدین ترتیب به عضویت شورای امنیت پذیرفته می‌شوند که هر سال پنج کشور بنابر رأی مجمع عمومی سازمان ملل متحد، برای یک دوره دو ساله به عضویت شورای امنیت درمی‌آیند درحال حاضر پنج کشور **بلغارستان، گینه، کامرون، مکزیک و سوریه** اعضای شورای امنیت می‌باشند که دوره عضویت آنها در پایان سال جاری (۲۰۰۳ میلادی) خاتمه می‌پذیرد. پنج کشور دیگر یعنی **اسپانیا، پاکستان، شیلی، آنگولا و آلمان** هم دولتهایی هستند که عضویت آنها در پایان سال آینده (۲۰۰۴) پایان می‌پذیرد.

آلمانی و افغانی

ارتش آلمان به خاطر دو جنگ جهانی که در قرن بیستم واقع شد همواره از وجهه‌ای مملو از خشونت و قساوت همراه بوده است، اما این صفات به هیچ‌وجه در مورد ارتش کنونی در آلمان و وظایفی که به عهده می‌گیرد صدق نمی‌کند. برطبق مصوبات شورای امنیت و سازمان ملل متحد، دو هزار و پانصد نظامی آلمانی به افغانستان اعزام شدند که ضمن پاسداری از صلح به تعلیم و تربیت سربازان و نظامیان محلی نیز اقدام کنند. آلمانها به قدری این وظایف را با خلق و خوی خوش و محبت نسبت به افغانها انجام داده‌اند که برخلاف نظامیان سایر کشورها که در افغانستان حضور دارند، آلمانها دارای نامی خوش شده‌اند و همه جا مورد استقبال افغانها قرار گرفته‌اند.

سرعت سرگیجه آور!

آلمان قطار مسافری جدیدی را مورد بهره‌برداری قرار داده است که عنوان سریع‌ترین ماشین روی زمین را به خود گرفته است. این قطار که به درستی نام Transrapid یا (انتقال سریع) روی آن گذاشته شده از تکنولوژی بدون اصطکاک بهره می‌گیرد، بدین معنا که در هیچ نقطه‌ای بین قطار و ریلها برخوردی وجود ندارد و قطار با فاصله از روی ریل حرکت می‌کند. این قطار با اینکه سریعترین لقب گرفته و سرعت آن تا ۴۵۰ کیلومتر در ساعت افزایش می‌یابد، اقتصادی، امن و بدون صندلی اضافی و بلند شناخته شده است تا آنجا که هزینه تولید و نگهداری و تعمیر آن فقط نصف سیستم‌های قطار و ریل معمول در جهان است، چرا که استفاده از تکنولوژی بدون برخورد سبب شده تا از فرسودگی و خرابی آن تا حدود زیادی جلوگیری شود. ضمناً در قسمت چرخها سیستمی تعبیه شده که درواقع به دور ریل قرار گرفته است و همین امر خروج از خط یا ریل را غیرممکن می‌سازد. انرژی مصرفی آن پنج برابر کمتر از تولیدهای مشابه است و باز هم به خاطر همان سیستم بدون برخورد سبب می‌شود تا حرکت این قطار عملاً بدون صدا انجام شود.

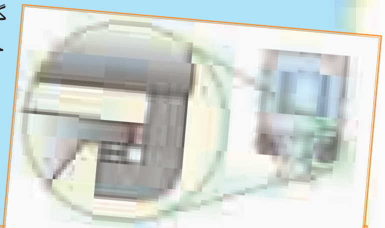

این قطار را آلمانها در شب سال نوی میلادی یعنی ۳۱ دسامبر ۲۰۰۲ طی تشریفاتی در چین بین فرودگاه و شهر شانگهای افتتاح کردند. در تصویر قطار و سیستم چرخ و ریل آن را مشاهده می‌کنید.

نقل و انتقالات نظامی

سخن از جنگ‌افزارهای جدید و مدرن، این روزها بسیار می‌رود. یکی از مقوله‌های مهم نظامی حمل و نقل می‌باشد. تاکنون صحبت از ناوهای هواپیمابر و یا ناوهای هلی‌کوپتربر می‌رفت اما اکنون نیاز به سرعت در انتقال تجهیزات نظامی باعث شد تا هواپیماهای غول‌پیکر حمل و نقل طراحی شوند تا تجهیزات بزرگ دیگری مانند هلی‌کوپتر و یا تانکها را حمل کنند. از طرف دیگر در تجهیزات نظامی هم تغییراتی به‌وجود آمده تا این گونه حمل و نقل امکان‌پذیر باشد. برای مثال هلی‌کوپترها را اکنون به صورت قطعات جداگانه داخل هواپیمای حمل و نقل می‌گذارند و پس از فرود آمدن در مکان لازم تنها در مدتی کمتر از پانزده دقیقه قطعات هلی‌کوپتر سوار شده و آماده عملیات می‌شود. در تصویر چگونگی حمل یکی از هلی‌کوپترها و همچنین تانکهایی که توسط هواپیماهای حمل و نقل، انتقال می‌یابند را مشاهده می‌کنید.

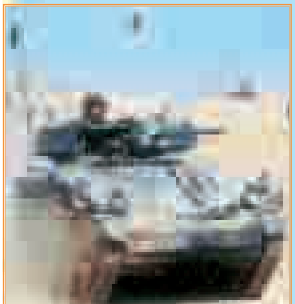

اتومبیل یک لیتری!

تولیدکنندگان فولکس واگن هیچ‌گاه دست از متعجب کردن مردم برنمی‌دارند. آنها اخیراً به طراحی فولکس واگنی دست زده‌اند که کوچکترین و اقتصادی‌ترین خودروی جهان لقب گرفته است، حتی بسیاری نام پرمعنای اتومبیل یک لیتری را روی آن گذاشته، دلیل آنهم واضح است این اتومبیل برای هر یکصد کیلومتر فقط ۰/۸۹ لیتر بنزین مصرف می‌کند، یعنی کمتر از یک لیتر برای یکصد کیلومتر! موتور و کاربراتور در این اتومبیل به نوعی طراحی شده که هیچ‌گونه تخلیه کربن و سرب در آن وجود ندارد، ضمن آنکه بدنه آن از آلومینیوم سبک اما محکم ساخته شده که درعین ایمنی از وزن کمی برخوردار است. درب این فولکس واگن از بالا و به‌شکل عمودی باز می‌شود و سرعت آن به یکصد کیلومتر در ساعت می‌رسد. انتظار می‌رود تا بسیاری از تولیدکنندگان از این‌گونه طراحی در آینده بهره گیرند.

بازگشت زیپلن

هواپیماهای زیپلن را ما فقط از طریق فیلم‌های مستند و یا داستانهایی که خوانده‌ایم، شناخته‌ایم چرا که آخرین بار ۶۰ سال پیشتر از این هواپیماهای غول‌پیکر و بدون موتور که فقط با استفاده از گاز (مانند بالن) حرکت می‌کنند، به‌طور جدی و رسمی استفاده شد و سپس به دلیل مشکلات پیرامون ایمنی، هزینه و همچنین پیشرفتهای حیرت‌انگیز موتور جت، استفاده از این گونه هواپیماها منسوخ شد، اما اخیراً با استفاده از تکنولوژی رایانه‌ای تولیدکنندگان در بوئینگ باز هم زیپلن را به بازار عرضه کردند و مورد استقبال بسیاری قرار گرفته تا آنجا که تنها چند ماه پس از استفاده مجدد از زیپلن ده هزار مسافر در اروپا از این نوع هواپیما استفاده کرده‌اند.

زیپلن جدید ۷۲ متر طول دارد و فاصله بین دو بال آن به ۷۹ متر می‌رسد و در ارتفاعی نسبتاً کمتر حرکت می‌کند و به همین دلیل در هنگام عبور، این هواپیماهای غول‌پیکر و زیبا باعث اعجاب تماشاگران خود می‌شوند.

مشکل ترین عملیات

سازمان ملل متحد برطبق مصوبه‌ای که موکداً صادر کرده است دستور پاکسازی مناطق مین‌گذاری شده جهان را داده است چرا که بیش از هر کس این انسانهای بیگناه و غیرنظامی می‌باشند که قربانی مین‌ها می‌شوند.

بودجه‌ای که سازمان ملل متحد برای پاکسازی مناطق مین‌گذاری شده اختصاص داده است ۲۵۰ میلیون دلار در سال است و کار بدین شکل صورت می‌گیرد که ابتدا با وسیله مین‌یاب که به رایانه متصل است، منطقه مین دقیقاً تعیین می‌گردد و سپس متخصصین به عملیات پاکسازی می‌پردازند.

شایان ذکر است که برطبق تخمین سازمان ملل متحد ماهانه هزار و پانصد غیرنظامی که بیشتر آنها را زنها و بچه‌ها تشکیل می‌دهند قربانی مین‌های کشنده می‌شوند. در تصویر عملیات پاکسازی منطقه‌ای در آفریقا را مشاهده می‌کنید که به خاطر درگیری گروههای داخلی مین‌گذاری شده بود.

داستان بلند ایرانی؛ دنباله دار

سوغات ابلیس

قسمت پانزدهم

نویسنده:
مصطفی گلیاری

خلاصه گذشته:

تا اینجا خواندیم که: هوشنگ، طراح و گرافیست ـ که در خانه‌اش با کامپیوتر برای نشریات کارهای طراحی انجام می‌دهد، با همسرش رؤیا و تنها دخترشان میترا در آپارتمانی زندگی می کنند. رؤیا مترجم است و قسمت عمده هزینه زندگی را او تأمین می کند. هوشنگ از شیوا دخترک بیوه طبقه چهارم که عاشق کامپیوتر است برای کارآموزی دعوت می کند. بعد از ظهر همان روز شاهین دوست قدیمی هوشنگ به منزل او می‌آید و ضمن تعریف با تعارف مواد افیونی و سیگارهای آلوده وی را با مواد مخدر آشنا می‌سازد. آنها به اتفاق شاهین و نامزدش ثریا و شیوا به کرمانشاه می‌روند ولی پس از دو روز شیوا به دوروئی شاهین پی برده و به تهران باز می گردند و در بازگشت از کرمانشاه شیوا به هوشنگ می گوید که مجبور است از خانه خواهرش برود و به همین دلیل در فکر تهیه منزل است و شاهین جهت رهائی شیوا از این تنگنا طلاجات خانوادگی همسرش را که برای روز مبادا در دل دیوار منزلشان جاسازی کرده بودند، مخفیانه بیرون آورده و تبدیل به پول می کند و آن مبلغ را زیر تختش پنهان می‌سازد. رویا که هوشنگ را به اتفاق شیوا دیده است نسبت به آنان سوء ظن می‌برد و هوشنگ جهت بازگوئی حقیقت به اتفاق همسرش سوار ماشین شاهین شده و در لحظه‌ای دیوانه‌وار ماشین را به ماشین روبرو می کوبد و ...

اینک دنباله ماجرا:

تا وقتی که به مقصد رسیدند، کسی چیزی نگفت. شاهین کرایه را داد و پیاده شد و گفت: تا بالا باهات میام.

ولی شیوا درِ طرف خودش را باز کرد و گفت: لازم نکرده.

و شتابان وارد آپارتمان شد و در حالی که اشک می‌ریخت به خانه رفت و بی درنگ گوشی تلفن را برداشت و شماره بیمارستان را گرفت. اشغال بود. دو باره و چند باره شماره گیری کرد ولی مدام صدای بوق اشغال را می‌شنید. گوشی را روی تلفن کوفت و نشست و به دیوار تکیه کرد و سرش را میان دست‌هایش گرفت و گریست. آن‌قدر ناله کرد و اشک ریخت و با خداوند راز و نیاز کرد تا کم کم خوابش برد.

حوالی غروب بود که حسین و زهره برگشتند و از دیدن شیوا که با مانتو و روسری، گوشه دیوار افتاده بود، متحیر شدند. حسین با نگرانی او را بیدار کرد. همین که چشم شیوا به حسین افتاد، بغضش ترکید و میان گریه و ناله، فاجعه وحشتناک مرگ رؤیا و وضع وخیم هوشنگ را نقل کرد. زهره بر سر کوفت و حسین با اندوه و افسوس، نام و نشانی بیمارستان را پرسید و مشغول گرفتن شماره بیمارستان شد. پس از مدتی کوشش، سرانجام موفق شد و حال هوشنگ را پرسید. به او گفتند هنوز به هوش نیامده ولی خطر مرگ بر طرف شده و ممکن است فردا به هوش بیاید.

شیوا از شنیدن این خبر خوشحال شد ولی اندوهی که از مرگ رؤیا در دل او خیمه زده بود، روح او را مجروح و قلبش را پر از درد کرده بود. حال حسین و زهره هم بهتر از حال او نبود و هر سه در سکوتی سیاه، به خاطراتی که با رؤیا و هوشنگ داشتند، فکر می کردند و برای میترا دل می سوزاندند.

خبر این حادثه درد آور به پدر و مادر رؤیا هم رسیده بود و آنها نیز در خانه اندوه زده خود نشسته بودند و سوکواری می‌کردند. فقط کسی می‌تواند بفهمد که شب سیاه اندوهِ این گروهِ مصیبت زده، چگونه سپری شد که خودش به چنین رنجی دچار شده باشد. به هر حال، آن شب گذشت و صبح تلخِ رنج و ماتم از راه رسید.

شیوا و حسین و زهره به بیمارستان رفتند و مادر و پدر رؤیا را دیدند که از بس خون گریسته بودند، چشمه چشمان‌شان خشک شده بود. شیوا با دیدن آنها، داغ دلش تازه شد و بغضش ترکید. مادر رؤیا نیز به گریه افتاد و یکدیگر را در آغوش کشیدند و اندوه مذاب خود را از سینه به چشم آوردند و بیرون ریختند.

حسین به پرس و جو رفت و پس از دقایقی برگشت و گفت: حال هوشنگ بهتر شده. دکترش می‌گفت خطر کاملاً بر طرف شده و به زودی به هوش میاد.

آن گروه اندوهگین، در گوشه و کنار راهرو بیمارستان پراکنده بودند و در سکوتی سنگین و دردناک فرو رفته بودند. کسی چیزی نمی‌گفت و هر چه که می‌خواستند بگویند، در آهی سوزناک خلاصه می‌شد تا این که یاسمین و میترا از راه رسیدند. حسین نخستین کسی بود که میترا را دید. شتابان به سوی او رفت و دستش را گرفت و با اعتراض به یاسمین گفت: خانم محترم، چرا این بچه رو آوردین این جا؟

میترا به گریه افتاد و در حالی که می‌کوشید دست خود را از دست حسین بیرون بیاورد، گریان و نالان گفت:

ـ من خودم میدونم چی شده. من میدونم که مامانم مرده.

سکوت بیمارستان شکسته شد و هر کس که آنجا بود، از غریبه و آشنا به گریه افتاد. مادر بزرگ میترا درحالی که به سینه می‌کوفت، واویلا گویان به سوی میترا دوید و او را در آغوش گرفت و نوحه سرایی‌هایی کرد که دل سنگ را می‌ترکاند.

اوضاع عجیبی بود. پرستارهایی که از طرف رئیس بخش آمده بودند تا آن سر و صدا را بخوابانند، بیش از دیگران می‌گریستند و مویه می‌کردند. حتی دکتری که مسؤولیت درمان هوشنگ را بر عهده گرفته بود، پس از دیدن میترا و دیگران، بغض کرد و چشمانش خیس شد.

میترا می‌گریست و مادرش را صدا می‌کرد و با عاطفه‌ای کودکانه می‌گفت: مامان جون. تو رو خدا زنده شو. قول میدم دیگه همیشه اتاقم رو تمیز کنم. قول میدم بهانه نگیرم و نگم واسه‌م تخم‌مرغ شانسی بخر. قول میدم همیشه هر چی بگی، گوش کنم.

یکی از پرستارها به حسین که حالش از بقیه بهتر بود، گفت: باید بهش آرامش بخش بزنیم وگرنه به شوک دچار میشه و ممکنه عوارض ناجوری داشته باشه.

ـ موافقم. اگه ممکنه خودتون لطف کنید و بهش آرام بخش بزنین. بلکه بخوابه.

پرستار رفت تا داروی آرام بخش بیاورد. پرستار دیگری هم آمد و خبر به هوش آمدن هوشنگ را آورد. همه خواستند به اتاق او بروند ولی پرستار گفت: فقط یکی دو نفر می‌تونن به دیدن بیمار برن. اونم خیلی کوتاه.

حسین به پدر و مادر رؤیا گفت: این حق شماس. اگه می‌خواین، می‌تونین به دیدن هوشنگ برین.

میترا گریان و نالان گفت: من می‌خوام بابا مو ببینم. می‌خوام ازش بپرسم مامانم چی شده و کجاس.

پرستاری که برای آوردن آرام بخش رفته بود، برگشت و به میترا گفت: دخترم. اول بذار این آرام بخش رو بهت تزریق کنم، بعدش برو پیش بابات.

میترا خودش را از آغوش مادر بزرگش بیرون کشید و درحالی که می‌دوید، گفت: نمی‌خوام. نمی‌خوام آروم بشم. نمی‌خوام بخوابم.

حسین و پدر بزرگش او را دنبال کردند. زهره و یاسمین هم دنبال‌شان دویدند. نظم و سکوت بیمارستان به هم ریخت و آشوبی به پا شد که آن سرش نا پیدا بود. میترا می‌دوید و فریاد می‌کشید: نمی‌خوام آروم بشم. نمی‌خوام بخوابم. می‌خوام برم پیش مامانم.

و حسین و دیگران دنبالش می‌دویدند و می‌خواستند او را بگیرند. میترا از پله‌ها بالا رفت و طبقات را یکی پس از دیگری پیمود و به آخرین طبقه رسید و دیگر

نمی‌توانست جلوتر برود. اطرافش را نگاه کرد و وارد اتاقی شد. به طرف پنجره رفت و آن را باز کرد. به بیرون نگاهی انداخت و از پنجره بالا رفت و روی لبه پنجره ایستاد. حسین که از بقیه جلوتر بود، وارد اتاق شد و با دیدن میترا رنگ از رویش پرید و با مهربانی به او گفت: میترا جون. دخترم. چرا فرار کردی؟ ما که نمی‌خواستیم به زور بهت آمپول بزنیم. بیا پایین.

میترا بیرون را نگاه کرد. نگاهی به پایین انداخت و سرش را به سوی حسین برگرداند و گفت: من مامانم رو می‌خوام.

یاسمین و زهره و یکی از پرستارها هم وارد اتاق شدند. یاسمین به صورت خود کوفت و گفت: وای خدا مرگم بده. دختر تو چرا رفتی اونجا؟ زود باش بیا پایین.

-نمیام. همه تون بدین. از همه تون بدم میاد.و به گریه افتاد و مادرش را صدا کرد.

پرستار قدمی جلو گذاشت و با مهربانی گفت: بیا بغل خودم. من تو رو دوست دارم. من همون کسی هستم که از بابات مراقبت می‌کنه. دیشب تا صبح کنار تخت بابات بودم و دواها شو بهش دادم تا زودتر حالش خوب بشه.

میترا دوباره به پشت سرش نگاه کرد و گفت: نیا جلو. تو هم بدی. اگه راست میگی، چرا حال مامانم رو خوب نکردی؟

یاسمین با گریه و زاری گفت:

- میترا جون. این خانم پرستار حال مامانت رو خوب کرده. بیا پایین تا تو رو ببرم پیش مامانت.

- چرا به من دروغ میگی؟ تو خیلی بدی. تو رو دوست ندارم. من فقط مامانم رو می‌خوام.

پرستار به آنها گفت: لطفاً برین بیرون. میترا جون شما رو دوست نداره. منم شما رو دوست ندارم. پس من و میترا جون رو تنها بذارین.

حسین گفت: باشه. ما میریم بیرون ولی شما به میترا جون بگین که ما اونو خیلی دوست داریم.

همه بیرون رفتند و پرستار را با میترا تنها گذاشتند. پرستار به میترا گفت: عزیزم. چرا میگی از من بدت میاد؟

-چون نتونستی مامانم رو خوب کنی.

پرستار گفت: مامانت می‌خواست بره آسمون. من که نمی‌تونستم جلو شو بگیرم. حالا جاش خیلی خوبه. خیلی خوشحاله.

میترا گفت: من توی فیلم‌های تلویزیون کلی از این حرفا شنیدم. من میدونم وقتی که مامان کسی می‌میره، بزرگ‌ترها از این حرفا بهش می‌زنن تا آروم بشه.

و خودش را زد و با فریاد گفت: اگه الان جای مامانم خوبه، منم می‌خوام برم پیشش. منم می‌خوام بمیرم تا برم اون‌جایی که می‌گین خوبه.

پرستار گفت: عزیزم به شرطی کسی بعد از مرگش میره آسمون و میره پیش خدا که خودشو نکشته باشه. مامانت بر اثر تصادف مرده. خودش که نمی‌خواسته بمیره.

میترا گریه کرد و با هق هق گفت: آخه چرا مامانم مرد؟ مگه کار بدی کرده بود؟

پرستار قدمی به جلو برداشت و گفت: به تو حق میدم. منم اگه جای تو بودم، همین قدر ناراحت می‌شدم. وقتی که مامان من مرد، کلاس چهارم دبستان بودم. حالم خیلی بد بود. منم مثل تو از همه بدم میومد. فقط بابام و مادر بزرگم رو دوست داشتم.

میترا گفت: مامان تو چرا مرد؟

پرستار آهی کشید و گفت: اگه بگم خیلی ناراحت می‌شی.

میترا کمی آرام‌تر شده بود و دیگر با آن شدت گریه نمی‌کرد. آه سوزناکی کشید و گفت: از این که هستم، ناراحت تر نمی‌شم. بگو.

- شب بود و من کنار مامانم خوابیده بودم که خونه مون آتیش گرفت. وقتی که مامانم از خواب بیدار شد، توی آتیش محاصره شده بودیم. مامانم یه پتو پیچید دور من و بغلم کرد و من رو از توی آتیش بیرون آورد ولی موی سر و لباسای خودش آتیش گرفت و هیچ کس هم نبود کمکش کنه. مامانم جلو چشم‌های من سوخت.

-بابات کجا بود؟

-بابام کارگر شرکت نفت بود و اون شب، سرِ کار بود.

پرستار اشک‌هایش را پاک کرد و گفت: من حالا خوشحالم که زنده هستم چون می‌تونم به مردم کمک کنم. مامانم هم خوشحاله که من زنده هستم. دو روز بعد از مرگش خواب شو دیدم که می‌گفت خیلی خوشحالم که زنده هستی. مطمئن باش که مادر تو هم از این که تو زنده هستی خوشحاله.

کم کم پرستار داشت اعتماد میترا را جلب می‌کرد و آرام آرام به او نزدیک می‌شد. حسین و زهره و یاسمین پشت در ایستاده بودند و با نگرانی انتظار می‌کشیدند. یاسمین معتقد بود که باید وارد اتاق بشوند زیرا پرستار میترا را نمی‌شناسد در حالی که آنها به خوبی با روحیات او آشنا بودند. حسین می‌گفت: مخالفم. فعلاً میترا به همه حساسه و درست نیست ما رو ببینه.

در همان لحظه شاهین هم آمد. نفس نفس می‌زد. از دور برای زهره و یاسمین و حسین دست تکان داد و وقتی که به آنها رسید، صمیمانه با حسین دست داد و دستش را به طرف زهره و یاسمین هم دراز کرد ولی آنها وانمود کردند که متوجه نشده‌اند که او دستش را برای دست دادن دراز کرده است. شاهین دست خود را عقب کشید و گفت: همین که وارد بخش شدم، به من گفتن که میترا حالش بده و فرار کرده. با سرعت خودمو رسوندم اینجا . . . چی شده؟

حسین گفت: شوکه شده. رفته روی لبه پنجره وایستاده و میگه از همه تون بدم میاد.

به یاسمین نگاه کرد و با لبخند گفت: شما دوست مرحوم رؤیا هستین؟

یاسمین به گریه افتاد و گفت: کاش میترا رو نمیاوردم بیمارستان.

شاهین از جیبش دستمال ابریشمین زیبا و معطری بیرون آورد و به یاسمین داد و گفت: اشک‌ها تون رو پاک کنین. حیف نیست که از چشم‌هایی به این زیبایی، مروارید ِ اشک بباره؟

یاسمین دستمال را گرفت و اشک‌هایش را پاک کرد. شاهین لبخندی زد و گفت: شاید واژه‌هایی که به کار می‌برم، غیر طبیعی باشه ولی منو عفو کنید چون من نقاشم و همه چی رو از دیدگاه هنرم نگاه می‌کنم.

حسین اخم کرد و گفت: رؤیا درباره شما حرف‌هایی می‌زد که من فکر می‌کردم اغراق می‌کنه. حالا دارم می‌بینم کاملاً حق داشته ... مرد حسابی، تو هم وقت گیر آوردی؟

یاسمین در دستمال شاهین فین کرد و آن را پس داد. شاهین به موهایش دستی کشید و درِ اتاقی را که پرستار و میترا در آن بودند باز کرد. حسین گفت: آقای محترم در رو باز نکنین.

شاهین اهمیتی نداد و وارد اتاق شد و در را پشت سرش بست. پرستار به یک قدمی میترا رسیده بود و داشت می‌گفت: آره عزیزم. مامانت همین حالا حواسش اینجاس و نگران حالته.

آنها متوجه ورود شاهین نشدند. شاهین سینه‌اش را صاف کرد و گفت: این دخترک نازنین رفته اون بالا دنبال چی می‌گرده؟

میترا با شنیدن صدای او جیغ کشید و یکه خورد و پایش لغزید و سرنگون شد. و چه حیرت انگیز است دست قضا و قدر زیرا همان طور که جیغ می‌کشید و پایین می‌افتاد، از جلو پنجره اتاقی که هوشنگ در آن بستری بود، گذشت و برای یک لحظه شیوا او را دید و نگاهش با نگاه میترا تلاقی کرد. و شگفت‌آورتر آن که درست در لحظه‌ای که پیکر نازک و پاک او به زمین خورد، داشتند پیکر بی جان و متلاشی مادرش را بیرون می‌بردند. میترا به زمین افتاد و جیغش قطع شد و یک بار سکسکه کرد و کنار تخت روانی که جسد رؤیا در آن بود، جان به جان آفرین تسلیم کرد.

بیمارستان به عزا خانه تبدیل شد. هر کس که آن جا بود، می‌گریست. پرستارها زاری می‌کردند. مادرانی که به عیادت بیماری آمده بودند، نوحه سرایی می‌کردند. پزشکان و جراحان که به سنگدلی مشهورند، اشک می‌ریختند. پدر و مادر رؤیا با دیدن جسد نوه عزیزشان، طاقت خود را از دست دادند و از حال رفتند. حسین بر سر می‌کوفت و زهره فریاد می‌کشید و خداوند را صدا می‌کرد. شیوا در اتاق هوشنگ، از پنجره خم شده بود و به آن صحنه دل خراش نگاه می‌کرد و اشک می‌ریخت. هوشنگ که به هوش آمده بود، با صدایی که سرشار از ضعف و درد بود، گفت: چی شده؟

شیوا سرش را برگرداند. چهره‌اش در هم شکسته و پر از رنج بود. به سوی تخت او رفت و خواست چیزی بگوید ولی نتوانست و دستش را جلو صورتش گرفت و گریه کرد. هوشنگ نالید و گفت:

-چی شده؟ تو رو خدا بگو چی شده؟

درِ اتاق باز شد و شاهین به درون آمد و لبخند زنان جلو رفت و گفت: مثل این که حال هوشنگ عزیز ما خوبه.

و به شیوا نگاه کرد و گفت: بازم این موجود آسمونی رو به گریه انداختی؟

شیوا نگاهی پر از خشم به او انداخت و دوباره صورتش را پنهان کرد و گریست. همان پرستاری که می‌خواست میترا را آرام کند، وارد اتاق شد و همین که چشمش به شاهین افتاد، با خشم گفت: همه‌ش تقصیر شما بود. چرا وارد اتاق شدین؟ چرا به طرف اون بچه رفتین؟ من آرومش کرده بودم و اگه شما فقط چند لحظه دیرتر وارد اتاق شده بودین، میترا رو آورده بودم پایین.

هوشنگ ناله کنان گفت: چی به سر دخترم اومده؟

شاهین گفت: طوری نشده. خود شو راحت کرد.

هوشنگ فریادی کشید و از هوش رفت. پرستار به در اشاره کرد و با فریادی از روی غیظ و خشم به شاهین گفت: همین حالا برو بیرون کثافت.

ادامه دارد

شرافت در بین دزدان

قسمت چهارم

نویسنده: جفری آرچر

ترجمه: کورس جهانبگلو

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین دیکتاتور عراق درپی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود با خرج یکصد میلیون دلار توسط سفارتش در آمریکا، یک مقاوله‌نامه بدست آورد و در جهت استقلال آمریکا جلوی دوربین تلویزیونهای جهان، با پاره کردن آن، به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ تماس می‌گیرد و از طرفی هانا کوپک جاسوسه موساد ـ اسرائیل ـ و اسکات برادلی یک وکیل که از نظر حقوقی با مأموران اف.بی.آی و سیا همکاری دارد، افرادی هستند که برای این کار موردنظر هستند. کاوالی برای ملاقات با آل‌عبیدی عملیات پیچیده را هدایت می‌کند و درصدد اجرای توطئه‌ای بزرگ است. دکتر هامیلتون مکنزی یک پروفسور جراح است که از وی دعوت شده برای دانشجویان کالج کلمبوس در مورد تخصص حرفه پزشکی‌اش ـ جراحی پلاستیک ـ سخنرانی کند، «سالی» دخترش برای شرکت در سخنرانی پدر و برای تعویض لباس در بازگشت به منزل ربوده می‌شود و ربایندگان وی با دکتر تلفنی تماس می‌گیرند و...

اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

تلفن بدون اینکه منتظر سؤال بعدی دکتر بماند، قطع شد.

رنگ از صورت دکتر پرید و خودش را روی مبل کنار میز تلفن انداخت. عرق سرد تمام صورت و پیشانی‌اش را گرفته بود. زنش نگران شد و پرسید:

ـکی بود؟ چی شده عزیزم؟ مکنزی پاسخ داد:

ـ سالی‌رو دزدیدن. میدونی آدم‌ربایی چیه‌ها؟ یعنی اینکه جون دخترمون درخطره. از من خواستند که با پلیس تماس نگیرم. قرار شد دوباره زنگ بزنن و دستورات خودشون‌رو بدن.

ـ سالی‌رو دزدیدن؟ آخه واسه چی؟ گوش بحرفشون نده و فوری با پلیس تماس بگیر. هرچی باشه، رئیس پلیس «دیکسون» دوست ماست.

ـ نه، نه. نباید چنین کاری بکنیم. اونها گفتند که اگر به پلیس خبر بدیم اونو توی تابوت برمی‌گردونن، متوجه می‌شی؟ خانم عقل کل!

ـمطمئنی چنین جمله‌ای‌رو گفتند یا اینکه تصور می‌کنی؟

ـلعنتی، البته که مطمئن هستم. پای جون سالی درمیونه.

ـ هنوز فکر می‌کنم که باید پلیس‌رو در جریان بگذاریم و به مدیر مدرسه هم اطلاع بدیم. میخوام بدونم اگه وقتی چاقوی جراحی تو دستته و داری عمل می‌کنی یه گردن کلفت بیاد تو و ازت بخواد که چاقو را بهش بدی، چیکار می‌کنی. گوش میدی؟

دکتر مکنزی نگاهی مانند عاقل اندر سفیه به زنش انداخت، بدون اینکه حرفی بزند.

دو نفر مردی که تلفن خانه آنها را برای استراق سمع سیم‌کشی کرده بودند، با شنیدن مکالمات ردوبدل شده بین زن و شوهر به یکدیگر نگاهی انداختند. یکی از آنها به دیگری گفت:

ـ خوشحالم که با دکتر سروکار داریم و زنش نیست. وگرنه معلوم نبود که موفق بشیم.

یکساعت بعد تلفن مجدداً زنگ زد. دکتر صبر کرد تا تلفن چند زنگ بزند، آنوقت گوشی را برداشت و گفت: مکنزی هستم!

ـبه دقت گوش کن چی میگم! حرفم‌رو هم قطع نکن. وقتی فقط ازت خواستم جواب میدی متوجه شدی؟

ـبله.

ـ بسیار کار خوبی کردی که صحبت‌های زنت را گوش نکردی و با پلیس تماس نگرفتی. قضاوت تو خیلی بهتر از همسرته! تمام این قهرمان بازیها، فقط تو سریال‌های تلویزیونیه، در زندگی واقعی مسائل فرق می‌کنه! حالا آروم باش و خوب گوش بده که چیکار باید بکنی! فردا صبح، ساعت هشت و نیم از خونه بیرون می‌آیی و مطابق معمول میری طرف بیمارستان. سر راهت در کافه «تاگی=TAGY» یه میز گوشه سالن رو که دو تا صندلی داشته باشه انتخاب می‌کنی و می‌شینی قهوه سفارش میدی و منتظر یکی از ماها میشی تا باهات تماس بگیریم.

وقتی که صددرصد مطمئن شدیم که تو رو تعقیب نمی‌کنند، اون وقت دستورات لازم به تو داده خواهد شد. یک قدم اشتباه برداری، یا بخواهی شجاعت به خرج بدی، دیگه دخترت رو زنده نمی‌بینی. تو کارت اینه که به مردم زندگی بدی، در عوض کار ما اینه که مردم رو از زندگی محروم کنیم. دوتامون هم کارمون رو خوب بلدیم!

○

«هانا کوچک» میدانست که در لندن میتواند موفق شود. بهرحال اگر در آنجا موفقیت را بدست نمی‌آورد چگونه میتوانست انتظار داشته باشد که در بغداد نقشه‌هایش را به اجرا درآورد؟ یک روز سه‌شنبه را برای تمرین اجرای نقشه‌اش انتخاب کرد، «هانا» روز قبل از آن را برای بررسی محل گذرانیده و میدانست که از کجا باید شروع کند.

در اجرای نقشه‌اش میدانست که باید چنان دقت کند که ماموران «موساد» متوجه تحرکات او نشوند.

نگاهی به سررویش در آینه انداخت، یک تی‌شرت سفیدرنگ و یک شلوار «بگی» بتن کرد. راکت تنیس را در ساکی بروی دوشش انداخت و دستی به موهایش کشید تا زیاد مرتب وکوپ کرده نباشد.

چمدان کوچکی را که از خانواده‌اش باقیمانده بود برداشت، چند دقیقه پس از ساعت ده صبح خانه‌اش را ترک کرد. قبل از او خانم «رابینز» (صاحبخانه) جهت خرید هفتگی از فروشگاههای زنجیره‌ای «سنزبری=SansBury» بیرون رفته بود.

آهسته و قدم زنان در طول خیابان براه افتاد، میدانست که در صورتیکه دستگیر شود، با اولین پرواز او را به اسرائیل برمیگردانند. خودش را در بین جمعیت داخل ایستگاه راه‌آهن زیر زمین گم کرد.

پس از اینکه مطمئن شد که تحت تعقیب نیست، بلیط و کارت شناسایی‌اش را به مامور کنترل نشان داد و روی سکوی مخصوص انتظار ورود قطار منتظر ماند. پس از سوار شدن به مترو در ایستگاه «لیسستر = Lecicastar» پیاده شده و با تعویض قطار سوار خط پیکادلی شد بالاخره وقتی مترو به ایستگاه کنیزیستون جنوبی رسید، «هانا» جزو اولین مسافرینی بود که قطار را ترک می‌کردند. به سرعت خودش را به پله‌های برقی حمل مسافرین از ایستگاه به در خروجی رساند و روی پله‌ها ایستاد. برای اینکه جلب توجه نکند، روی پله‌ها بطرف بالا ندوید و منتظر شد تا پله‌ها او را به طبقه همکف برسانند.

این روزها، تابلوهای تبلیغاتی زیادی برای توجه مردم در مورد بیماری ایدز در راهروها نصب میشد. «هانا» مشغول بررسی آنها بود که، چشمش به نور روشن روز خیابان افتاد. با اینکه چراغهای بسیار زیاد هم در قطار زیرزمینی و هم در ایستگاهها روشن بود، ولی چند لحظه طول

می‌کشید تا چشمانش به نور آفتاب عادت کند.

وارد دستشوئی زنانه شد. چون برنامه‌اش را روز قبل تمرین کرده بود، نیازی به سؤال کردن نداشت. در توالت را از داخل قفل کرد و بسرعت لباسهایش را بیرون آورد. برای اینکه حس کنجکاوی دیگران جلب نشود، تمام این مدت روی سکوی توالت نشست و به تعویض لباسش پرداخت. بخاطر همین، تعویض لباس حدود بیست دقیقه طول کشید. پس از اینکه کارش تمام شد، نگاهی به سر و وضع جدیدش در آئینه انداخت و چند تغییر جزئی داد تا از هر لحاظ مرتب باشد. آنوقت از ته دل برای اجرای نقشه‌اش دعا کرد!

از پله‌های دستشوئی بالا رفت، وارد خیابان شد، براه افتاد تا به هتل مورد نظرش رسید. در لابی هتل، چمدانش را درمحل بارهای مسافرین ترانزیت گذاشت تا بتواند در فرصت مناسب آنرا دوباره پس بگیرد و قبض دریافت کرد. در دلش دعا می‌کرد که خدا کند نقشه‌ای را که موساد به او داده بود در مورد ترتیبات کار درست باشد و از خودشان در نیاورده باشند.

میدانست که صحیح نیست وقتی جلوی در محل مورد نظر رسید، ایستاده و به اطراف نگاه کند. می‌بایستی برای اینکه جلب توجه نکند، مستقیماً وارد شود.

نگهبان ساختمان بلندقد و قوی هیکل مانند غولی ایستاده بود. خوشبختانه با دیدن «هانا» بدون اینکه سؤالی بکند کنار رفت و «هانا» وارد شده و مستقیماً از پلکان بالا رفت.

طبق نقشه اتاقی که می‌بایستی وارد شود در انتهای راهروی طبقه دوم، آخرین اتاق سمت چپ بود. نفس عمیقی کشید، وارد اتاق شد و در را پشت‌سرش بست.

با ورود «هانا» به اتاق زمزمه و سروصدائی که وجود داشت یکباره خاموش شد و نگاهها بطرف او چرخید. همه حاضرین به او زل زده بودند.

«هانا» به سرعت یک صندلی انتخاب کرد و روی آن نشست. بااینکه در پاره‌ای موارد سه، چهار نفر با هم در آن واحد صحبت می‌کردند، ولی «هانا» سعی می‌کرد به دقت گوش داده و از مذاکرات بهره بگیرد. مشکل اصلی وقتی شروع می‌شد که او هم می‌خواست خودش را وارد صحبت‌های جلسه نماید.

از قبل اسم (SHAKA = شکا) را برای خودش انتخاب کرده و داستانی سرهم کرده بود که به اتفاق شوهرش وارد لندن شده است، و اینکه مامورین اداره مهاجرت فقط به او و همسرش اجازه ورود به خاک کشور را داده‌اند. بقیه حاضرین با تکان دادن سرشان تائید کردند که آنها نظیر همین رفتار مامورین اداره مهاجرت را مشاهده کرده‌اند. درست یک ساعت را دور میز نشست و در مورد مسائل مختلف با آنها بحث و اظهارنظر کرد. چندبار اظهار کرد که انگلیسی‌ها تا چه حد کثیف هستند و چقدر دچار بیماری ایدز می‌شوند.

> **هروقت مجسم می‌کرد یکی از گوش‌های سالی را بریده‌اند، حالت خفگی و نرسیدن اکسیژن کافی به او دست می‌داد**

بالاخره یکی از خانمهای شرکت‌کننده در جلسه، از جایش بلند شد. به همراه او چند نفر دیگر هم از روی صندلی‌هایشان بلند شدند. «هانا» بلافاصله متوجه شد که این تنها شانسی است که دارد تا بتواند بدون جلب توجه خارج شود.

بدنبال آنها راه افتاد. جلوی در یک اتومبیل مرسدس بنز تشریفاتی انتظار خانم‌ها رامی‌کشید. سه نفر از آنها سوار اتومبیل شدند. در حالیکه «هانا» پس ازعبور از جلوی نگهبان غول‌پیکر در پیاده‌رو به طرف هتل «نورفولک = Norfolk» به راه افتاد.

○

پروفسور، دکتر جراح، هامتلیون مکنزی تمام مدت شب را چشم هم نگذاشت به این فکر بود که مردی که تلفن می‌کند، چه درخواستی از او خواهد داشت. تمام پول نقد او در بانک دویست و پنجاه هزار دلار بود و در صورتی‌که خانه‌اش را هم می‌فروخت و اقساط بانک را می‌پرداخت، مبلغی حدود نیم میلیون دلار دستش را می‌گرفت. پس ربایندگان دخترش به خاطر پول او را نگه نداشته بودند. اگر پول می‌خواستند، اشخاص دیگری بودند که ثروت کلان داشتند و به مراتب بیشتر از این مبلغ را در ازای آزادی دخترشان می‌پرداختند. چاره‌ای نداشت مگر اینکه آنقدر صبر کند تا خواسته‌هایشان را اعلام نمایند. ولی مرتب از خودش می‌پرسید:

-چرا من؟ چطور شد که من را انتخاب کرده‌اند؟

شاید این عده فقط یک دسته دزد حرفه‌ای بودند که از شدت ناشیگری به کاهدان زده‌اند. ولی بلافاصله این فکر را ناشیانه خواند. زیرا آنها بقدری منظم برنامه‌اشان را انجام داده بودند که، حکایت از آن داشت که کاملاً حرفه‌ای هستند.

ساعت هنوز چند دقیقه به شش صبح مانده بود که، از رختخواب بیرون آمد و نگاهی از پنجره به بیرون انداخت. اگرچه می‌دانست زنش تظاهر به خواب می‌کند و کاملا بیدار است، ولی سعی می‌کرد که سروصدا نکند. دوش آب گرم گرفت، ریشش را تراشید و یک پیراهن تمیز از کشو بیرون آورد و پوشید.

پیراهن همانی بودکه «سالی» پارسال برای جشن تولدش به عنوان هدیه به او داده بود. آن‌وقت به طبقه پائین و آشپزخانه رفت، یک فنجان قهوه گرم نوشید. روزنامه‌های صبح اخبار حمله عراق به کویت را منتشر کرده و نوشته بودند که دولت حسابی دچار دردسر شده است!

در دلش گفت: مردم نمی‌دانند دردسر واقعی چیست؟ مگر اینکه مثل من گرفتار شوند!

وقتی که زنگ ساعت ۸ صبح را اعلام کرد. نزدیک بود از شادی پر در بیاورد از منزل بیرون رفت، در گاراژ را باز کرد و به مجرد این که وارد گاراژ شد متوجه گردید که اشتباهی کرده است. شب قبل از شدت عجله فراموش کرده بود چراغهای جلوی اتومبیل را خاموش کند. به احتمال زیاد باتری اتومبیل بکلی خالی شده و استارت نمی‌زد.

با این حال در حالیکه زیر لب غرولند می‌کرد و به خودش ناسزا می‌گفت، پشت رل نشست، نتیجه همان بود که انتظارش را می‌کشید. پس از چند بار تلاش بیهوده، بالاخره منصرف شد. در گاراژ براه افتاد. خیر، بهیچ وجه امروز روز او نبود. حتی فلک هم با او سر ناسازگاری داشت. به سراغ همسرش رفت و جریان را برایش توضیح داد. همسرش جواب داد که در اثر اصرار خود او، اتومبیلش را برای چند روز بخاطر سرویس پیش‌بینی اشکال به تعمیرگاه داده است. نزدیک بود از شدت ناراحتی دو بامبی به مغزش بکوبد. تا چند دقیقه دیگر اگر در وعده‌گاه حاضر نمی‌شد، معلوم نبود که چه بلائی بر سر دخترش بیاورند. هروقت مجسم می‌کرد یکی از گوش‌های سالی را بریده‌اند، حالت خفگی و نرسیدن اکسیژن کافی به او دست می‌داد.

به طرف خیابان دوید. در این ساعت روز معمولاً فقط تاکسی‌هائی پیدا میشد که برای بردن مسافر به آن محله می‌آمدند. اگر می‌خواست منتظر تاکسی بماند، شاید باید بیشتر از یکساعت وقت تلف می‌کرد.

چشمش به یک اتوبوس افتاد. نومیدانه دستش را بلند کرد. اتوبوس حدود صدمتر جلوتر رفت و در ایستگاه ایستاد و منتظر او شد. از آخرین باری که دکتر دویده بود، سالها می‌گذشت. درست مثل یک قهرمان ماراتن این صد متر را دوید تا قبل از حرکت اتوبوس سوار شود.

هنوز کاملاً از پلکان اتوبوس بالا نرفته بود که در بسته شد. راننده رو به او کرد و گفت:

-یه دلار!

دکتر مکنزی پرسید: راه شما از ریوررود "RivzR RoaD" میگذره؟ راننده جواب داد: از نزدیکای اونجا رد میشم! لطفاً یه دلار بابت بلیط بدین!

دکتر جراح زیبائی مشهور آمریکایی و برنده جایزه نوبل، وقتی دست درجیبش کرد متوجه شد که مطابق معمول از بس عجله کرده‌است کیف پولش را روی پیشخوان آشپزخانه گذاشته و فراموش کرده که آنرا بردارد. بدتر از همه اینکه راننده مرتب از آئینه‌بالای سرش او را ورانداز می‌کرد و منتظر مانده بود تا اول پولش را بگیرد. بالاخره طاقت نیاورد و گفت:

-هی، آقا، اگه پول نداری باید پیاده شی.

دکتر نگاهی به ساعتش انداخت. فقط ده دقیقه فرصت باقی بود. نمیدانست برای یک عده سارق تبه‌کار چه عذری میتواند بتراشد.

صدای یکی از مسافران را شنید که میگفت:

-اگه ساعتت رو بدی، یه دلار مهمون من هستی!

دکتر ساعت تمام طلای رولکسی را که قسمتی از جایزه برندگان نوبل بود، میبایستی به خاطر یک دلار ناقابل که با آن حتی ساعت پلاستیکی بچه‌گانه هم نمی‌دادند، بفروشد. جای معطلی نبود. ساعتش را باز کرد، به مسافر داد، و یک دلار را گرفت و در دست راننده گذاشت. راننده با لحنی مسخره گفت: کلاه گشادی سرت رفت، آقا!

بالاخره اتوبوس ساعت ۸ و بیست و هشت دقیقه، در حالیکه فقط دو دقیقه فرصت داشت که به محل وعده‌گاه برسد، حرکت کرد. از شدت بدشانسی، سر هر چهار راه چراغ قرمز شده و به نظر دکتر یکسال طول می‌کشید تا دوباره سبز شود.

مانند پیرزنها مایوسانه مرتباً دعا میکرد: خدای من! کاری بکن که نرفته باشن! پس از پیاده شدن از اتوبوس، مجدداً شروع به دویدن کرد. هن هن کنان و نفس زنان وارد کافه شد، بدون آنکه بداند چه کسی انتظار او را می‌کشد. حدود شصت میز درون کافه قرار داشت. بسراغ آن میزی رفت که از آنجا بهتر میتوانست در ورودی را زیرنظر داشته باشد.

ادامه دارد

درس پیشگیری!

«میلستون» با دقت به اتومبیل سیاهرنگی که در جاده آرام و کم‌رفت و آمد گورستان، پیش می‌آمد، خیره شد و دوربین چشمی خود را بر روی سرنشینان آن انداخت. در صندلی عقب، مرد فربهی نشسته بود که عینک دودی تیره‌ای به چشم داشت و سیگار برگی را دود می‌کرد.

«میلستون» با دیدن آن مرد، لبخندی زد و چشم به راه ماند. چند لحظه بعد اتومبیل سیاهرنگ در برابر کلبه چوبین کوچکی که در انتهای گورستان شهر قرار داشت ایستاد. راننده که لباس مخصوصی پوشیده بود، بی‌درنگ به پایین جست و در را برای مرد عینکی فربه، گشود. «میلستون» آن مرد فربه و کوتاه‌قد را به خوبی می‌شناخت. او «لاگرس» نام داشت. «لاگرس» پکی به سیگار برگ خود زد و عینک دودی‌اش را برداشت درون جیب گذاشت. حالا به خوبی می‌شد چشمهای او را هم دید. چشمهایی حریص، وحشی و حیوانی. او با آن نگاه بی‌روح و سر طاس و اندام فربه و کوتاه، بیشتر به یک گرگ تیرخورده و درنده شبیه بود تا یک انسان با پیاده شدن «لاگرس» در کلبه چوبی با صدای خشکی بر پاشنه چرخید و «میلستون» از آن بیرون آمد:

ـ صبح بخیر آقای «لاگرس»،

«لاگرس» بدون آنکه پاسخی بدهد، سر تکان داد و «میلستون» افزود:

ـ من کاملاً تنها هستم آقای «لاگرس»!

سپس لبخندی گذرا بر لب آورد و به چهره گوشتالو «لاگرس» با دقت خیره شد. «لاگرس» نگاهی به راننده‌اش انداخت و گفت:

ـ همین اطراف باش من چند دقیقه‌ای بیشتر کار ندارم.

راننده اتومبیل را کمی دورتر برد تا «میلستون» و «لاگرس» بتوانند در آسودگی با هم حرف بزنند. ضمن آنکه او مراقب اطراف هم بود تا مبادا برای اربابش - «لاگرس» - دامی گذاشته باشند. با دور شدن راننده «لاگرس» پرسید:

ـ خب حالا می‌توانی حرف بزنی. چه اتفاقی افتاده؟ آیا موضوع آنقدر اهمیت دارد که...

«میلستون» لبخند کم‌رنگی زد و گفت:

ـ اهمیت؟... البته که اهمیت دارد آقای «لاگرس»... خدا می‌داند که شما چقدر گرفتارید و... اگر مساءله اهمیت نداشت که هرگز وقت گرانقیمت شما را نمی‌گرفتم.

در چهره بی‌روح و نگاه بی‌احساس «لاگرس» کوچکترین تغییری پیش نیامد. او بدون اینکه لب بجنباند به «میلستون» فهماند که بهتر است موضوع را بگوید و وقت را بیشتر تلف نکند.

«میلستون» با آگاهی از اینکه زمان مطرح کردن موضوع فرارسیده است، به‌تدریج خونسردی خود را از دست داد و حس کرد که رنگش پریده است اما به هرحال با دشواری اینطور شروع کرد:

ـ منظور من این است که شما شخص پرمشغله‌ای هستید و در ضمن فکر شما عالی کار می‌کند و به خاطر همین صاحب میلیونها دلار ثروت شده‌اید. اما من مثل شما صاحب یک فکر عالی نیستم و درآمدم ناچیز است. اما... اما بهتر از هر کسی می‌دانم که جای جسدها کجاست. درواقع من یکی از مهمترین مهره‌های شما هستم. مهره‌ای که شما را از هر دردسری راحت می‌کند. من سالهاست که برای شما انجام وظیفه می‌کنم بدون آنکه حتی یک بار هم اضافه حقوق خواسته باشم. من... من بدون آنکه کسی بفهمد جسد اشخاص موردنظر شما را در این چند سال اخیر پنهان کرده‌ام. البته در جایی که خود شما خواسته‌اید و پلیس هرگز اجساد را پیدا نمی‌کند. پلیس هم سالهاست به دنبال اشخاصی می‌گردد که به‌طور مرموزی مفقودالاثر شده‌اند و برای پیدا کردن اجساد آنها همه جا را زیرورو کرده‌اند. بدون آنکه کوچکترین ردی به دست آورند. پلیس هر جایی را می‌گردد مگر قبرستان و زیر قبرهای این و آن! واقعاً به عقل چه کسی می‌رسد که جسدها را در گورستان پیدا کند؟ هر بار که شما حساب کسی را می‌رسید، پلیس رودخانه‌ها را لایروبی می‌کند و همه جا را به هم می‌زند، اما هرگز اثری از جسد موردنظر نمی‌یابد، واقعاً چه راهی بهتر از اینکه برای رهایی از شریک جسد آن را در گورستان و زیر جنازه‌های دیگر پنهان کرد. سندیکا واقعاً نقشه‌اش عالی است!

«لاگرس» که آرام و خونسرد ایستاده بود پرسید:

ـ سندیکا؟

ـ بله! منظورم تشکیلات شماست.

ـ تشکیلات دستمزد خوبی به تو می‌دهد که اجساد را پنهان کنی و نباید جای گله‌ای باشد.

امیدوارم وقت مرا برای شکایت کردن نگرفته باشی.

ـ شکایت؟ من؟... اوه نه! مساءله برای من خیلی مهمتر از شکایت است. خواستم که شما را ببینم. دقت کنید، همانطور که قبلاً گفتم من دقیقاً می‌دانم که اجساد موردنظر تشکیلات شما در کجا مدفون است و...

ـ و دانستن این راز خیلی خطرناک است خودت باید بهتر بدانی.

ـ بله، می‌دانم که دانستن این راز چقدر خطرناک است. کاملاً با شما هم‌عقیده‌ام.

ـ بنابراین سعی کن که همیشه احتیاط کنی. سزای بی‌احتیاطی مرگ است!

ـ بله. این درس را از شما آموخته‌ام که باید محتاط باشم و حساب همه چیز را نگه دارم و درواقع من هم پیشگیری کرده‌ام.

ـ گفتی پیشگیری؟

ـ بله، شما خودتان همیشه این کلمه را به کار می‌بردید. آخرین باری که این کلمه را از شما شنیدم شش ماه قبل بود وقتی که داشتم قبری برای «ویلسون» نامی می‌کندم. همان مردی که روزنامه‌ها نوشته بودند با ده میلیون دلار پول نقد به‌طور مرموزی ناپدید شده است.

ـ... و پیشگیری تو از چه قرار است؟

ـ من به سراغ یک وکیل مدافع رفتم.

ـ وکیل مدافع، چه وکیل مدافعی؟

ـ نگران نشوید. من یک کلام هم به کسی نگفته‌ام. تنها به خاطر پیشگیری به سراغ وکیل مدافعم رفتم. درواقع توصیه شما را برای پیشگیری و احتیاط عمل کردم.

ـ پیشگیری چه چیز؟... واضح‌تر حرف بزن!

ـ من آن اتومبیل سیاهرنگی را که پشت سر اتومبیل شما حرکت می‌کرد، دیدم!

من خوب می‌دانم که دو نفر سرنشین آن اتومبیل از مراقبان مخصوص شما و از آدمکش‌های تشکیلات هستند. من یک نامه لاک و

مهرشده به وکیلم دادم تا اگر روزی ناپدید شدم، آن را دراختیار پلیس بگذارد.

-در آن نامه چه چیزی هست؟

- یک نقشه از گورستان که روی آن محل جسدهای گمشده با علامت ضربدر مشخص شده، به اضافه چند نام همین!

-حالا در مقابل چه می‌خواهی؟

- من فهمیده‌ام که ارزش کارم بیش از دستمزدی است که می‌گیرم. هر کسی در تشکیلات درآمدش بالاتر می‌رود، چرا درآمد من بالاتر نرود!

-بله، واقعاً چرا که نه، دستمزد تو هم باید بالا برود.

-پس تقاضای من کاملاً منطقی است... من در مقابل این کارم هفته‌ای دو هزار دلار می‌خواهم و این برای تشکیلات مبلغ سنگینی نیست؟

«لاگرس» پرسید:

-امروز پانزدهم سپتامبر است؟

-بله...

- بسیار خب از این به بعد پانزدهم هر ماه حقوقت را که معادل هشت هزار دلار است، می‌گیری. من فردا حقوق جدید تو را خواهم فرستاد، چطور است؟

-موافقم آقای «لاگرس» امیدوارم تشکیلات از این تقاضا ناراحت نشود.

-ناراحت نباش. تو فردا اولین حقوقت را می‌گیری.

«لاگرس» درپی این جمله اشاره‌ای به راننده کرد و لحظه‌ای بعد سوار اتومبیل شد و به راه افتاد.

روز بعد یک پاکت به دست «میلستون» رسید. او با انگشتانی لرزان در پاکت را باز کرد. در پاکت هشت اسکناس نو و تانخورده هزار دلاری قرار داشت.

سه روز از رسیدن پاکت می‌گذشت که سروکله «لاگرس» پیدا شد. ساعت دو بامداد بود و تنها نور ماه گورستان را روشن می‌کرد.

«میلستون» با شنیدن صدای موتور اتومبیل از خواب جست و بیرون آمد.

-آقای «لاگرس» اتفاق مهمی افتاده که صبح به این زودی تشریف آوردید؟

-یک جسد برای تو دارم. جسدی که مثل همه جسدهای دیگر به خاطر پیشگیری از خطراتی که ممکن است متوجه تشکیلات شود باید در سینه خاک جای گیرد. ترس و هیجان در وجود «میلستون» با هم درآمیخته بود. «لاگرس» بدون آنکه اجازه بدهد، «میلستون» کلامی بر زبان آورد پرسید:

-گور آماده داری؟

-بله قربان، من همیشه یکی، دو گور آماده دارم تا اگر جسدی از طرف شما رسید آن را دفن کنم. اگر اجازه بفرمایید این یکی جسد را زیر جنازه مرحومه «دون» بگذارم. بیچاره خانم «دون» همین دیروز جسدش را آوردند. او زن جوانی بود.

- جالب است. زودباش کار را تمام کن. من عجله دارم هرچه سریعتر عمل کنیم. جانب احتیاط را بیشتر رعایت کرده‌ایم.

راننده اتومبیل «لاگرس» در صندوق عقب را باز کرد و جسدی را که در گونی پیچیده بود، بیرون انداخت. وقتی که «میلستون» می‌خواست جسد را زیر تابوت مرحومه «دون» بگذارد، «لاگرس» به او گفت:

-اگر نگاهی به جسد بیندازی بد نیست «میلستون».

ترس دوباره به جان «میلستون» افتاد. «لاگرس» سری تکان داد و یکی از محافظانش گونی را از دور جسد کشید. «میلستون» با دیدن چهره جسد، رنگش پرید و به لرزه افتاد. «لاگرس» پرسید:

-او را می‌شناسی؟

-بله این جسد آقای «اسپنگلر» وکیل مدافع من است.

-آفرین «میلستون».

«میلستون» حس کرد که مثل شمع قطره قطره آب می‌شود. «لاگرس» از درون جیبش پاکتی درآورد و پرسید:

-می‌دانی چیست؟

-نامه من! نامه‌ای که به آقای «اسپنگلر» داده بودم.

-و تو فکر کردی که به این سادگی می‌توانی از تشکیلات باج بگیری و تشکیلات فکری برای پیشگیری از مزاحمت‌های تو نخواهد کرد؟

-ولی...

«لاگرس» اجازه نداد که «میلستون» چیزی بگوید، با مشتی محکم دهان او را پر خون کرد و با اشاره‌ای به محافظان غول‌پیکر خود فهماند که چکار کنند.

«میلستون» ناله می‌کرد که دو ضربه محکم او را از حال برد. لحظه بعد پیکر بیهوش اما گرم و زنده «میلستون» در کام سرد و سیاه گور بود. محافظان غول‌پیکر جسد وکیل مدافع را هم بر روی پیکر بیهوش «میلستون» جای دادند و چند لحظه بعد با خاک، گور را تا نیمه پر کردند و سپس تابوت مرحومه «دون» را هم در آنجا قرار دادند و دوباره خاک ریختند تا گور کاملاً پر شد.

«لاگرس» که نامه و نقشه «میلستون» را نیز به گور سپرده بود به محافظان خود دستور داد:

-پیشگیری تمام شد، برویم.

«لاگرس» و یارانش به راه افتادند درحالی که هیچ کس نمی‌دانست که «میلستون» درس پیشگیری را به خوبی آموخته است و برای همین سه نامه دیگر به علاوه نقشه گورستان را به سه وکیل دیگر هم سپرده تا اگر روزی ناپدید شد، آنها مدارک را دراختیار پلیس بگذارند!

■

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۲۹

معنی‌اش‌رو نمی‌فهمم! خیلی برام عزیزی که حتی جوابت‌رو میدم! اما واسه چی با من از زندگی پاک حرف می‌زنی؟ کی توی این مملکت به یک جوان بی‌پدر و مادر و خلافکار و سابقه‌دار کار میده؟ اصلاً کی منو داخل آدم فرض می‌کنه؟ آقاخبرنگار چرا نمی‌خوای باور کنی که برای من و امثال من توی این شهر، چاره زنده ماندن فقط خلاف است و خلاف و خلاف! خنده‌ای کرد وحالتش را عوض کرد و گفت: «به قول بهروز وثوقی توی فیلم قیصر؛ آقاخبرنگار کی توی این ۲۵ سالی که از خدا عمر گرفتم، یک دست نوازش به سرم کشیده و کی برای من یک تومن مشتی‌گری رو کرده که من براش صد میلیارد لوطی‌گری رو کنم؟ ول کن آقاخبرنگار، تو آدم خیلی خوبی هستی [که من یکی تا توی گور بگذرانم کاری که ۱۲ سال قبل برام کردی فراموش نمی‌کنم] شما آدم خوبی هستی، اما روراست بهت بگم که جای این حرفهایی که داری می‌زنی، فقط توی مقاله و قصه‌هاست! حقیقت اینه که افرادی مثل من، آدمهایی بودند که توی جامعه تبدیل به کرم شدن! حالا بعضی از این کرمها دوست دارند تا آخر عمر کرم باقی بمانند، بعضی‌ها دوست دارند پلنگ و گرگ بشن! من جزو گروه دوم هستم که از کرم بودن بیزارم... من گرگم آقاخبرنگار... من پلنگم! اما شرافتاً بگو کی منو تبدیل کرد به گرگ؟ اگر همان ۱۲ سال قبل اون آقای پولدار به ظاهر محترم، باور می‌کرد که یک بچه سیزده ساله همانقدر که می‌تونه آدم بدی بشه، خوب هم می‌تونه باشه و با من مثل «آرسن‌لوپن» برخورد نمی‌کرد، آیا من امروز مثل خیلی از مردم، آدم حسابی نشده بودم؟ نه آقاخبرنگار، خودتم بهتر می‌دونی که آدمهایی مثل من، چاره‌ای جز گرگ شدن و پلنگ بودن ندارند!

بالاخره بغض‌اش ترکید و اشکش سرازیر شد. به قول خودش «خیلی سال بود که یک دل سیر اشک نریخته بود»! و بعد که کمی آرام شد، گفت:

-حالا که فهمیدم کجا هستی و چطور می‌تونم پیدات کنم، از این به بعد هر یکی، دو سال یکبار بهت زنگ می‌زنم آقاخبرنگار، یک چیزی هم می‌خوام بهت بگم که می‌دونم جوابت «نه» خواهد بود؛ هر وقت مشکل مالی، پولی داشتی، یادت باشه که تا آخر عمر غلامتم! هرچند که می‌دونم اینطور پولهای کثیف از گلوی شما پایین نمیره؛ با این حال هر وقت نیاز داشتی، خودم نوکرتم! البته شرمنده‌ام که نمی‌تونم اسم و آدرس از خودم بهت بدم، می‌دونی که؛ آدم خلافکار می‌ترسه سایه‌اش هم اون‌رو لو بده! هرچند که مطمئنم شما «آدم‌فروش» نیستی!

فربد اینها را گفت و خداحافظی که کرد، با کمی رودربایستی و خجالت گفت:

-منو ببخش آقاخبرنگار، اما لطف بکن و تا من از پارک خارج نشدم، نه از اینجا تکان بخور و نه با کسی حرف بزن! منظورم‌رو که متوجه میشی؟

متوجه می‌شدم؛ نگران بود که مبادا او را لو بدهم! گفتم «چشم» و او دوباره درقالب «آقادکتر» شیک و جنتلمن فرورفت و... رفت! و همانطور که در نگاهم کوچک و محو می‌شد، به این می‌اندیشیدم که: «قیمت یک عینک دودی چقدر سنگین است؟»!

پاسخهای باهوش خودکلنجاربروید

بقیه از صفحه ۴۹

این همه تکمه

تکمه‌های شماره (۳۱) و (۴۴) با هم کاملاً شبیه هستند.

فلشهایی شبیه به هم

چنانچه فلشهای سمت راست را بچرخانیم، با فلش شماره (۲) شبیه خواهد بود.

خرید آباژور

آباژوری که در دست فروشنده است، تک است و لنگه ندارد.

چهار جعبه و یک جعبه بازشده

چنانچه جعبه را جمع کنیم با جعبه شماره (۴) کاملاً شبیه خواهد بود!

زن و شوهر نابغه

نوشته:
محب

در بین دوستان و آشنایانی که من دارم، همه جور آدمی پیدا می‌شود. از کارمند و کارگر گرفته تا تاجر، مقاطعه‌کار و مقامات عالی‌رتبه، که البته، هر کدامشان از نظر اوضاع مالی، در وضعیت خاصی هستند. با این وجود، همه‌شان معتقدند که عیال آن‌ها باعث شده که چنان وضعیتی داشته باشند.

سابق بر این، که خودم هنوز زن نگرفته بودم، وقتی چنین حرف‌هایی می‌شنیدم، یاد یک حکایت معروف می‌افتادم که لابد شما هم شنیده‌اید:

«زنی ادعا می‌کرد از وقتی ازدواج کرده، باعث شده شوهرش میلیونر شود و وقتی از او پرسیدند مگر شوهرت قبلا چه بود، جوابداد: قبل از ازدواج با من میلیاردر بود!».

راستش را بخواهید، تصوری که آن ایام از ادعاهای مردان متاهل داشتم این بود که آدم‌های بخیلی هستند و چون خودشان به واسطه ازدواج کردن خوشبخت شده‌اند، می‌خواهند سعادت در انحصار خودشان باشد و به همین جهت مضامینی در رابطه با زندگی مشترک کوک می‌کنند تا کسی به فکر ازدواج کردن نیفتد و مانند آن‌ها خوشبخت نشود و چه بسا، با همین تفکر هم بود که زن گرفتم تا از قافله خوشبخت‌های جامعه عقب نمانم!

وقتی حرف‌های رفیقم الیاس به این‌جا رسید، پوزخندی زدم و گفتم:

ـ لابد وقتی ازدواج کردی، متوجهٔ باطل بودن فرضیه‌ات شدی و پشت دستت داغ گذاشتی که تا وقتی زنده هستی دیگر از این غلط‌ها نکنی و...

ـ بر عکس، نه تنها از زن گرفتن پشیمان نیستم، بلکه با هزار زجر و زحمت موافقت عیال را جلب کرده‌ام تا اجازه بدهد زن دیگری بگیرم و...

ـ هیچ فکر نمی‌کردم تا این حد هوسباز باشی که به این زودی از زندگی مشترک با متعلقه‌ات خسته شوی و به فکر تجدید فراش بیفتی!

ـ من، کی گفتم از دست زوجه‌ام خسته شده‌ام؟ واقعیت این است که چون از زن گرفتن خیر دیده‌ام به فکر گرفتن زن دوم افتاده‌ام.

ـ من که از حرف‌هایت چیزی نمی‌فهمم.

ـ حق داری. خودم هم روزی که به این فکر افتادم، درک درستی از قضیه نداشتم. ولی یواش یواش متقاعد شدم کسی که می‌خواهد صاحب زندگی آرام، بی دردسر و ضمنا پردرآمدی بشود، باید صاحب دو تا زن باشد!

با شنیدن حرف‌های الیاس چیزی نمانده بود یک جفت شاخ نقلی روی ملاجم سبز شود و او که متوجهٔ حیرتم شده بود، برای این‌که از عالم تحیر بیرونم بیاورد گفت:

ـ تو که با وضعیت زندگی من آشنایی داری.

ـ درست نه. ولی کم و بیش چیزهایی می‌دانم.

ـ حتما می‌دانی که من حقوق‌بگیر هستم و بدی حقوق‌بگیری این است که دستمزد آدم در هر سال به مقدار معینی افزایش پیدا می‌کند، در حالی‌که مخارج زندگی، هر سال چندین دفعه و هر بار به شکلی تصاعدی افزایش پیدا می‌کند.

ـ متاسفانه همین طور است که می‌گویی.

الیاس، سیگاری روشن کرد، پک محکمی به آن زد و ادامه داد:

ـ فکر می‌کردم آن‌قدر هشیار هستی که با در نظر گرفتن حقوق‌بگیر بودن من و مخارجی که هر خانواده‌یی دارد، خودت تشخیص بدهی که در چه شرایطی هستم.

ـ البته، چندان هم از مرحله پرت نیستم و می‌دانم که تمام حقوق‌بگیرها مثل خودم هستند و هیچ‌کدامشان اوضاع مالی رو به راهی ندارند.

ـ ولی، من با بقیه فرق می‌کنم و اوضاع زندگیم توپ است!

ـ داری شوخی می‌کنی؟

ـ آدم محترمی! مثل من به ریخت و قیافه‌اش می‌خورد که اهل شوخی کردن، آن‌هم با آدم بسیار محترمی!! مثل تو باشد؟

الحق که دروغ نمی‌گفت و سن و سال هیچ‌کداممان اقتضا نمی‌کرد مسایل را به شوخی بگیریم. به همین جهت، گفتم:

ـ پس لااقل طوری حرف بزن که من بفهمم چه می‌گویی.

الیاس، پک فیلسوفانه‌یی به سیگارش زد، برای آن‌که مرا برای شنیدن حرف‌هایش حسابی کنجکاو کند، مکثی طولانی کرد و سپس گفت: ماجرا از آن‌جا شروع شد که مدت‌ها پیش، یک شب، وقتی با عیال نشسته بودیم و جای شما خالی، داشتیم شام می‌خوردیم، بی‌خود و بی‌جهت حرف به مادیات کشید و وقتی عیال یادم انداخت چند روز دیگر موعد پرداخت اجاره خانه است، ضمنا قبوض آب، برق و گاز ماه گذشته را هنوز نپرداخته‌ایم، برنج و روغن در حال تمام شدن است و دو تا از لامپ‌های آپارتمان سوخته و باید تعویض شود و... کله‌ام مثل ماشین دودی شروع به سوت کشیدن کرد و با درماندگی گفتم:

ـ این‌ها به جای خود، اقساط عقب افتاده فریزر، تلویزیون رنگی و ماشین لباسشویی هم هست. تازه، حدود ششصد هزار تومان هم به پدرت بدهکاریم و...

ـ خوب شد یادم انداختی. اتفاقا پدرم هم التماس دعا داشت و هفته قبل که رفتم منزلشان، گفت که به پولش احتیاج دارد!

ـ حق دارد. بنده خدا تو را شوهر داده تا یک نان‌خور از سرش کم بشود. آن وقت، ما هر چهار روز یک دفعه، کاسه گدایی دست می‌گیریم، سراغش می‌رویم و طلب مساعده می‌کنیم!

ـ طوری حرف می‌زنی که هر کس نداند خیال می‌کند من روی دست پدر و مادرم مانده بودم و آن‌ها از دادن یک لقمه نان به من عاجز بوده‌اند. در حالی‌که هر کس نداند، خودت خوب می‌دانی که چند دفعه به خواستگاری من آمدی و چه‌طور پاشنه در خانه‌مان را از جا درآوردی، تا بالاخره خانواده‌ام رضایت دادند که با هم ازدواج کنیم!

ـ کاش پایم شکسته بود و چنان غلطی نمی‌کردم. یا لااقل خانواده‌ات سرسختی بیشتری نشان می‌دادند و شرایط دشوارتری پیش پایم می‌گذاشتند تا پشیمان بشوم و دنبال کار خودم بروم!

ـ آخر بیچاره! اگر من زنت نمی‌شدم، کدام آدم بی‌عقل دیگری وجود داشت که با آدم یک لاقبا و آسمان جلی مثل تو ازدواج کند؟

ـ بی‌انصاف! موقعی که با هم ازدواج کردیم، من تا این حد فقیر و بیچاره بودم؟

ـ راستش نه. ولی من چه تقصیری دارم؟ عامل تورم و گرانی که من نیستم!

ـ آن شب، به متعلقه‌ام گفتم؛ درست است که تو عامل تورم نیستی. ولی هیچ می‌دانی ولخرجی‌هایت دارد چه پدری از من درمی‌آورد؟ اگر بخواهی به همین نحو پیش بروی، سالی پانصد، ششصد هزار تومان کم می‌آوریم و تا چند سال دیگر چندین میلیون تومان به این و آن بدهکار می‌شویم.

الیاس، سرش را مثل پاندول ساعت به این طرف و آن طرف تکان داد و وقتی دید اشتیاق به شنیدن بقیه حرف‌هایش دارم، افزود:

ـ آن شب، بحث اقتصادی! من و عیال به همین جا ختم شد. ولی تا صبح، خواب به چشمم نیامد و فکر کردم برای آن‌که بتوانیم شاخ غول تورم را بشکنیم و گلیم خودمان را از آب بیرون بکشیم، یا باید درآمد بیشتری داشته باشیم، یا از مخارجمان کم کنیم و وقتی دیدم افزایش درآمد چیزی نیست که در اختیار من باشد، به فکر پایین آوردن مخارج افتادم و به نظرم رسید که یکی از راه‌های کاهش مخارج، صرفه‌جویی است و به جستجوی راه‌هایی برای صرفه‌جویی افتادم و شب بعد، وقتی به خانه برگشتم، با خوشحالی به عیال گفتم که کلی پس انداز کرده‌ام و قبل از آن‌که او چیزی بپرسد، برایش توضیح دادم که از صبح تا حالا، مطلقا سیگار نکشیده‌ام و پول یک پاکت سیگار و یک قوطی کبریت را صرفه‌جویی کرده‌ام. به اضافه این‌که برای رفت و آمد سوار اتوبوس شده‌ام و دیناری پول بابت کرایه تاکسی نداده‌ام. متعلقه، بعد از پایان حرف‌هایم، اخمش را درهم کشید و پرسید:

ـ همین؟

ـ به نظر تو، این مقدار صرفه‌جویی در یک روز، کم است؟

ـ البته که کم است. به نظر من، از فردا، در اداره چای هم نخور تا سر برج مجبور نباشی به آبدارچی اداره پول چایی بدهی.

ـ بد پیشنهادی نیست. تا حالا روی آن فکر نکرده بودم.

ـ ضمنا، یک دم‌پایی کهنه داریم. فردا آن‌را با خودت به اداره ببر و در حین‌کار، بپوش تا موقع راه رفتن در اداره تخت کفشت ساییده نشود و بتوانی یک جفت کفش را چند سال بپوشی!

ـ این پیشنهاد هم جای تامل دارد. راه‌های دیگری برای صرفه‌جویی به نظرت نمی‌رسد؟

ـ فعلا نه. ولی بشنو که من امروز چه کار کردم.

ـ چه‌کار کردی؟

ـ به اندازه‌یی که تو ظرف سه چهار ماه صرفه‌جویی کنی، فقط در یک معامله صرفه‌جویی کردم.

ـ عالی است. چه جوری؟

ـ صبح، که رفته بودم منزل مادرم، موقع برگشتن، دیدم سوپرمارکت سر

کوچه‌شان کنسرو مارچوبه و مارمالاد را ۳۰ تومان ارزان‌تر از سوپر مارکت نزدیک خانه خودمان می‌فروشد. من هم معطل نکردم و فورا ۲۰ قوطی کمپوت مارچوبه و مارمالاد خریدم و وقتی حساب کردم، دیدم با همین یک قلم خرید، ۶۰۰ تومان صرفه‌جویی شده!

ـ چشم نخوری خانم! ما پدرمان کنسروخور بوده یا مادرمان؟ قرار است چه خاکی بر سر این‌همه کنسرو بریزیم؟

ـ مگر قرار است خودمان این کنسروها را بخوریم؟

ـ پس قرار است چکار کنیم؟

ـ من فکر کردم اگر یکی از فک و فامیل‌های تو مریض شود و در مریضخانه بخوابد، بعد از مرخص شدن، چون حسابی ضعیف شده، احتیاج به تقویت شدن دارد و این کنسروها می‌تواند حالش را حسابی جا بیاورد و وقتی بخواهیم به دیدنش برویم، به جای این‌که مجبور باشیم یک دسته‌گل شاخه‌یی فلان‌قدر برایش بخریم، می‌توانیم چندتا از این کنسروها را ببریم و...

ـ خدا کند فک و فامیل‌های خودت روی تخت بیمارستان بیفتند و این کنسروها خرج آن‌ها شود! زن حسابی! این هم شد صرفه‌جویی؟

ـ تو متوجه نیستی. بعدا می‌فهمی این کار من چه تاثیری بر وضعیت مالی خانواده‌مان دارد.

پیش خودم فکر کردم الیاس آدم خوبی بوده که در برابر عمل و استدلال زوجه، فشار خونش بالا نرفته و از شدت غضب سکته نکرده و چون آدمی هستم که هر چه در دلم بگذرد، بر زبان هم می‌آورم، نظرم را گفتم و الیاس، ادامه داد:

ـ قضیه به همین‌جا ختم نشد و شب بعد، وقتی به خانه برگشتم و گزارش صرفه‌جویی‌های آن روزم را به متعلقه دادم، او هم آماده گزارش دادن شد و گفت:

ـ امروز چهارصد تومان بیشتر از دیروز پس انداز کردم!

ـ آفرین... این دفعه چه‌کار کردی؟

ـ نزدیک خانه خواهرم، سوپرمارکتی پیدا کردم که کنسرو مارچوبه و مارمالاد را ۱۰ تومان ارزان‌تر از سوپرمارکت نزدیک خانه مادرم می‌فروخت. به همین جهت ۴۰ تا قوطی کنسرو مارچوبه و مارمالاد از آن‌جا خریدم!

ـ اگر من جای تو بودم، سکته می‌کردم!

این را من گفتم و الیاس جواب‌داد:

ـ اتفاقا، من هم قصد داشتم همین کار را بکنم، ولی نکردم!

ـ چرا؟

ـ برای این‌که همان موقع فکری به سرم زد و روز بعد، وقتی قصد داشتم به اداره بروم، آن ۶۰ قوطی کنسرو را هم در چندتا کیسه نایلکس گذاشتم و با خودم به اداره بردم. همکارانم وقتی مرا با آن‌همه کنسرو دیدند، کنجکاو شدند و همه‌شان مشتاق بودند بدانند آن‌همه کنسرو را به چه منظوری خریده‌ام و من که شب گذشته فکرهایم را کرده بودم، در جوابشان، ابتدا شرح مفصلی در باره خواص غذایی و دارویی مارچوبه و مارمالاد دادم و متذکر شدم تمام پزشکان دنیا توصیه کرده‌اند که مارچوبه و مارمالاد، خصوصا به صورت کنسرو شده، باید جزو برنامه غذایی تمام خانواده‌ها باشد و به همین جهت، من و زنم خوردن کنسرو مارچوبه و مارمالاد را از نان شب واجب‌تر می‌دانیم و اگر هرشب، نفری یک کنسرو به عنوان شام نخوریم، خوابمان نمی‌برد و اگر هم ببرد، تا صبح خواب‌های آشفته می‌بینیم!

همکاران، در حالی‌که هر کدامشان به شکلی حرفم را تایید می‌کردند و سعی داشتند خودشان را نسبت به یافته‌های پزشکی نوین، مطلع نشان بدهند، پرسیدند که چرا آن‌همه کنسرو خریده‌ام و من که تمام راه‌ها را رفته بودم تا آنان را در برابر همین سئوال قرار بدهم، گفتم؛ واقعیت این است که از منبع موثقی شنیده‌ام تا چند روز دیگر قیمت کنسرو مارچوبه و مارمالاد به چند برابر قیمت فعلی خواهد رسید و به این جهت، صبح که داشتم به اداره می‌آمدم، سر راه به دیدن یکی از اقواممان که کارخانه کنسرو سازی دارد و اتفاقا فقط هم کنسرو مارچوبه و مارمالاد تولید می‌کند، رفتم و مقداری خرید کردم که لااقل تا چند روزی از بابت کنسرو مارچوبه و مارمالاد نگرانی نداشته باشم. فقط حیف که پول زیادی همراهم نبود تا بتوانم مقدار بیشتری خرید کنم و...

هنوز این جملات کاملا از دهانم خارج نشده بود که همکاران یکی یکی به عز و التماس افتادند و تقریبا همه‌شان خواهش کردند یکی دو تا از کنسروها را به آنان بفروشم و من در حالی‌که قسم و آیه می‌خوردم که آن‌ها را برای مصرف خانواده خودم خریده‌ام و... بالاخره رضایت دادم کنسروها را بفروشم. منتهی به چه قیمتی؟

ـ چه عرض کنم؟

الیاس، سینه‌یی صاف کرد و گفت:

ـ از نوع حرف زدن همکاران فهمیدم هیچ‌کدامشان در طول عمر خود کنسرو مارچوبه و مارمالاد نخورده‌اند. یعنی حق هم داشته‌اند که نخورده باشند. چون کنسرو مارچوبه و مارمالاد نان شب نیست که همه آدم‌ها محتاج به خوردنش باشند. به همین جهت، قیمت هر قوطی را کمی بیشتر از دو برابر قیمتی که مغازه‌های گران‌فروش می‌فروختند اعلام کردم و همکاران بدون این‌که اعتراضی داشته باشند، دو تا دو تا و سه‌تا سه‌تا خریدند و تازه، به عده زیادی از آنان هم کنسرو نرسید که برزخ شدند و ناچار قول دادم روز بعد، از زیر سنگ هم که شده، کنسرو تهیه کنم و برایشان ببرم. همین‌کار را هم کردم و تا دو سه روزی، کار عیال این بود که کنسرو ارزان قیمت تهیه کند و کار من هم این‌که آن‌ها را به اداره ببرم و با قیمت گران بفروشم و به این ترتیب، توانستیم کرایه خانه آن ماه را به موقع بپردازیم و چون طعم شیرین چنان درآمد راحت و بی‌دردسری زیر دندانمان مزه کرده بود، هر چند وقت یک‌بار به اتفاق عیال، عقل‌هایمان را روی هم می‌ریختیم و شایعه‌یی در مورد یکی از اقلام خوردنی، نوشیدنی، پوشیدنی و... می‌ساختیم. تا این‌که اداره ما اشباع شد و متعلقه، با راهکارهایی که یافته بودیم، ضمن ابراز خرسندی از اشباع شدن اداره ما، پیشنهاد کرد فعالیت هایمان را در سطحی وسیع‌تر ادامه بدهیم و این دفعه محله خودمان را نشانه گرفت و هر روز، یکی از اقلامی را که در شرایط عادی مصرف چندانی هم نداشت، نشانه می‌گرفت و تمام موجودی مغازه‌های منطقه را خریداری می‌کرد و بعد، بین زن‌های در و همسایه، شایعاتی در باره آن محصول سر زبان‌ها می‌انداخت. زن‌ها هم که در خوش‌باوری موجوداتی بی‌همتا هستند، حرف‌هایش را باور می‌کردند و برای خرید آن محصول، به مغازه‌های محله هجوم می‌بردند و وقتی با فقدانش روبرو می‌شدند، تب مصرف حتمی آن پدیده به جانشان می‌افتاد. در نتیجه، به منزل ما مراجعه می‌کردند و با عجز و لابه متقاضی خرید می‌شدند و متعلقه، ضمن این‌که آنان را حسابی منت‌کش می‌کرد، اجناسی را که به انحصار خود درآورده بود، با هر قیمتی دوست داشت، به آن‌ها می‌فروخت و یواش یواش، به جایی رسیدیم که نه تنها ششصدهزار تومان بدهی به پدر زنم را پرداختیم، بلکه اقساط فریزر، ماشین لباسشویی و تلویزیون رنگی را هم یک‌جا پرداخت کردیم تا بابت آن‌ها دغدغه‌یی نداشته باشیم.

وقتی حرف‌های الیاس تمام شد، یاد حرف یکی از قدما افتادم که گفته: «پشت سر هر مرد موفقی یک زن ایستاده است». فلذا، در دلم ابتکار و پشتکار زوجه الیاس را تایید کردم و کلی دلم سوخت که چرا خودم عیال خوش‌فکری چون عیال او ندارم. اما ناگهان یاد ابتدای حرف‌هایمان افتادم و گفتم:

ـ خوب پدر آمرزیده! وقتی زنی به این خوبی داری، مگر خدا پس کله‌ات زده که قصد داری زن دیگری بگیری و...

نگذاشت جمله‌ام تمام شود و در جواب گفت:

ـ واقعیتش را بخواهی سرمایه‌ام کم است و چاره‌یی جز این کار ندارم!

ـ به حق چیزهای نشنیده! الان که سرمایه‌ات کم است می‌خواهی دو تا زن بگیری. خدا به داد موقعی برسد که سرمایه‌دار شوی!

الیاس، پیچ و تابی به ابروانش داد و گفت:

ـ من و عیال، فکرهای خوبی کرده‌ایم و قصد داریم در آینده کل محصولات بعضی کارخانجات را به طور یک‌جا بخریم و آن را خودمان توزیع کنیم.

ـ این قضیه، چه ربطی به زن گرفتن تو دارد؟

ـ عرض کردم که سرمایه‌ام کم است و ناچاریم چند تا معامله دیگر بکنیم تا سرمایه لازم برای اجرای چنین پروژه‌یی تامین شود. منتهی، عیالم به تنهایی از عهده تامین سرمایه مورد نیاز برنمی‌آید و نیاز به یک وردست قابل اعتماد دارد. مدت‌ها دنبال پیدا کردن چنین آدمی گشتیم. اما روی هر کس حساب کردیم، به این نتیجه رسیدیم که آدم قابل اعتمادی نیست و وقتی راه و رسم کار را یاد بگیرد، ممکن است به فکر تک‌روی بیفتد و یک دکان دو نبش، بالای دکان ما باز کند و بالاخره مصلحت دیدیم کسی را وارد این‌کار کنیم که با ما منافع مشترک داشته باشد و فردا به فکر گربه‌رقصانی نیفتد. ■

فقط صدای جهنم شنیده شد

نوشته: محمد آزادی

ساعت نه صبح بود. هنوز دستگیره در را نچرخانده بود که شوهرش از پشت‌سر گفت:

-سلام، صبح عالی بخیر، کجا این وقت صبح؟

برگشت و جواب شوهرش را به سبک خودش داد:

-سلام می‌رم نون بگیرم که این کار مرد خونه‌س.

می‌خواست در خروجی را باز کند که شوهرش دستهایش را گرفت و او را برد روی یکی از صندلیهای آشپزخانه که صبحانه حاضر و آماده با سلیقه‌ای کاملاً مردانه چیده شده بود نشاند و مثل کارگرهای رستوران یکبار دولا و راست شد و گفت:

-بفرمایید. صبحانه میل کنید، در خدمتگزاری حاضرم!

با شوق ناشی از غافلگیری از روی صندلی بلند شد و صندلی روبروی خودش را از زیرمیز آشپزخانه بیرون کشید. وقتی شوهرش روبرویش نشست یکی از فنجانهای چای را که بخار داغی از روی آن بلند شده بود برداشت و گفت:

-سلام «لر» بی‌طمع نیست، این شیرین کاری از تو بعیده! قضیه چیه کمال؟

شوهرش با سرخوشی جواب داد:

-گفتم اول صبحی «سورپرین» کرده باشم و ادای مردهای مبادی آداب رو دربیارم، صبحانه هم که خوردی یک خبر خوب برات دارم که برای خیلی از زنها فقط یک آرزوست، به شرطی که بفرمایید این ده روزه چه اتفاقی افتاده که یک دفعه اوضاعت به هم ریخته و شبها تا صبح تو خواب حرف می‌زنی و هذیان میگی؟

چای را تلخ سرکشید. اما جواب شیرین و قانع‌کننده‌ای داد:

- هیچی نیست، چند روزه سرم گیج میره، فکر کنم دوباره فشارم اومده پایین.

شوهرش گفت: فقط همین؟

بدون اینکه در چهره همسرش نگاه کند جواب داد: همین.

همسرش مقداری‌شکر روی یکی از فنجانهای چای ریخت و گفت:

- این چای شیرین‌رو با صبحانه بخور تا همون خبری‌رو که گفتم برات بگم.

زن اما، فکرش به ۳ هفته قبل بود، به آخرین دیدارش با پرویز.

آن روز فقط صدای وزوز سماور در آشپزخانه شنیده می‌شد که زن از ساختمان بیرون آمد، «عبدالزهرا» سرایدار ساختمان از روی صندلی بلند شد، نگاهی به سر خیابان انداخت و خیلی سریع برگشت و سرجایش نشست. پیرمرد سرایدار با دیدن زن همسایه، یاد حرفهای دیشب «آقاکمال»، -شوهر زن -و یکی از ساکنین ساختمان افتاد که دیشب گفت:

- «سختی کار راننده وقتیه که ماشین تو یک شب زمستون سرد وسط کویر پنچر بشه و نه شاگرد داشته باشی نه آتیش، حداقل آتیش داشته باشی، هم گرگها به ماشین نزدیک نمی‌شن هم دست راننده گرم میشه که بتونه پیچ و مهره شل و سفت کنه.»

سرایدار پرسیده بود: «پس دوری راه و زن بچه‌ات چی؟»

کمال گفته بود: «دوری زن و بچه سبب عشق بیشتره، راننده بیابون فکر می‌کنه مثل بقیه مسافرین فقط یک مسافره که تا چند ساعت دیگه به مقصد می‌رسه.

«پرویز» سرخیابان منتظرش بود. «عبدالزهرا» بارها درباره این مرد غریبه از زن پرسش کرده بود اما او هر بار گفته بود: «غریبه نیست، برادر شوهرمه، قراره هر چند وقت یکبار من و بچه‌ها رو ببره بیرون. «کمال» خودش سفارش کرده! به شما چه که نخود هرآشی شدی؟ گناه کرده رفته ژاپن تا از این جهنم خلاص بشیم»؟

عبدالزهرا دیگر حرفی نزده بود. چند قدمی که از ساختمان دور شد، سر برگرداند و دید که پرویز زودتر از او از ساختمان خارج شده بود و سر خیابان منتظرش بود. با دیدن او عینک آفتابی‌اش را برداشت. نگاهی به ساعتش انداخت و چند قدمی به استقبالش آمد. صفحه ساعت را جلوی چشمانش گرفت و با لبخند گفت:

-سلام، ساعت چنده؟

او اصلاً به صفحه ساعت که درست مقابل چشمانش بود و جلوی دیدش را گرفته بود توجه نکرد و جواب داد:

- سلام، همسایه‌ها چهارتا چشم پیدا کردن، درز در خونه‌ت که بازبشه همه سراشونو بیرون میارن ببینن کی کجا میره، تنهاست یا کسی دنبالشه؟

پسرکی به آنها نزدیک شد و با التماس می‌خواست کفشهایشان را واکس بزند، پرویز یک اسکناس پنجاه تومانی کف دستش گذاشت و او را دک کرد. پسرک با خوشحالی از آنها دور شد.

پرویز گفت: این چپ چشم که جاسوس نمی‌فرسته دنبالت؟

زن گفت: نه، حسابی شستمش گذاشتمش کنار، بریم پارک قدم بزنیم؟

پرویز قبول کرد و راه که افتادند به زن گفت: «فریده گوش کن می‌خوام حرف مهمی‌رو بهت بزنم، می‌خوام یک واقعیتی‌رو بهت بگم و امیدوارم این بار واقعیت‌رو قبول کنی.

زن با کنجکاوی پرسید: خوب که چی؟

-بالاخره کارم درست شد، تا یک ماه دیگه فقط تلفنی می‌تونیم با هم صحبت کنیم.

فریده با هراس پرسید: کجا می‌خوای بری؟

-آلمان!

زن از راه رفتن باز ایستاد و فقط به چشمان پرویز نگاه می‌کرد حالا به پارک رسیده بودند باغبان پارک با قیچی بلندی داشت سر شمشادها را می‌زد. پرویز گفت:

-البته اختیار با خودته یا بیای آلمان یا با پولهای از ژاپن آمده شوهرت سرکنی!

پرویز کمکش کرد تا متعادلتر روی نیمکت پارک بنشیند و گفت:

-من تا آخر عمر مدیونتم فریده، تو همه چیز من بودی. باور کن اگر تو نبودی من نه که مهندس نمی‌شدم که یک بدبخت بیچاره می‌شدم بغل خیابون، ولی خودت بهتر می‌دونی آدم همیشه اون چیزی‌رو که می‌خواد اتفاق نمی‌افته، شاید کمال که از ژاپن برگرده متعادلتر شده باشه و تورو بهتر درک کنه و دیگه کتکت نزنه.

اشکهایش را با گوشه چادر پاک کرد. پرویز گفت: ببین فریده، ما که دنیامون جهنم شده بهتره آتیشش بیشتر نشه و همین جا تمومش کنیم. این مسائل خیلی زود فراموش میشه. باور کن تا دو ماه دیگه انگار نه انگار که ما همدیگه‌رو می‌شناختیم. یادته جای کتکاشو هر روز به من نشون می‌دادی. یادته می‌گفتی چقدر از تنهایی می‌ترسیدی؟

پرویز همینطور می‌گفت و فریده فقط می‌اندیشید: «حالا که براش کهنه شدم، داره از جهنم حرف می‌زنه»!...

□

فریده آخرین لقمه صبحانه را که خورد نگاهش در نگاه شوهرش کمال گره خورد. به بهانه سردرد سرش را میان دستهایش گرفت. کمال چای خودش را که شیرین کرده بود جلوی او کشید و گفت: از هفته قبل تا حالا چیزی هست که ناراحتت می‌کنه درسته؟

-نه چیزی نیست گفتم که فقط یک کمی سردرد دارم.

کمال از روی صندلی بلند شد و دستهای همسرش را از پشت‌سر گرفت و بالا آورد و گفت:

- و اما اون خبر خوب؛ می‌خوام با یکی از ماشینهای ترانزیت شرکت بریم آلمان که یک آب و هوایی عوض کنیم، اصلاً فکر می‌کردی شوهر بداخلاق و دربدر بیابونا صاحب یک شرکت ترانزیت بشه؟

فریده هنوز از صداهایی که در گوشش پیچیده بود خلاصی نیافته بود و این سرزندگی و شور و شر شوهرش بیشتر موجب آزارش شده بود. کمال گفت:

- پاشو از حالا وسایلت رو ببند که می‌دونم فقط دو تا چمدون لباس‌داری!

با این حرف فریده از آشپزخانه خارج شد، شوهرش گفت:

-رگ خوابت اومده دستم، دیگه خوب شناختمت.

فریده با تغییر صدا گفت: نخیرم می‌رم بچه‌ها رو صدا کنم.

کمال گفت: همیشه دوست داری سر به سرم بذاری، خوب برو هرکاری دوست داری بکن.

فریده هنوز به اتاق خواب بچه‌ها نرسیده بود که کمال گفت:

- راستی فریده این اعلامیه‌رو دیدی که سر خیابون زدن؟ به گمونم همون کسی باشه که تا چند هفته قبل توی همین ساختمان همسایه‌مون بود، یادته؟ بگذار اسمش یادم بیاد... بهروز بود؟ یا... آهان یادم اومد، پرویز... اسمش پرویز بود، توی اعلامیه نوشته بودند که در کشور آلمان کشته شده! میگن نژادپرستای آلمان انداختنش توی بشکه قیر مذاب فقط اسکلتش مونده بوده، بعضی‌ها میگن ناموسی بوده، من خرافاتی نیستم، ولی مردم میگن که اگر کسی با زن شوهردار رابطه داشته باشه بدجوری می‌میره...

فریده ماتش برده بود و به آخرین حرف پرویز فکر می‌کرد:

«خدا کنه آتیش جهنممون بیشتر نشه!»

■

نخ‌ها و کفش‌ها

نوشته: ی ـ س خانمی

باد توی موهای مواجش می‌پیچید و آنها را روی صورتش پخش می‌کند. با دست حلقه‌های مو را پشت گوشش نگه می‌دارد و چشمانش را تنگ می‌کند. ناگهان خودش را از روی پرچین سر می‌دهد پایین و با جیغ شادی آوری می‌گوید: «بچه‌ها! آقاجان آمد.» و دست می‌زند. مرد آرام آرام با دست‌های خالی نزدیک می‌شود. هر سه دختر با شرم به صورت خسته اما مهربان پدر نگاه می‌کنند. خم می‌شود و آنها را می‌بوسد.

ـ کفش نخریدم، چون نخ‌ها را گم کردم. دوباره پایتان را اندازه بگیرید.

بچه‌ها به پاهای‌شان توی دمپایی خاکی نگاه می‌کنند و هر روز پدر اندازه‌ها را گم می‌کند.

صبح است. پدر خم می‌شود تا پاشنه‌ی کفشش را بکشد که دخترک را کنار خود می‌بیند. دستش را به گوش پدر می‌چسباند و سرش را نزدیک می‌برد: «آقاجان! این دفعه دیگر نخ‌ها را گم نکن.» پدر حلقه‌های موی دخترک را می‌بوسد و به نشانه‌ی تاءیید سرش را سه بار تکان می‌دهد.

ـ آقاجان آمد. دستش یک عالم جعبه است. خودم دیدم!

پدر با گام‌های بلند نزدیک می‌شود و جعبه‌ها را بالا می‌گیرد. دخترها با خوشحالی جست می‌زنند تا جعبه‌ها را بگیرند. همان جا، نزدیک باغ کفش‌ها را امتحان می‌کنند. ـ خوبه؟ اندازه است؟ قشنگه؟

ـ هم خوبه، هم قشنگه! پدر برای اطمینان خاطر به صورت دخترکان نگاه می‌کند. هر سه صورت از شادی می‌درخشد. انگشتانشان را توی کفش تنگ جمع می‌کنند و به زحمت پشت‌سر پدر می‌دوند. نه! دیگر طاقت چند ماه انتظار کشیدن را ندارند.

انتقام

نوشته: ف ـ دهقان از کرج

آهسته و آرام پیش می‌آیی خستگی از سرو رویت می‌بارد. بند ساک سرمه‌ای روی دوشت سنگینی می‌کند. روی نیمکت آبی رنگ می‌نشینی و نگاهی به ساعت مچی‌ات می‌اندازی.

از صبح منتظرت بودم. همان لحظه که دیدمت دریافتم خودت هستی. خیلی دیر آمدی. کم‌کم ناامید می‌شدم. هر دختری را که امروز دیدم می‌توانست جای تو باشد. اما هیچکدام شرایط تو را نداشتند. اکنون خوشحالم تو به تمام انتظارهایم در طول عمرم می‌ارزی. و از همین الان یک ساعت وقت داری که بگریزی و من در این یک ساعت تمام آنچه را که می‌خواهم به تو می‌گویم. افسوس... صدایم را نمی‌شنوی

کمتر از پنج قدم مردانه با تو فاصله دارم. اگر نگاهم کنی، به راحتی می‌توانم در نگاهت چشم بدوزم، لبخند بزنم و از همین فاصله صدای ضربان قلبت را که با هر پلک زدن من بیشتر می‌شود، بشنوم.

معصوم به نظر نمی‌آیی!! خط سیاهی چشمهای زیبایت را کشیده‌تر کرده و هلال سبزرنگی ستارهٔ چشمانت را در برگرفته است. لبهایت با آهی از هم باز می‌شوند و دوباره روی هم می‌نشینند به ساعتت نگاه می‌کنی. نگران گذر دقایق هستی. می‌اندیشی حالا چه کنی؟ کجا بروی و چگونه از این رهایی استفاده کنی؟

به تمام مسافرخانه‌ها سر زده‌ای و ناامید از پیدا کردن مکانی برای استراحت شبانه، فعلاً به پارک پناه آورده‌ای. پیش‌بینی‌ات غلط ازآب درآمده. قبل از بیرون زدن از خانه فکر همه چیز را کرده بودی. پول، شناسنامه، لباس و آنچه به نظرت ضروری آمد، با خود برداشتی.

تصمیم داشتی با این رهایی، سروسامانی به خود و آینده‌ات بدهی. ولی مرا فراموش کردی. من منتظرت بودم. به ساعتت نگاه می‌کنی. عقربه‌ها نشان می‌دهند که چهل دقیقهٔ دیگر فرصت داری و تو هنوز امیدواری، چشمهایت را به اطراف می‌چرخانی و با خود می‌گویی: «حتما جایی پیدا خواهم کرد». اشتباه نکرده‌ای. دل نگران نباش. به نظر من هنوز زود است که ترس به دلت راه بدهی. آنگاه که آبی نیلگون آسمان به آبی تیره تغییر رنگ داد و شب فرا رسید، نه...، کمی زودتر زمانی که خورشید نارنجی شد، وحشت در رگ و پوستت می‌دود، آنگاه به من اعتماد می‌کنی و با من می‌آیی. همیشه با دیدن دخترانی چون تو اولین سوالی که به ذهنم می‌آید این است؟ تو فریب چه کسی را خورده‌ای؟ حتما یکی مثل هم آنکس که دختر قبلی را فریب داده بود ـ و من او را به شیخ‌نشین‌ها فروختم ـ تو را هم فریفته. او هم زیبا بود ولی نه به زیبایی تو. یا مثل دختری که یکسال قبل با من آمد، افسوس... تو نمی‌دانی. جنازه‌اش در جویهای اطراف شهر پیدا شد. هم سن و سال تو بود. ۱۷ ساله.

اصلا اینها را برای چه به تو می‌گویم. می‌دانی نسبت من و تو چیست؟ تو صیدی و من صیاد. من دام گسترده‌ام و تو روی لبهٔ تور ایستاده‌ای.

به ساعتت نگاه می‌کنی. بیست دقیقه دیگر وقت داری، تا در حالی که گرفتار نگاههای من شده‌ای، انتخاب کنی. یا با من می‌آیی و یا برمی‌گردی. تو اهل بازگشت نیستی. چون غرورت اجازه نمی‌دهد بگویی اشتباه کردم. پس با من می‌آیی.

یک ذره هم دلم برایت نمی‌سوزد. آن قدر سن داشتی که بفهمی بین خانه‌ای امن و پر از دوست، و قصری زیبا، رویایی و وهم آلود تفاوت فاحشی است. ولی نخواستی بفهمی.

به ساعتت نگاه می‌کنی و نگاهت از روی عقربه‌های آن به سوی من می‌لغزد. لبخند می‌زنی. چه زود! فکر می‌کنی طعمهٔ خوبی پیدا کرده‌ای. یک مرد متشخص و پولدار. از آن جنتلمن‌هایی که ظاهرا فکر خطا به سرشون راه ندارد. از آن آقاهای به تمام معنا. کسی که می‌توانی به او اعتماد کنی. افسوس...

چرا این قدر به ساعتت نگاه می‌کنی؟ هنوز دقایقی وقت داری. برای نابود شدن عجله نداشته باش. زمانی از دختری انتقام می‌گرفتم که خود انتقام قلب شکسته‌اش را می‌گرفت. یا انتقام زندگی بر باد داده‌اش را. او مرا مبتلا کرد و من انتقام دردی را که به من بخشید از تو می‌گیرم. تو هم فرصت خواهی داشت انتقام بگیری این منصفانه است. خودت این راه را انتخاب کرده‌ای؛ ایدز هم قسمتی از این راه است! به ساعتت نگاه می‌کنی. تو از گذر زمان چه می‌خواهی؟ شاید منتظر کسی هستی. یقینا ولی دیگر دیر شده است. اونمی‌آید. اکنون نگاه چشمانم کار خودشان را کرده‌اند و قلبت مثل قلب یک گنجشک اسیر می‌تپد. آخرین ثانیه‌های مهلتت هم گذشته. آسمان در انتهای سرخ رنگ است و ستاره‌ها کم‌کم می‌درخشند. پس چرا برخاستی؟! یعنی پشیمان شده‌ای و می‌خواهی برگردی؟ کجا می‌روی، او دیگر کیست؟ سرت را از آغوشش بیرون می‌آوری. از بالای شانه‌اش به من لبخند می‌زنی. بهت زده نگاهت می‌کنم. ساک را برمی‌داری و می‌گویی: پدر بزرگ چه قدر دیر کردی.

■

پاسخ‌ها...

فاطمه دهقان نیری از کرج

دو قصه‌ات را خواندم. انتقام را پسندیدم. قشنگ بود. یادم هست که چند ماه قبل وقتی برای اولین بار با سبک «تو راوی» یک قصه برایم ارسال کرده بودی، پاسخ دادم که: «باید راه استفاده از نثر در این سبک روایت را نیز بلد باشی»، خوشبختانه به نظر می‌رسد که در این چند ماه آنقدر مطالعه داشته‌ای که توانستی این سبک را خیلی خوب در «انتقام» پیاده کنی. منتظر چاپش باش.

طیبه نوربخش از تهران

داستان بدون اسم و عنوانت را خواندم؛ که این خودش یک ضعف است. مگر می‌شود انسان چیزی را خلق کند و برایش اسم نگذارد؟

و اما نقد قصه‌ات؛ برخلاف بسیاری از داستانهایی که به دستم می‌رسد و پاسخ می‌دهم [خوب شروع کردی و بد تمام شد] در مورد شما قضیه برعکس است! یعنی فینال قصه‌ات خیلی حرفه‌ای و قشنگ بود، اما حیف که تنه داستان و پرداخت آن خیلی طولانی بود، بی‌دلیل هم طولانی بود. اگر پایان همین قصه را با پرداختی کوتاهتر و منطقی‌تر بنویسی، می‌توانم آن را چاپ کنم.

الف ـ ت ـ ر از اصفهان

با سلام: بنده «م ـ الف ـ ک ـ ب ـ ر ـ ز ـ الف ـ د ـ ه» از تهران؛ به دلیل اینکه نام شما خیلی خیلی خیلی مستعار بود، از چاپ «م ـ ع ـ ذ ـ و ـ ر» هستم!!!

فرهنگ مردم

زیر نظر : ف ـ گویش

داستان شیرین یک ضرب‌المثل

این هفته :

بعد از سی سال نوروز به شنبه افتاد

اگر پس از مدتها از کسی کاری بخواهند و یا تقاضایی کنند، ولی او با وجود قدرت و توانایی که در انجام آن کار دارد، از قبول آن خودداری کند و با بی‌میلی پاسخ دهد، این ضرب‌المثل را به کار می‌برند؛ اما ریشه تاریخی این ضرب‌المثل:

نیاکان ما روحی آزاد و سرشار از غرور ملی و نشاط و میل به فعالیت داشتند و این نشاط در تمام مظاهر زندگی‌شان وجود داشت که یکی از آنها جشنهای فراوانی است که درغالب ایام و ماههای سال برگزار می‌شد. و شاید باور نکنید که نیاکان ما اصولاً معنی عزا و ناله را نمی‌دانستند به‌طوری که مستشرقان با تمام تحقیقات و تجسسات خود نتوانستند حتی یک روز عزای عمومی در تقویم ایرانیان قدیم بیابند؛ ولی برعکس در هر سال نزدیک به پنجاه عید بزرگ و کوچک داشتند و در هریک از آنها مراسم مخصوصی انجام می‌دادند.

جشن نوروز به مناسبت آغاز بهار و جشن فروردینگان در وسط بهار و جشن مهرگان به مناسبت آغاز همزمان پاییز با تمام شدن زمان برداشت محصول و جشن سده به مناسبت پایان زمستان بسیار باشکوه بود و با تشریفات مفصلی برگزار می‌گردید.

در نوروز، شاه بار عام می‌داد و نگهبانان ویژه در دو جانبش صف می‌کشیدند و مراسم با جلال و شکوهی تمام اجرا می‌شد. در زمان هخامنشیان علاوه بر مراسم رسمی و حضور رجال و بزرگان پایتخت، نمایندگان تمام سرزمینهای تابع، در این روز با هدایای مخصوص به حضور می‌رسیدند.

تشریفات جشن نوروز در دربار ساسانی چندین روز پیش از آغاز فروردین شروع می‌شد. بیست و پنج روز قبل از نوروز در حیاط کاخ دوازده ستون از خشت خام برپا می‌داشتند و بر هریک از آنها نوعی از رستنی‌ها را می‌کاشتند که عبارت بود از: گندم، برنج، جو، عدس، باقلا، کاجیله، ارزن، ذرت، لوبیا، نخود، کنجد و ماش و آن را تا ششمین روز عید نگاه می‌داشتند. در آن روز سبزه‌ها را می‌کندند و در مجلس شاه قرار می‌دادند تا روز شانزدهم فروردین باقی می‌گذاشتند و معتقد بودند هریک از آن سبزه‌ها سبزتر و خرم‌تر باشد، آن محصول در آن سال فراوان‌تر خواهد بود.

علاوه بر اینها مراسمی نیز درمیان مردم وجود داشت؛ مثل آتش افروختن که بعدها به چهارشنبه‌سوری تبدیل شد، پاشیدن آب به صورت هم در بامداد نوروز، هدیه دادن شکر و شیرینی، کاشتن هفت نوع سبزی و...

یکی از رسوم زیبای نوروز که مورد بحث ما در این شماره است، این بود که هر چند سال یک‌بار که نوروز به شنبه می‌افتاد، از رئیس یهودیان چهار هزار درهم به عنوان هدیه می‌گرفتند. ظاهراً این رسم از روزگارانی خیلی قدیم باقی مانده بود و هنوز هم درمیان مازندرانیها مثلی است که می‌گویند: «سی سال دکته نوروز به شنبه»: پس از سی سال نوروز به شنبه افتاد.

درمانهای سنتی اَهِل

در استان فارس، شهرستان لامرد، بخش اشکنان، شهر کوچکی قرار دارد با نام «اهل». مردم این شهر نیز فرهنگ خاص خود را دارند. در این بخش با درمانهای رایج محلی این مردمان آشنا می‌شوید:

✓ هنگام سردرد چیزی به نام «گل سرشو» را با آب مخلوط می‌کنند و روی پارچه‌ای کوچک می‌ریزند و آن را روی پیشانی می‌گذارند و معتقدند به این ترتیب درد سرشان بهبود می‌یابد. البته این کار را زنها بیش از مردان انجام می‌دهند.

✓ مردم اهل برای رفع دل درد، شکر را با آب مخلوط می‌کنند و روی چراغ می‌گذارند و بعد از چند دقیقه آن را می‌خورند و بهبود می‌یابند. دیگر آنکه برای دل درد گیاه محلی به نام «پوزه» را می‌خورند که خیلی هم مؤثر است.

فرستنده: اسد سرداری از شهر اهل

دو چشمونم سر کوی تو باشه
دو دستام شانه موی تو باشه
مرا با حاجیان حج چه کاره؟
زیارتگاه من روی تو باشه

○○○

ترانه‌های خوزستانی

دو چشمون ولم جفتی ستاره
دکان سرمه را کرده اجاره
اگر یک شو به خواب من بیایه
خدا عمری به من می‌ده دوباره

فرستنده: نورعلی آل مردان از: دزفول

ضرب‌المثل آسیابری

عروس پاشل بو، گوت شوپی یه ره سرا کچه.

برگردان: پای عروس لنگ بود،می‌گفت خانه پدر شوهر ناهموار است.

(در مورد افراد بهانه‌گیر یا تنبل به کار می‌رود.)

گرین بوز جور چوشمه اوخوره.

برگردان: بز گر از چشمه بالا آب می‌خورد.

(کنایه از افراد متکبر و از خود راضی.)

✓ یه گوله ماست چندی کره دره.

برگردان: یک کوزه ماست چه اندازه کره دارد!

(کنایه از افرادی که مرتب برای دیگران خط ونشان می‌کشند.)

فرستنده: حسین مهدوی آسیابر از: کرج

باورهای عامیانه مردم جندق

مردم جندق بر این باورند:

✓ شب چهارشنبه عوض کردن محل خواب، شگون ندارد.

✓ شنبه و دوشنبه مسافرت شگون ندارد.

✓ روزهای جمعه و اعیاد مذهبی خوردن پلو و آبگوشت را مستحب می‌دانند و خوردن پیاز را در شب جمعه بد می‌دانند.

فرستنده: محمدرضا جندقی

واژه‌نامه ترکی اعضای بدن

ال: دست / قچ: پا / باش: سر / گز: چشم / دوداق: لب / دیل: زبان / دیش: دندان / توک: موی‌سر / قاش: ابرو / درناخ: ناخن / اورگ: قلب / اوز: صورت / قازن: شکم / باغورساق: روده / بوین: گردن / قولاق: گوش / سوموک: استخوان / دش: سینه / بل: کمر / بورن: بینی / چنگک: چانه

فرستنده: چنگیز شادمانی از: روستای خویدجان فیروزآباد

تعبیر خواب در زواره

به اعتقاد مردم زواره (از توابع اصفهان) به خواب دیدن، گرگ تعبیر دشمنی، گربه: غم و اندوه، موش: فقر، دریا: ثروت، درخت: عظمت و بزرگی و سیب: برکت و روزی دارد.

فرستنده: شهرام انتظاری از زواره

ضرب‌المثلهای اردستانی

✓ پیش یه دست د دو تا هیدویه ایگیره.

برگردان: با یک دست نمی‌شود دو تا هندوانه برداشت.

✓ اشتر سواری دولو دولو نبو.

برگردان: شترسواری دولا دولا نمی‌شود.

فرستنده: مستانه همایونی از: کاشان

واژه‌نامه کهگیلویه‌ای

هات پلات: دستپاچه کبرغه: دادو فریاد هر دمبیل: بی‌نظم کاچو: هر یک از دو طرف صورت را می‌گویند گراگراک: مارمولک واتوره: فسخ، بر هم زدن معامله وحشه: عطسه برس: واجب برار میره: برادر شوهر برد: سنگ برچ: قلعه

فرستنده: پوران مسیحی از بخش لنده کهگیلویه و بویر احمد

فرم اشتراک مجله اطلاعات هفتگی

☐ اگر خواهان اشتراک نشریه اطلاعات هفتگی هستید:

☐ فرم اشتراک را کامل و خوانا پر کنید. (از پاسخ دادن به فرم‌های ناخوانا معذوریم).

☐ حق اشتراک را به حساب جاری ۵۶۲۰/۵ مؤسسه اطلاعات نزد بانک ملت شعبه میرداماد تهران کد ۶۵۰۷/۸ (قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملت) واریز کنید.

☐ از فرستادن وجه نقد بابت اشتراک خودداری کنید.

☐ در صورتی که قبلاً مشترک بوده‌اید شماره اشتراک را در فرم اشتراک قید کنید.

☐ بریده یا کپی فرم تکمیلی را همراه با اصل فیش بانکی حق اشتراک با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال فرمایید.

● تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی - ساختمان روزنامه اطلاعات - امور مشترکین
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹

● حق اشتراک سالانه:

برای داخل کشور:

یک سال	ششماه	سه ماه
۸۰۰۰۰ ریال	۴۰۰۰۰ ریال	۲۰۰۰۰ ریال

برای خارج از کشور:

	گروه ۱	گروه ۲	گروه ۳
مدت اشتراک	پاکستان، ترکیه، امارات متحده عربی، ارمنستان	اروپا، هندوستان گرجستان	آمریکا، ژاپن، هنگ‌کنگ، کانادا، استرالیا
یک سال	۴۴۰۰۰۰ ریال	۵۴۰۰۰۰ ریال	۶۰۰۰۰۰ ریال
ششماه	۲۲۰۰۰۰ ریال	۲۷۰۰۰۰ ریال	۳۰۰۰۰۰ ریال
سه ماه	۱۱۰۰۰۰ ریال	۱۳۵۰۰۰ ریال	۱۵۰۰۰۰ ریال

توجه: در صورت عدم دریافت نشریه تا ۱۵ روز پس از انتشار آن با شماره تلفنهای ۲۹۹۹۳۴۷۱ ـ ۲۹۹۹۳۴۷۲ بخش آبونمان تماس حاصل فرمایید.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» در داخل کشور

نام و نام خانوادگی مشترک:
آدرس مشترک:
کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قیـد کـد پستی الـزامی مـی‌باشد.

برگ درخواست اشتراک «اطلاعات هفتگی» خارج از کشور

نام، نام خانوادگی و نشانی مشترک: (لطفاً با حروف بزرگ لاتین نوشته شود)

آدرس رابط مشترک در ایران:
کد پستی: تلفن:
صندوق پستی:
قبلاً مشترک بوده‌اید ☐ شماره اشتراک قبلی ☐

قیـد کـد پستی الـزامی مـی‌باشد.

موسسه نگین
ترمیم مو
هنر - تخصص و بهداشت برای آنکه
با موهای زیبا وطبیعی، سالها بانشاط واعتماد زندگی کنید
ولی‌عصر روبروی مطهری شماره ۸۳۸ طبقه فوقانی
تلفن: ۸۷۱۲۵۷۷ – ۸۷۲۵۰۳۲ فکس: ۸۷۲۵۰۳۳ قم: ۲۴۵۵۹۲۲-۰۲۵۱ - ۰۹۷۱

قنادی تیفانی
بیش از ۴۵ سال سابقه کار
مراسم عقد عروسی و جشن تولد شما را با متنوع‌ترین شیرینیها و انواع کیکها در مدلهای جدید خاطره‌ای می‌سازد
۴۰۳۳۸۱۶
۴۰۳۳۹۷۹

خانه موی ایران

اطلاعات
آگهی اطلاعات هفتگی
تلفن:
۲۲۲۳۵۰۷
۲۲۲۳۳۸۳

جدول اطلاعات عمومی

از بین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۷۶

۱- سعید ترابی از تهران

۲- رحیمه سهرابی از شیراز

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد.

✳	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱										■							
۲						■					■						
۳		■					■							■			
۴			■					■					■		■		
۵				■					■			■					
۶					■					■						■	
۷		■					■				■				■		
۸	■					■								■			
۹					■				■				■				
۱۰				■								■					■
۱۱			■				■				■					■	
۱۲		■						■					■				
۱۳						■			■					■			
۱۴			■		■					■					■		
۱۵				■							■					■	
۱۶							■					■					
۱۷								■									

افقی:

۱ـ صاحب شب شبدیز در عهد باستان ـ یکی از درجات نظامی است ۲ـ لقبی برای آدمهای عصبی و نداشتن تعادل روحی ـ ضعف و سستی ـ نیروهای ائتلاف در کشور عراق فراوان به وجود آوردند ۳ـ نویسنده «لبه تیغ» و «اسارت بشری» ـ منطقه‌ای خوش آب و هوا بین رودبار و منجیل در جاده قزوین رشت ـ قرقره بزرگ ۴ـ کشیدنش برای رسوا کردن است ـ پای سفره هفت سین می‌نشیند ـ نیرو و توان ـ ضمیری است ۵ـ قدم ـ نقاش معروف اسپانیولی با سبیل‌های مشهورش ـ تصدیق آلمانی ـ آنچه از مرده بجا مانده ۶ـ کبوتر صحرائی ـ وسط ـ دفعه و بار ۷ـ شوخ طبع و بذله‌گو ـ برای خودش دنیائی دارد! ـ درخت همیشه سبز ـ هر خانه و مغازه‌ای دارد ۸ـ پول رایج در کشور آلمان ـ فیلمی جالب از کارگردان نامی سینما «اینگمار برگمن» سوئدی ـ جدا ۹ـ بشارت و مژده ـ چین و چروک ـ چرک و جراحت ـ آغاز و شروع ۱۰ـ نابودی ـ مرکز این کشور «کیف» است ـ فیلمی ساخته مهدی فخیم‌زاده با بازی مهدی هاشمی و فاطمه معتمد آریا» ۱۱ـ خاک صنعتی ـ کی خبر دارد از حال گرسنه ـ مادر آذری ـ یکی از اقیانوسها ۱۲ـ نخستین قوم ـ کاشف فرکانس ـ لباس مخصوص، رسمی زنان هندی ۱۳ـ روزهای آغاز بهاری ـ عقل درستی ندارد ـ نام دیگر حنا ـ مارکی برای خودروهای سبک و سنگین ۱۴ـ به دنیا آوردن ـ دستکاری روی عکس ـ چنین دزدی به کاهدان می‌زند ـ ماوا و مکان ۱۵ـ سرزمین و دارایی مالک ـ نوعی ماهی جنوب ـ محل کسب کاسب ۱۶ـ آهنگی عامیانه ـ حرفهای بی‌مورد ـ از آن آدمی باید آهنین باشد ۱۷ـ دسته‌ای از جانوران دریایی ـ خالق و نویسندهٔ اثر معروف «رابینسون کروزوئه».

عمودی:

۱ـ بهانه جو ـ اثری از شادروان «جلال آل احمد» ۲ـ طرف ـ بدهی و قرض ـ انیس و همدم ـ اعتبار خارجی ۳ـ دست آموز ـ نام سابق کشور مالزی ـ تلخ ـ سقف دهان ۴ـ زیباترین مجسمه جهان ـ گلگون و گلرنگ ـ شهری با انارهای معروف ـ پراکنده شدن و پراکندگی ۵ـ دنباله هر چیز ـ راندن مزاحم ـ از بیماریهای قرن بیستم ـ حالتی برمو ۶ـ مرکز کشور بحرین ـ محل گداختن آهن ـ خواب شیرین ۷ـ پرگفتن ـ بچه آبادانی ـ کودک به بستانک زند ـ ستاره ۸ـ تک و تنها ـ چرندگو ـ نام چند تن از سلاطین فرانسه ۹ـ نوعی قایق کوچک ـ سر بریدن شتر ـ پول خرد رایج در هند ـ بانی باغ ارم ۱۰ـ دست درازی به مال دیگران ـ یکی از مجریان برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی ـ بی‌آن نتوان زیست ۱۱ـ سنگ ترازو ـ باغ و حمام معروفی در کاشان ـ وسیله سفر برون شهری ـ نفسه خسته ۱۲ـ دیدن اجمالی ـ از قهرمانان اصلی شاهنامه فردوسی ـ مدارک مهم ۱۳ـ عمیق‌ترین چاه ـ ماه پیروزی خون بر شمشیر ـ گربه ـ شکلهای مختلف ۱۴ـ همه را شامل می‌شود ـ کنایه از آدم ساده باشد ـ مودم ـ واحدی در اندازه‌گیری ۱۵ـ قاصد حضرت سلیمان ـ انتها و آخر ـ از جانوران خطرناک رودخانه‌ای ـ کشتی که در جنگ کاربرد دارد ۱۶ـ روشنایی‌ها ـ سرگیجه ـ بی‌آن گنج میسر نشود ـ از سازهای پوستی است ۱۷ـ آدمهایی که جایشان در بهشت است. اثری جالب از نویسنده انگلیسی «سروالتر اسکات».

طراح ـ کریم هویدائی

حل جدول شماره ۳۰۷۶

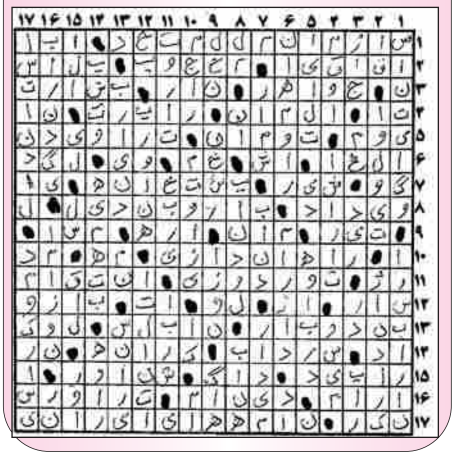

با هوش خود کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

پاسخ‌ها در صفحه ۶۱

این همه تکمه!

درمیان این همه تکمه فقط دو تکمه کاملاً با هم شبیه و یک اندازه هستند و بقیه تکمه‌ها تفاوتهایی با یکدیگر دارند. آیا شما می‌توانید درمیان این همه تکمه، دو تکمه‌ای که کاملاً با هم شبیه هستند، پیدا کنید؟

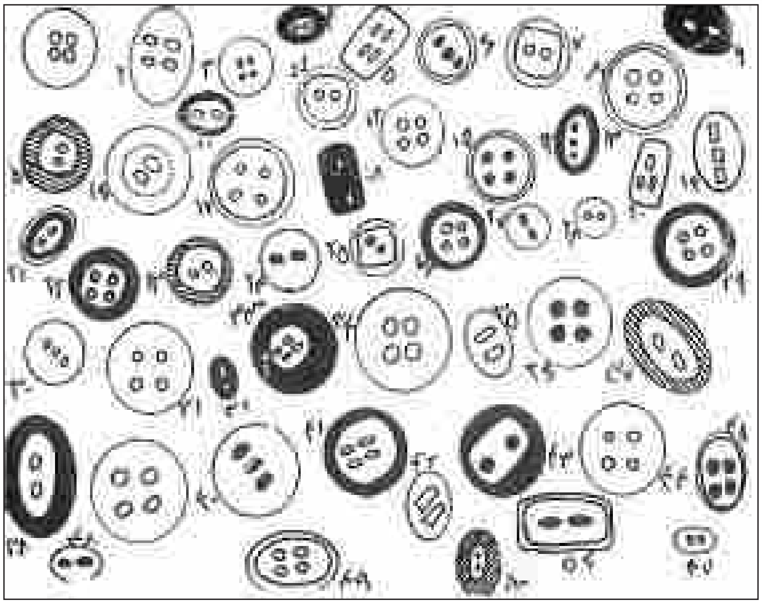

خرید آباژور

این خانم برای خرید آباژور به فروشگاهی رفته که فقط یک آباژور تک دارد و بقیه هر کدام یک یا دو شبیه به خود دارند. آیا شما می‌توانید این آباژور تک را پیدا کنید و به او نشان دهید؟

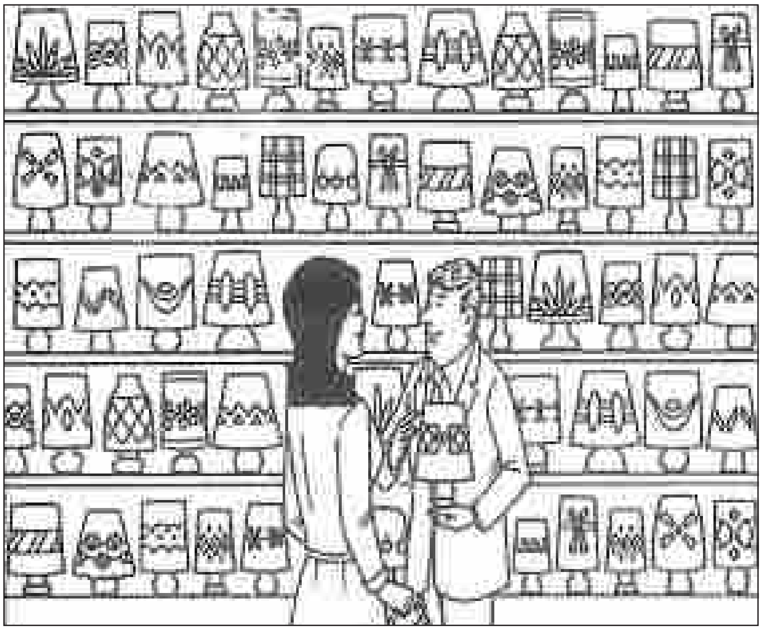

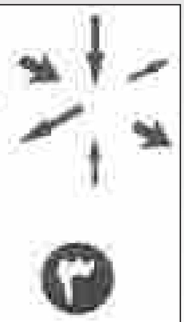

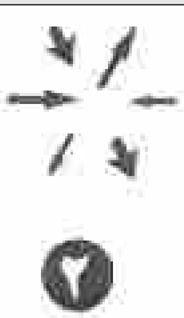

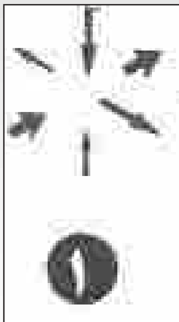

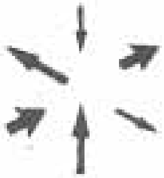

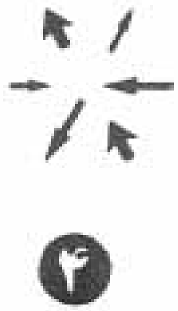

فلش‌هایی شبیه به هم

در تصویر بالا چهار تصویر با شماره و یک تصویر سمت راست بدون شماره وجود دارد. آیا می‌توانید بگویید اگر فلش سمت راست را بچرخانیم با کدامیک از این چهار فلش شماره‌دار شبیه خواهد بود؟

چهار جعبه و یک جعبه بازشده

در این تصویر شما چهار جعبه کامل و یک جعبه باز شده را ملاحظه می‌کنید. چنانچه این جعبه باز شده را جمع کنیم و به صورت یک جعبه کامل و سالم درآوریم، حدس می‌زنید با کدام‌یک از این چهار جعبه کاملاً شبیه خواهد بود؟

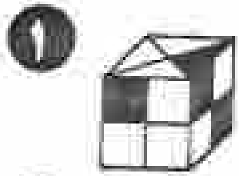

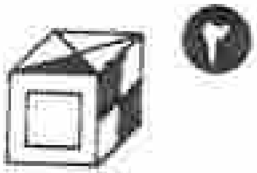

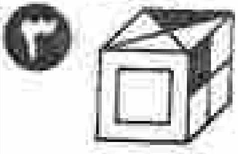

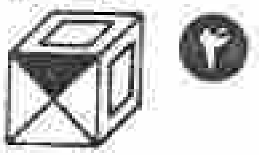

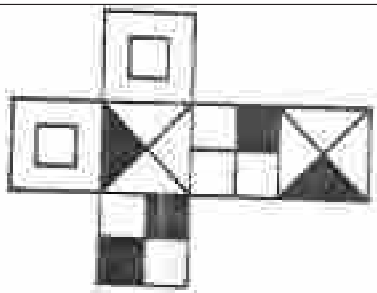

● محمد پورثانی

دوری و دوستی

جناب «علی اصغریان» همکار نکته سنج مقیم زاهدان دریادداشت طنزآمیز همراه عکس دو پرنده دور از هم ساکن سیم برق توضیح داده: معمولاً در فصل بهار پرندگان به منظور تولید مثل مهربان‌تر می‌شوند: ولی گویا چشم غره صاحبخانه‌ها به مستاجران بچه‌دار را این زبان بسته‌ها آویزه‌گوش کرده‌اند، بنابر این جوجه بی‌جوجه!

دو ترکه

همه ساله با گران شدن بنزین که متاسفانه گرانی سایر چیزها ولو روشوی حمام را به دنبال دارد، خودروهای بی‌نیاز سوخت فسیلی عزیزتر می‌شوند. عین همین صحنه که جناب «عبدالله الفتی» همکار باذوق صفحه دستپخت عدسی در «اسلام آباد غرب» و دوستانش پیکان دودزای (با علامت ضربدر مشخص گردیده) خود را گوشه بیابان رها کرده -البته اگر صفحه بند مجله قسمت راست عکس را به بهانه کمی جا قیچی نکرده باشد- سه‌تایی، ببخشید دوتایی سوار خودرو علف خوار شدند. شاید هم روی پشت آن زبان بسته جا برای نفر سوم نبوده!

این هم برازجان و بوشهر

علت اینکه بنده به سرکارخانم «ملموس مشتاق شهمیری» لقب مارکوپولو عطا کردم، چرخیدن مشارالیها در شهرهای تهران، قائم شهر، برازجان، بوشهر، بابل، آمل، و مجدداً قائم شهر و... است (هر کجا شوهرشان جناب «قاسمی» ماموریت برود) نامبرده سال ۷۳ که دختر دم بخت بود و دنبال خواستگاری می‌گشت تا او را خوشبخت کند، نصف اسکناس ۲۰ تومانی برای چاپ در صفحه دستپخت عدسی فرستاد که بنده با توجه به صغرسن فرستنده تصویر و اهدای یک درجه تخفیف در حاشیه‌گراور پول نصفه نوشتم: این دفعه هیچی، اما برای همکاری با صفحه دستپخت عدسی عکس سوژه‌دار باید ارسال کنید. ایشان هم بلافاصله دوربین خرید و طی ۹ سال همکاری متناوب با مجله اطلاعات هفتگی حالا علاوه بر رسیدن به افتخار مادری، یک پا خبرنگار عکاس شده. از جمله ارسال این دو عکس که در سفر نوروزی شکار کرده. صحنه بازار سنتی شهرستان «برازجان» و ژست نگهبان شیک‌پوش اداره آتش نشانی بوشهر با سبیل‌هایی به مراتب چخماغی‌تر از سبیلهای بنده است که در مقایسه با موهای پشت لب رقیب ۲۹ بیل هم نیست!

سیستم کلاه، کلاه

هوای اولین ماه بهار ۸۲ نه تنها فرقی با آخرین ماه زمستان ۸۱ نداشت، بلکه سردتر هم بود. شاید سیلاب‌های معابر مسوولان شهرداری را به قول خودشان غافلگیر کرده باشد (انگار رگبار وظیفه دارد قبل از تشریف فرمایی زنگ بزند: ما داریم می‌آییم؛ زیر پلها را تمیز کنید!) ولی جماعت کلاه فروش دوره‌گرد که یکی از آنها در میدان هفت تیر در تیررس دوربین «مجید شادمان نژاد» قرار گرفته، خوشحال بودند. گذشتن کلاه سر مردم همیشه در صحنه به شیوه کارخانجات تولیدی که با خیال راحت از توجه دولتمردان به جنگ عراق (سرنگونی رژیم دشمن ما به دست دشمن) و افزایش نان خورهایمان، اضافه شدن کمک جدید به کمکهای قبلی، به بهانه گران شدن بنزین، هر مبلغ دلشان خواست کشیدند روی اجناس. بی‌اعتنا به اینکه ناسلامتی در سازمان حمایت از مصرف کننده و ستاد مبارزه با گرانی صدها کارمند الکی الکی حقوق می‌گیرند.

آگهی‌های تلویزیون و پرخوری

در تمام دنیا وقتی یک محصول جدید به بازار می‌آید و یا کالایی در حد انبوه روی دست صاحبش باد می‌کند و خریدار ندارد، تولیدکننده با توسل به تبلیغ درصدد پیدایش بازار فروش برمی‌آید؛ منتهی چون در کشور ما اصول هیچ چیزی رعایت نمی‌شود، متاٴسفانه در این زمینه هم ضمن گرانتر شدن تدریجی روغن مایع، صابون، خمیردندان، پودر شوینده لباس، یخچال، فرش ماشینی (درواقع نوعی پارچه ضخیم خوش ظاهر و بدباطن)، لاستیک اتومبیل، ماکارونی، ماست و خصوصاً «شیر» که برای خریدنش مردم ناچارند صبح زود توی صف بایستند، دم به ساعت برایشان در تلویزیون تبلیغ می‌شود. آن هم به نحوی غیرقابل تحمل و عذاب‌آور که چون سازمان صدا و سیما حتی برابر نمایندگان مجلس خود را جوابگو نمی‌داند، وسط سریالهای آبکی، مسابقات فوتبال و فیلم‌های سانسور شده عهد بوق یک رشته تبلیغ ملال‌آور پخش می‌کند که چند دقیقه پیش از آغاز سریال و مسابقه فوتبال و فیلم سینمایی پخش کرده بودند. به اضافه نشان دادن ملچ و مولوچ کودکان دله، آن هم ضمن گاز زدن پفک نمکی، لیس زدن بستنی و از همه بدآموزتر بلعیدن نان و کره که گوینده متن یکباره فریاد می‌زند: فلان طلاییه دیگه!

زیر نظر: جعفر گودرزی

کی مشغول چه کاریه؟

پرویز پرستویی

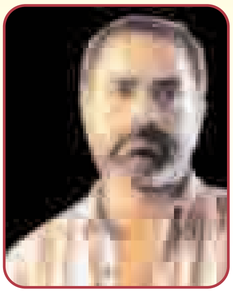

یکی از پدیده‌های بازیگری سینمای ایران، دوست داشتنی و کم‌حرف و عاشق کار.

او قرار است در جدیدترین فیلم کامبوزیا پرتوی با عنوان «خانواده مرحوم قهوه‌چی» ایفای نقش کند.

این فیلم از مضمونی طنزآمیز برخوردار است.

داریوش مهرجویی

گویا داریوش مهرجویی فیلمساز صاحب‌نام سینمای ایران، قصد دارد امسال با یک مجموعه تلویزیونی کارش را آغاز کند.

او قصد دارد مجموعه تلویزیونی «مهمان مامان» را برای تلویزیون بسازد. گویا دراین رابطه، صحبتهایی هم با محمدرضا فروتن برای بازی در این مجموعه شده است.

جواد رضویان

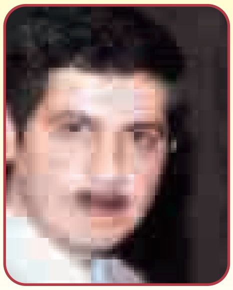

بازیگری که این روزها محبوبیت خاصی بین مردم دارد. او در حال حاضر مشغول بازی در مجموعه‌ای تلویزیونی با عنوان «مراسم آشتی‌کنان» است.

مراسم آشتی‌کنان را مجید صالحی در ۳۶ قسمت ۴۳ دقیقه‌ای برای شبکه سوم سیما می‌سازد.

حبیب‌الله بهمنی

کارگردان سینمای ایران که بی‌سروصدا کار می‌کند. او در حال حاضر مشغول ساخت جدیدترین فیلم خود با عنوان «شب کایت‌ها» است.

فیلمبرداری این فیلم همچنان در کشور لبنان ادامه دارد.

قصه فیلم درباره یک جوان آواره فلسطینی به نام «ابوناصر» است که سعی دارد خانواده‌اش را از لبنان به اروپا ببرد اما...

عزت‌الله انتظامی

آقای بازیگر سینماو تئاتر ایران. مردی با لبخندها و نگاههای همیشگی خود. او قرار است به زودی در جدیدترین فیلم محمد بزرگ‌نیا با عنوان «جایی برای زندگی» ایفای نقش کند.

انتظامی دراین فیلم ایفاگر نقش اصلی است.

رویا نونهالی

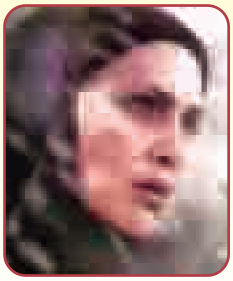

بازیگری که در رشته عکاسی تحصیل کرده است. او بازیگری منعطف و خوش ذوق است. بازی جذاب و زیبایش در نقش ناتاشا هنوز در خاطره‌هاست.

نونهالی از ۲۰ اردیبهشت‌ماه در جدیدترین فیلم سینمایی مهدی فخیم‌زاده با عنوان «هم‌نفس» ایفای نقش می‌کند.

مهدی فخیم‌زاده، ناصر آقایی، افسانه ناصری، فرهاد شریفی... دیگر بازیگران این فیلم هستند.

هم‌نفس قصه مردی به نام اکبر است که دچار بیماری روانی است. او به‌طور اتفاقی با زنی به نام شیرین آشنا می‌شود وتصمیم می‌گیرد با او ازدواج کند و...

خبرها و رویدادهای هفته

اکران «تیک» در سینماهای تهران

فیلم سینمایی «تیک» به کارگردانی اسماعیل فلاح‌پور به اکران عمومی درآمد.

ابوالفضل پورعرب، هیلا اکرانی، رویا تیموریان، مهتاج نجومی، عباس امیری، رضا سعیدی، رضا توکلی، الهام حمیدی و... بازیگران این فیلم هستند.

«تیک» با توجه به قصه و مضمون متفاوتش، در اکران عمومی بااستقبال خوبی مواجه خواهد شد.

داستان این فیلم، درباره فردی به نام حبیب پورسعید است. حبیب داماد حاج آقا طاهری‌نسب است. او سعی دارد از این موقعیت برای به قدرت رسیدن و نفوذ سیاسی ـ اقتصادی سوءاستفاده کند، عطش او برای رسیدن به قدرت از وی انسانی دیگر می‌سازد.

دیگر عوامل این فیلم به شرح زیر است:

نویسنده: فریدون فرهودی، مدیر فیلمبرداری: حسن پویا، مجری طرح و سرمایه‌گذار: رضا آشتیانی، تهیه‌کننده: سیدغلامرضا موسوی.

نمایش‌های روی صحنه

«افشین و بودلف هر دو مرده‌اند» ـ تالار اصلی، نویسنده و کارگردان: قطب الدین صادقی، ساعت اجرا: ۱۸/۳۰، مدت ۱۱۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۵۰۰ تومان.

«پل» تالار چهارسو ـ نویسنده و کارگردان: محمد رحمانیان، ساعت اجرا: ۱۹/۳۰، مدت ۸۰ دقیقه، قیمت بلیت ۱۵۰۰ تومان.

«قصیده بلندباران» ـتالار سایه، نویسنده: مرتضی سخاوت، کارگردان: حسین پارسایی، ساعت: ۱۹/۴۵ مدت: ۹۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۵۰۰تومان.

«گاهی اوقات برای زنده ماندن باید مرد» تالار قشقایی، نویسنده و کارگردان: نصرالله قادری، ساعت ۱۹، مدت: ۸۵ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۰۰۰ تومان.

«خشایار» تالار کوچک (شماره ۲) نویسنده و کارگردان: منصور خلج، ساعت ۱۸/۳۰، مدت ۶۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۰۰۰ تومان.

«سبز، سهراب، سرخ» تالار کوچک (شماره ۲)، نویسنده: محمد باقر نباتی‌مقدم. کارگردان: مجید واحدیزاده، ساعت: ۲۰، مدت ۶۰ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۵۰۰ تومان.

«محو» ـ تالار نو، نویسنده: ناصر مردانی، کارگردان: احمد نجفی و سیدبهرام سروری‌نژاد، ساعت ۱۸/۳۰، مدت: ۴۵ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۰۰۰ تومان.

«ناخوانده» ـ تالار نو، نویسنده: محمود ناظری، کارگردان: فروغ قجابگلی و طوفان مهردادیان، ساعت: ۱۹/۳۰، مدت: ۵۵ دقیقه، قیمت بلیت: ۱۰۰۰تومان.

فیلم‌ها به روایت گیشه

دنیا	۴۰ روز	۲۰۲ میلیون تومان
خانه‌ای روی آب	۴۰ روز	۱۴۵ میلیون تومان
واکنش پنجم	۴۰ روز	۱۴۳ میلیون تومان
رنگ شب	۴۰ روز	۵۹ میلیون تومان
زندانی ۷۰۷	۱۵ روز	۱۰ میلیون تومان
تنبل قهرمان	۱۵ روز	۷ میلیون تومان

پاسخ به نامه ها

تلفن: ۲۲۲۶۲۶۷

◄ **علی‌رضا ابراهیمی از باختران**

دوست عزیز و بزرگوار به روی چشم، حتماً با هنرمند مورد نظرتان گفتگو می‌کنیم. از اظهار لطفتان هم سپاسگزارم.

◄ **ذاکر سجادی از شهرری**

آشنایی با اصطلاحات و واژه‌های سینمایی تمام شد. در چند شماره‌ای که چاپ شد، سعی کردیم واژه‌ها و اصطلاحات معمولی سینما و تلویزیون را برای اطلاعات شما خوانندگان محترم ارائه دهیم. اگر سؤالی داشتید می‌توانید تلفنی با ما درمیان بگذارید.

◄ **مهرناز امامدوست از سبزوار**

آن‌طور که شما می‌گویید نیست. ما با کسی دشمنی نداریم. چه فیلمساز باشد چه بازیگر. امیدوارم خیلی زود متوجه شوید که در قضاوت کمی تند و ناعادلانه عمل کرده‌اید.

◄ **قدرت‌الزمان حیدرپور از اهواز**

ما در مجله و بخش هنری سعی می‌کنیم انعکاس دهنده بی‌طرف نظرها و اندیشه‌های نویسندگان مختلف باشیم. دراین خصوص ممکن است نظرهایی حتی گاهاً متضاد هم چاپ شود، این دلیل نمی‌شود که شما از ما برنجید، قصد ما ارائه نظرات مختلف همه دوستان است. من بارها تلفنی هم به دوستان عرض کرده‌ام که از همه نظرها استقبال می‌کنیم.

◄ **شهرام اکبری از خرم‌آباد**

اپیزودیک به فیلمهای چند بخشی که هر بخش و قسمت آن داستانی مستقل دارد اطلاق می‌شود. در ضمن بیوگرافی بازیگر مورد نظرتان را نتوانستم پیدا کنم.

◄ **آتنا امیری از دزفول**

عکس، مشخصات کامل و خلاصه داستانی از فیلمی که تهیه کرده‌اید را برایمان بفرستید، حتماً از آن استفاده خواهم کرد.

◄ **محسن فلاح‌پور از رشت**

دوست عزیز و بزرگوار ما مخلص شما و همه خوانندگان عزیز مجله هستیم. باور کنید اگر قرار باشد، بازیگران مورد علاقه هر فرد، برای او عکسی به یادگار بفرستد، به اصرار و یا عدم اصرار ما ربطی ندارد ما وظیفه‌مان رساندن نامه‌های شما به هنرمندان مورد نظرتان است. همین و بس.

◄ **نسترن بختیاری از تهران**

خدمت شما و دیگر خوانندگان فیلم باید بگویم که شما و دیگر دوستان می‌توانند فهرستی از اسامی بازیگران و هنرمندانی که دوست دارند با آنها گفتگویی انجام شود، برای ما ارسال کنند تا دراین باره اقدامات مقتضی انجام شود.

◄ **افسانه پیرهادی از اراک**

خوشحالیم از این که گفتگوهای هنری مورد توجه شما قرار گرفته است. این مساله وظیفه و مسوولیت ما را دوچندان می‌کند.

گفتگو با امیر جعفری بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون

در عرصه بازیگری استعداد شرط نیست

☐ از خودتان بگویید؟

● امیر جعفری هستم، متولد ۱۳۴۹ از سال ۶۹ تا ۷۱ زیر نظر آقای سمندریان در کانون تئاتر تجربی آموزش دیدم. از سال ۷۷ به‌طور حرفه‌ای وارد این کار شده‌ام و در حقیقت ۴ سال است که کار می‌کنم و بقیه تجربی و کارگاهی و دانشگاهی بوده است.

☐ از سابقه حضورتان در عرصه تئاتر بگویید؟

● چهار سال در جشنواره حضور مداوم داشتم که حاصل آن کسب چند جایزه بازیگری است.

☐ شاخص ترین کارهایتان را نام ببرید؟

● همان همیشگی بوده به کارگردانی خانم رامین‌فر و دل سگ

☐ و کارهای تلویزیون و سینما؟

● بدون شرح اولین کارم در تلویزیون بود. در سینما قارچ سمی ونان عشق و موتور ۱۰۰۰ و در فیلم جنایت به کارگردانی آقای محمدعلی سجادی که فیلمبرداری آن به تازگی به اتمام رسیده است.

☐ اگر بازیگر نبودید دوست داشتید چکاره باشید؟

● یک بار این سؤال را از خودم پرسیدم و دو سال هم دنبال آن بودم و بعد به نتیجه‌ای نرسیدم.

☐ فکر می‌کنید در کجای کار هستید و نهایت کارتان کجاست؟

● از ۲۰ نمره فعلا نمره تجدیدی را آورده‌ام و خیلی کار دارم و اگر به نمره ۱۹/۵ برسم حتما دیگر کار نمی‌کنم چرا که دوست دارم در اوج این حرفه را کنار بگذارم و به این موضوع واقعاً اهمیت می‌دهم.

☐ آیا کار طنز مرز خاصی دارد؟

● طنز مقوله خطرناکی است و دنیای وسیعی دارد. جدیترین کارها کار طنز می‌باشد و به همین دلیل است که اهمیت پیدا می‌کند. طنزکار بر روی لبه تیغ است و در کل باید مراقب بود که نه از این طرف بام افتاد نه از آنطرف.

☐ فرق بین طنز و کمدی چیست؟

● خیلی فرق است من معتقدم در ایران کمدی نداریم. کمدی انواع و اقسام دارد کمدی موقعیت - کمدی فارسی و... ما کمدین داریم اما کمدی نه. بعضیها می‌گویند طنز یک پله بالاتر از کمدی است و بعضی دیگر آن را یک پله پایین‌تر می‌دانند. ولی در مجموع من فکر می‌کنم ما هنوز به آن حد نرسیده‌ایم.

☐ بهترین فیلم ایرانی که دیده‌اید؟

● در زمان کودکی گوزن‌ها در اواسط راه مرگ یزدگرد بعد از آن اجاره‌نشینها و در حال حاضر من ترانه ۱۵ سال دارم و زیر پوست شهر.

☐ به کار کدام کارگردانها علاقمند هستید؟

● مهرجویی -بیضایی -مخلمباف و کیمیایی.

☐ اگر قرار بود یکی از آنها به شما پیشنهاد کار بدهد کدام را انتخاب می کردید؟

● کیمیایی.

☐ خودتان به کار طنز علاقه دارید یا جدی؟

● در سینما ترجیح می‌دهم جدی باشد و تلویزیون و تئاتر طنز.

☐ فکر می‌کنید در کدام مقوله استعداد بیشتری دارید؟

● در جدی استعداد بیشتری دارم و مطمئنا موفقتر.

☐ بهترین جمله یا حرفی که در طول زندگی شنیده‌اید؟

● مرا بی‌تو بی سببی نیستی
به راستی صلت کدام قصیده‌ای ای غزل

☐ چه صحبتی با علاقه‌مندان به بازیگری داری؟

● یک جمله می‌گویم و آن این که اگر دل شیر نداری سفر عشق نرو و اگر هم فکر می‌کنند واقعا می‌توانند این گوی و این میدان.

☐ آیا در این زمینه استعداد شرط نیست؟

● نه، هر آدمی استعداد دارد همانگونه که هر انسانی صدایی برای خواندن دارد. یکی از بزرگان می‌گوید ۹۹ درصد عرق ریختن و یک درصد استعداد. این کلمه استعداد دیگر کلیشه‌ای شده است همه استعداد دارند که بازیگر شوند همانگونه که همه استعداد دارند پزشک شوند. این یک کنکور است عده‌ای قبول می‌شوند و عده‌ای مردود و عده‌ای دیگر نیمه راه کار را رها می‌کنند.

☐ و حرف آخر؟

● صحبت آخر من این بار با شما است، تو را به خدا در مطبوعات به مقوله تئاتر بیشتر بپردازید ما در تئاتر بازیگران با استعداد زیادی داریم که شاید خیلی از سوپر استارهای ما یک دهم بازی آنها را نداشته باشند (البته منظورم از سوپر استارها، پیشکسوتان نمی‌باشند) به عنوان مثال احمد مهرانفر بهترین بازیگر تئاتر شده ولی یک نفر او را نمی‌شناسد. این همه مراسم برگزار می‌شود و از چهره‌ها دعوت می‌کنند، ای کاش فرهنگ ما بالاتر می‌رفت که برای ئتاتر هم این همهمه‌ها وجود داشت. من مظلومیت تئاتر را از کم توجهی مطبوعات می‌بینم. همان‌گونه که ورزش دو که مادر ورزشهاست، غریب است. مثل تئاتر که مادر سینماست و در غربت به‌سر می‌برد. انگار «مادر» همیشه غریب است.

به هرحال امیدوارم مطبوعات بیشتر به تئاتر بپردازند چرا که این هنر همیشه توسری‌خور بوده و مطبوعات می‌توانند دست آن را بگیرند. از شما و مجله خوبتان هم متشکرم.

گفتگو از محمد رضائیان ـ شاهرود

مهجور ماندن هنر، هنرمند و ستایشگران آن

بررسی دلایل عدم استقبال مردم از نگارخانه‌ها

نیازی: آگاهی مردم نسبت به رشدی که هنر در هر زمینه داشته، کم است ومتناسب با آن رشد نکرده

منوچهر نیازی استاد نقاشی و مدیرمسوول نگارخانه نیازی:

درحال حاضر من نمایشگاه نمی‌گذارم، ولی قصد بستن این نگارخانه را هم ندارم. فعلاً تعلیم نقاشی می‌دهم و مجموعه کارهای خودم را در نگارخانه قرار داده‌ام و اما اینکه چرا مردم بازدید نمی‌کنند؟ یک علت این است که خیلی درگیری دارند. در قدیم در عرض دو ساعت چهار نمایشگاه را می‌شد دید. البته اطلاعات و آگاهی مردم هم نسبت به رشدی که هنر در هر زمینه داشته، کم است و متناسب با آن رشد نکرده.

نگارخانه‌ها هم شرایط ناجور می‌گذارند. من خودم نمایشگاهی برای جوانان حتی کسانی که از شهرستان آمدند و پول نداشتند، گذاشتم و اصلاً پولی هم نگرفتم، با اینکه کارهایشان هم فروش نداشت، چون آثارشان خوب بوده از جیب گذاشتم، ولی هر کسی این کار را نمی‌کند.

گاهی بعضی از نمایشگاهها و نگارخانه‌ها شرایط خاص خودشان را دارند، مثلاً صد هزار تومان برای نگارخانه، پول پوستر و پذیرایی هم هست، روی هم حدود صد و پنجاه، دویست هزار تومان می‌شود که خب برای یک جوان هزینه سخت و سنگینی است. حق هم دارند، البته عده‌ای از هنرمندان هم کارهای ضعیفی دارند و یا در خط کپی کردن هستند.

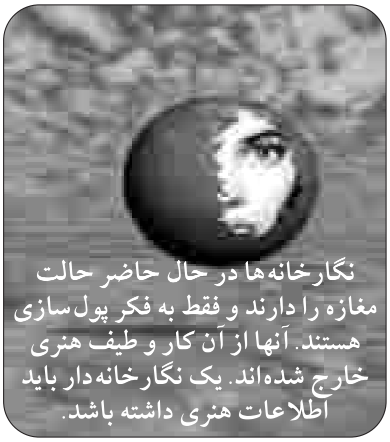

نگارخانه‌ها در حال حاضر حالت مغازه را دارند و فقط به فکر پول‌سازی هستند. آنها از آن کار و طیف هنری خارج شده‌اند. یک نگارخانه‌دار باید اطلاعات هنری داشته باشد.

متاءسفم از اینکه از این کلمه استفاده می‌کنم، ولی نگارخانه‌ها درحال حاضر حالت مغازه را دارند و فقط به فکر پول‌سازی هستند. آنها از آن کار و طیف هنری خارج شده‌اند. یک نگارخانه‌دار باید اطلاعات هنری داشته باشد. اگر یک نفر کارش را از «کاندینسکی» کپی کند و در نمایشگاه بگذارد آقا یا خانم، فلانی شما متوجه می‌شوید یا نه؟ الهام گرفتن از فرد یا طیف هنری خاص ایرادی ندارد، ولی مدام کپی کردن سم است.

وزارت ارشاد باید کمک کند یک هیاءت تشکیل دهد، هر نمایشگاهی که برپا می‌شود، زیرنظر چند نفر آگاه ژوژومان بشود، نه افرادی که عقده‌ای باشند!

مجموعه‌دار هم که چند نفر محدود داریم، فقط یکی، دو تا کار خریدند. از نمایشگاه «خانم پوران درخشنده» هم چند کار خریدند. تعداد قابل توجهی نیستند و یک عده‌ای هم اگر خرید کنند به فکر فروش آن هستند و از جوانان هم اثری نمی‌خرند، چون هنوز زنده‌اند! از «نیازی» می‌خرند که زودتر بمیرد و کارش ارزش پیدا کند.

خیلی مسائل هست، اتحاد و همبستگی خیلی مهم است، اعتقادم بر این است که یک جایی باید باشد، چند نفر آدمی که درون و برونشان یکی است، برای بهتر شدن و کیفیت کار و موفقیت هنر اقدام کنند. هیاءت ژوری باشد. این همه نگارخانه پراکنده داریم. در کشورهای دیگر شهر هنر وجود دارد. شهر هنر تاءسیس کنند و به هر هنرمند یک نگارخانه کوچک بدهند تا هر کس نرود زیرزمین خانه یا گاراژش را نگارخانه بکند.

○○○

هزینه چراغهایی که به‌طور مدام بر روی آثار هنرمندان طی برپایی نمایشگاه روشن است، عدم حمایت از هنر و هنرمند و شغل‌ها و فعالیت‌های فرهنگی و هنری و نیز هزینه پذیرایی در مدت برپایی نمایشگاه و... متاءسفانه گوشه‌ای از مسائل و مشکلات مستمری است که صاحبان نگارخانه‌ها با آن روبرو هستند که روزبه‌روز افزایش هم می‌یابد و نتیجه‌اش عدم امنیت فکری و شغلی است. این روند ثباتی را درپی نخواهد داشت تا که بتواند وضعیت مشخص و روان و قابل قبولی را برای تمام هنرمندان فراهم سازد. در نتیجه تعداد محدودی از هنرمندان پای ثابت این مکانها خواهند شد و بسیاری از ایشان یا فراموش می‌شوند، یا از آن سوی مرزها مورد حمایت قرار خواهند گرفت و یا اینکه به انجام کارهای بازاری روی خواهند آورد که امرارمعاش روزانه داشته باشند، چرا که دیگر نخواهند توانست «امروز پایه‌گذار آینده پرافتخار باشند.»

در دو فصل گذشته نگارخانه «عصر، سبز و فرنو» به دلیل مسائل و مشکلات فراوان که گوشه‌ای از آن ذکر شد، از فعالیت بازماندند.

و نگارخانه‌ها که نسبت به دیگر مکانهای هنری که به‌طور معمول در جامعه ما، بازدید از آنها (فقط) نوعی تفریح انگاشته شده، دارای محیط‌های بسیار سالمتری هستند، اما تا آنجا مهجور مانده است که در کمال تاءسف حتی هستند، افرادی که سالانه یکبار هم سری به آن مکانها نمی‌زنند.

کم‌کاری صدا و سیما برای شناساندن هنر، بخصوص هنرهایی که تغییر و تحول در آنها مدتهاست ایجاد شده، مشغله صاحبان نگارخانه، و هنرمندانی که هزینه‌ها و نیز بی‌توجهی‌های موجود از مسائل همیشگی ایشان شده است، وقت و صرف انرژی را تا بدان جا از ایشان سلب می‌کند که افراد جامعه به‌طور عام به عنوان بازدیدکنندگان آثار به دست فراموشی سپرده شده‌اند و فقط مدت کوتاهی پیش از برپایی نمایشگاه، حضور این بخش عمده حافظ هنر، پررنگ‌تر می‌شود.

حوریه صالحی

گفتگو با سیما ذرات پرنور بازیگر سینما، تئاتر و تلویزیون

بازیگری یعنی خوب و بد را لمس کردن

☐ از خودتان بگویید.

● سیما ذرات پرنور هستم، متولد ۱۳۳۷ تبریز و دیپلمه.

☐ چه شد که وارد عرصه بازیگری شدید؟

● از دوران کودکی علاقه وافری به دنیای بازیگری داشتم و در دوران مدرسه هم مرتب کار تئاتر می‌کردم و با تشویقها و حمایتهای پدرم به این عرصه روی آوردم.

☐ چرا از میان هنرهای مختلف بازیگری را انتخاب کردید؟

● همیشه دوست داشته و دارم به نوعی با مردم در ارتباط باشم و به آنها کمک کنم و هیچ حرفه‌ای به اندازه بازیگری با مردم در ارتباط نیست. بازیگری یعنی دنیای دیگران را تجربه کردن، یعنی خوب و بد را لمس کردن و... این برای یک حرفه امتیاز کمی نیست.

☐ از چه سالی وارد عرصه بازیگری شدید؟

● از سال ۵۵.

☐ تا به حال در چه آثاری حضور پیدا کرده‌اید؟

● مرغابی وحشی، فرار مرگبار، هدیه، فریب، فردا روشن است، شیرین و فرهاد، خانه آرزوها، مجروح جنگی، سیمای مدرسه، شیطان درخانه و...

☐ دراین عرصه به دنبال چه هستید؟

● به دنبال خدمت و شناخت بیشتر خود و جامعه.

☐ می گویند سینما حرفه بی‌رحمی است چرا؟

● به این دلیل که بسیار بی‌رحمانه عمل می‌کند و شاید در اوج، خشن‌ترین رفتار با تو بشود. در سینما آن قدر باید حساب شده، مردم‌دارانه و درست و اصولی پیش بروی که بی‌رحمی سینما نتواند ضربه‌ای برتو وارد کند.

☐ فضای سینمای ما در حال حاضر چگونه است؟

● شما در هر شغل و حرفه‌ای کار کنید گاه شرایط خوب و بد برایت عرصه را نامناسب و تنگ می‌کند. در هر موقعیت و شرایطی بستگی به خود فرد دارد که با افراد و قضایا چگونه برخورد کند. اما در کل سینما و محیط آن فضای مقدسی است چرا که هدف خدمت و بالا بردن سطح دانش و آگاهی مردم جامعه است.

اگر هنرمند در سلامت روحی و جسمی نباشد مسلم بدانید حرف و پیامش به دل مخاطب نمی‌نشیند. سینما باید تصویرگر «سی‌نمای» زندگی واقعی و جاری مردم باشد.

☐ دوست دارید تا چه زمانی این حرفه را ادامه دهید؟

● تا زمانی که به مردم ضربه‌ای نزنم و آنها دوستم داشته باشند.

زیر نظر: ایمان محمدی

تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

«قشنگی روزگار من»، از زشتی‌های روزگار هنر می‌گوید

کار خوب، امکانات و نگاه سالم می خواهد

اشاره:

در این آشفته بازار موسیقی که هر کس می‌تواندبه نوعی ابراز وجود کند، گهگاه آدمها و آثاری می‌آیند و می‌روند که به ناحق گرفتار گرداب بی‌رحم فراموشی می‌شوند و گهگاه هم ترنمهایی به نمو می‌رسند که در باطن و ظاهر، تنها هرزه علفهایی هستند، میان گل سرخهای پژمرده شده بی‌عدالتی و برای این دو گروه مثل و مثال کم نیست و آلبوم «قشنگ روزگار من» بی‌شک جزء آن دسته آلبومهایی است که اصلش باید شنیده شود و بعد مورد تاسف قرار بگیرد که چرا اجازه می‌دهیم، سیاهی آن گونه جای سپیدی را بگیرد که هنر، اندیشه و احساس انسانهایی به بازی بی‌حرمتی گرفته شود...

شهرام فرشید، متولد سال ۱۳۵۲ فارغ‌التحصیل رشته روان‌شناسی، خواننده، آهنگساز و نوازنده دو ساز پیانو و گیتار آگوستیک، کسی است که امروز با ۱۵ سال کسب تجربه در دنیای هنر بویژه موسیقی در کارنامه هنری خود آلبوم «قشنگ روزگار من»ی را دارد که گرفتار همین کم لطفی‌ها شده است. این آلبوم حاوی شش قطعه به نامهای «آفتابی»، «بی‌نقاب»، «مثل قدیم»، «کودکی»، «عاشقانه» و «یک سوال ساده» به ترانه سرایی یغما گلرویی، آهنگسازی شهرام فرشید و تنظیم کنندگی محسن مرشد است. طی گفتگویی با «جهان هنر» شهرام فرشید توضیحات قابل تأملی را در مورد سیر تکاملی‌این آلبوم تا زمان ارائه‌اش به بازار به خبرنگار ما داد که قسمتهایی از آن را در زیر می‌خوانید.

آلبوم من گرفتار سیاست زدگی شد

«آلبوم «قشنگ روزگار من» یک کار از پیش فکر شده بود که سالها من تصمیم انجام آن را داشتم تا اینکه آشنایی‌ام با آقای معظمی و به نوعی با شرکت فرهنگی ـ هنری دارینوش منجر به استارت خوردن این کار شد، اما متاسفانه پس از اتمام ضبط آلبوم به جای اینکه یکی، دو ماه بعد آلبوم به بازرا عرضه شود، یکسال بعد وارد بازار شد، در کنار این، به غیر از شش ترانه حاضر در آن دو ترانه دیگر نیز در این آلبوم موجود بود که به نوعی مجموعه را تکمیل می‌کرد، اما سیاست دارینوش چیز دیگری بود، این دو ترانه حذف شد و به جای آنها دکلمه‌هایی در آلبوم قرار گرفت که هیچ ارتباطی با موزیک و ملودی‌های عاشقانه مدرنتیته و فضای مطلوب اولیه آن نداشت.

هیچ وقت یادم نمی‌رود، روزی که آلبوم را شنیدم به دست اندرکاران تغییر و تحولش گفتم که این آلبوم نه جایگاهی برای خود پیدا می‌کند و نه حتی از آن استقبال قابل توجهی می‌شود و می‌بینید که این پیشگویی‌ام به حقیقت پیوست. تنظیمها هم تنظیمهای دهه پنجاه بود!... البته آقای «مرشد» قویترین و بهترین تنظیمهایش را برا ی‌این آلبوم ارائه داد، اما حقیقت این است که ساختار ارکستری در ایران جواب‌نمی‌دهد، چرا که استودیوهای درجه یک ایران، حتی نسبت به استودیوهای درجه پنج آمریکا باز هم خیلی کم دارند! البته در این آلبوم آقای ناصر فرهودی نهایت تلاشش را برای بهتر شدن این اثر در امر صدابرداری کرد، اما چه سود که با دست خالی نمی‌شود، هر چیز خوبی را ارائه داد. البته در گذشته مثلا کارهای آقای «بنان» را با دوباند ضبط می‌کردند، اما امروز حتی با باندهای بیشتر باز هم باید چندین بار هر قسمتی را ضبط کنیم، چرا که دنیا پیشرفت کرده و ما هم به ناچار باید با آن پیش برویم. این مملکت اگر ادعای هنر و هنرمندی می‌کند، باید یک استودیوی عظیم داشته باشد که متاسفانه هیچ کس به این قسمت از مساله توجهی نمی‌کند، همه کار خوب می‌خواهند، اما چگونه و چطور... خدا می‌داند!... از طرفی هنر ما صرفا تجاری شده و هیچ کس هم در این راه به فکر دیگری نیست، مثلا من به عینه شاهد بودم که برخی از فروشندگان محترم به جای تحویل یک آلبوم، سی‌دیMP۳ای را که از انواع و اقسام آلبومها پر شده به قیمت خوبی به مشتری می‌فروشند، ما برای هر آلبوم آبرو و نهایت توانمان را به کار می‌گیریم، واقعا این رفتارهای ناشایست و شرم‌آور از این عزیزان بعید است!

به هر حال، روی هم رفته «قشنگ روزگار من» آلبوم مورد علاقه من نیست، چرا که من این اعتقاد را دارم، یک هنرمند باید اولین و برترین هنرش این باشد که بتواند به وسیله استعدادش، راهی برای برقراری یک ارتباط خوب با مخاطبانش پیدا کند و من با این هدف کار را آغاز کردم و متاسفم که دوستان به خاطر سیاستهای شخصی خود این راه ارتباط را خدشه‌دار کرده‌اند.»

با آلبوم دوم خواهم آمد

شهرام فرشید در ادامه صحبتهایش خبری هم از تولید آلبوم دومش داد:

«این آلبوم از قطعاتی چون «دل و دلبر»، «از من نخواه»، «هم آشیون»، «آرزو»، «هم و غم»، «مادر»، «می‌خواهم بگم دوستت دارم» و «عهد دوباره» با اشعاری از خودم و خانم سونیا مکاری‌پور و مریم حیدرزاده تشکیل شده که آهنگسازی این قطعات نیز به عهده خودم بوده و برای تنظیم هم از افرادی چون پدرام کشتکار، پویا نیک پور و بهروز صفاریان کمک گرفته‌ام. به طور کلی در این آلبوم سعی کرده‌ام با «قشنگ روزگار من» کمی فاصله بگیرم و آهنگها را ریتمیک‌تر و متفاوت‌تر از گذشته ارائه دهم، گرچه که می‌دانم این آلبوم باز نمی‌تواند مرا به آنچه که می‌خواهم برساند، اما واقعاً از صمیم قلب امیدوارم آلبوم دومم علاقمندانی کم ـ حتی به تعداد صد نفر ـ اما واقعی پیدا کند که در آلبوم سوم که ـ احتمالاً بتواند خودم را هم راضی کند ـ و آلبومهای بعدی کنار من بمانند و مرا به نوعی برای بهتر کار کردن دلگرم کنند، پس با این امید خوب کار می‌کنم و خوب می‌خوانم تا شرمنده علایق مردم عزیز کشورم نباشم.»

تنظیم: لیا. ش

تازه‌های موسیقی

محمد خاکپور با «به گل قسم» می آید

محمد خاکپور یکی از آن خواننده‌هایی است که در متانت و نجابت ضرب‌المثل است و حالا این خواننده پرطرفدار، آلبومی را آماده پخش دارد به اسم «به گل قسم» که نسبت به دو آلبوم قبلی‌اش یعنی «پل» و «تو» خیلی بهتر و تکنیکی‌تر کار شده است. این آلبوم از قطعاتی به نامهای «به گل قسم»، «عروس فرنگی»، «عاشقم»، «چلچراغ»، «یاسمن»، «هرگز»، «تمنا» و «دنبالم نیا» با شعر و آهنگ جهانگیر صبری و سیدفرید احمد و... تشکیل شده که به گفته صبری بعضی از آهنگهای این آلبوم ساخته ۱۲-۱۰ سال پیش اوست که دراختیار محمد قرار گرفته، چرا که صدای او فقط به این ترانه‌ها می‌خورده است.

در ضمن شایان ذکر است که تنظیم‌های این آلبوم به عهده دو تن از بهترینهای موسیقی پاپ ایران یعنی نیما نورمحمدی و بهروز صفاریان بوده است.

گفتنی است که ضبط قطعات این آلبوم در استودیو شب خیز و با همکاری شهروز و شروین شب خیز انجام شده است.

«غریبه» به آشنایان موسیقی می‌پیوندد

قرار است به زودی آلبوم غریبه به آهنگسازی و تنظیم‌کنندگی نیما نورمحمدی، جوان خوش صدایی به نام رضا حامدی را به عالم موسیقی معرفی کند. این آلبوم از قطعاتی چون «لب ساحل»، «نگو نگو»، «غریبه»، «رخت دریا»، «رقیب»، «عروسک»، «بی‌وفا» و «ای کاش» تشکیل شده و احتمالاً توسط شرکت فرهنگی ـ هنری ترانه شرقی پخش خواهد شد.

آلبوم «میثم» هم رسید

میثم مروستی هم جزء آن دسته خواننده‌هایی است که با اتکا به علم، در زمینه خوانندگی قدم گذاشته است. میثم که به عنوان ویولونیست در گروه زهی پارسیان حضور دارد، دارای صدایی متفاوت و ایرانی است. آلبوم میثم که در مرحله تولید قرار دارد از قطعاتی به تنظیم‌کنندگی و آهنگسازی خود او به همراه نیما نورمحمدی تشکیل شده است.

«واکنش پنجم از نگاه یک روان شناس»

از حاج صفدرها نهراسید

«واکنش پنجم» حاکی از واکنش ضعیف و حملهٔ هراس‌انگیز یک زن نابالغ و شرطی شده است که با حمایتهای منطقی و اغراق‌آمیز دوستانش فرار را برقرار ترجیح می‌دهد!

نویسنده فیلمنامه عوض اینکه به قوانین و تبصره‌های حقوقی این موارد بپردازد و بیننده را با واکنشهای صحیح، منطقی و علمی مواجهه با آن آشنا کند، فقط به پردازش شخصیت‌های سطحی اقدام کرده است: یک «حاج صفدر» قدر قدرت، یک پسر حاجی ماست خورده که یک جمله و نصفی دیالوگ دارد، یک برادر ترسو، یک مادر توسری‌زن لاپوشان که ایضاً یک و نیم جمله دیالوگ می‌گوید و یک مشت دوست واخورده که یکباره به جیمز باندهای مؤنث تبدیل می‌شوند و سر از کوه و بیابان در می‌آورند...

معلوم نیست، اگر بازی هنرمندانه و دیالوگ‌های معتمد به نفسانه «گوهر خیراندیش» نبود، چه بر سر روحیه تماشاگران می‌آمد، که البته این موضوع هم از نظر فیلمساز گرامی چیز مهمی نیست!(روحیه تماشاگران را عرض می‌کنم!)

چنین فیلمی از خانم تهمینه میلانی با آن سابقه درخشان بسیار بعید است.

در حالی که در همین صفحه به قلم نگارنده از فیلم «دو زن» ایشان تجلیل به عمل آمد و نکات انسان شناسانه آن فیلم ارزنده با جدیدترین نظریات روان‌شناسی انسان شناختی (مزلو) مطابقه شد، اینک همان قلم به فیلم نامه ضعیف و شخصیتهای نابهنجار آن معترض می‌شود. امید است سرکار خانم میلانی با دید روان شناسانه خود برای اعاده شخصیت و حیثیت چنین زنهایی، فیلمی جدید بسازند و نام آن را چیزی شبیه به: «از حاج صفدرها نهراسید!» بگذارند. بدون تردید ایشان در این زمینه بسیار توانا هستند.

فرزانه صداقت

نگاهی به یک بدعت در «خوش رکاب»

ایوالله آتقی !

در تعطیلات، هر شب با یک عشق کم نظیر، لحنی گرم و آشنا و فیلمنامه‌ای قوی روبرو می‌شدیم که مسرت و حیرت را یکجا به خانه‌هامان می‌آورد.

اما در دو قسمت آخر شوکی بی‌مانند به مخاطبان وارد شد که بدعتی بود در خود توجه. و بررسی را آغاز کرد: «وقتی که دختر انتخاب می‌کند...» یا بهتر بیان شود: «وقتی که پدر به دختر پیشنهاد می‌دهد، دختر می‌پسندد و پسر انتخاب می‌شود.»

البته پسر مخیّر است که «بله» یا «نه» بگوید. همان طور که وقتی پسری از دختر مورد نظرش خواستگاری می‌کند و دختر اختیار دارد که بله یا نه بگوید.

دختر با علم به اینکه حتی ممکن است «نه» بشنود، پسر را می‌بیند با او به گفتگو می‌نشیند و با عزت نفس کامل به مادر می‌گوید: «داماد هم می‌تواند مثل پسر خانواده باشد». و به پدر ندا می‌دهد که خواستگاری کند.

پدر با صداحت و صراحت از پسر همرزم، در مکان مقدس سنگر خواستگاری می‌کند. معتمد به نفس و حتماً با توجه به اینکه ممکن است، شاهد طفره رفتن پسر باشد.

او از پسر می‌خواهد، در صورتی که پاسخش «نه» است، رک و راست بگوید و خودش را ناراحت نکند.

و سپس در پلان بعد، گرم و صمیمانه از داماد می‌خواهد که او را «آقاجون» صدا کند تا بیشتر به دلش بنشیند.

آتقی گل کاشتی

این بدعت در جامعه ما در خور تحسین و توجه است و عزت نفس هر دو جنس را «بالا» می‌برد، که البته یکی از پایه‌های مهم خوشبختی است. پایان دوره‌ای که سرزده یا حتی سرنزده! اغلب ندیده و نشناخته به خواستگاری دختر بیایند، طرفین یکدیگر را سین جیم کنند و... و عملاً دختر در انتظار بماند که بپسندندش یا نه، بسیار جای امیدواری دارد. حتی اگر پسر جواب «رد» بدهد باز بهتر از آن است که خواستگاری دختری بروند و بعد پشت سرشان را هم نگاه نکنند.

البته این حق پسر و هم دختر است که در صورت لزوم محترماً پاسخ «رد» بدهند و بدون رودربایستی تکلیف خود و دیگری را روشن کنند. اما به عنوان یک روان‌شناس که یک دهه مشاوره خانواده‌های مختلف را به عنایت حضرت حق داشته‌ام، نتوانستم از صراحت و صداقت «آتقی» و عزت نفس دخترش شادمانیم را مخفی کنم. و وظیفه علمی و شغلی خود دانستم که این مطلب را بنویسم، کوتاه موشکافی کنم و عمیق بر نویسنده فیلمنامه، کارگردان، تهیه کننده و بازیگران توانا و هنرمند این مجموعه ارزنده تبریک بگویم. با ایوالله و شادباشی مضاعف به بدعت «آتقی» که مرادف عشق کم نظیرش به «خوش رکاب»، دختر بی‌نظیری نیز تربیت کرده است. معلوم است، در این عشق سیال در همه جنبه‌های زندگی چنین مردانی جاری است که گاه همچون چشمه آرام می‌جوشد و گاه با جوش و خروش همراه است. این نوآوری بر همگان مبارک باد.

ف. صداقت

تلویزیون را به بهترین رسانه تبدیل کنیم!

تلویزیون، این جعبه جادویی، از دیر زمان مورد توجه و استفاده آحاد مردم بوده است و بینندگان تلویزیون همواره ساعاتی از وقت گرانبهای خود را صرف دیدن برنامه‌های مختلف آن کرده‌اند.

با گذشته زمان و رشد و توسعه جوامع و دسترسی به آخرین دستاوردهای تکنولوژی و فن‌آوری جدید، مشخص نیست چرا صدا و سیمای ما به جای پیشرفت در ارائه کارهای خلاق و نوآوری، با رکود کاری مواجه شده است؟

بینندگان به جای تماشای برنامه‌های تلویزیون، در گذشته با فیلم‌های ویدیویی خود را سرگرم می‌کردند و درحال حاضر نیز، خود را با اینترنت و ماهواره مشغول می‌کنند. از سویی، مسوولان، مردم را به استفاده نکردن از ماهواره توصیه می‌کنند و از طرف دیگر، برنامه‌های تلویزیونی خود را تقویت نمی‌کنند و جوانان را که خواهان گذران اوقات فراغت خود هستند، به نوعی «تلویزیون زدگی» دچار می‌کنند و به جای آن، آنان را به سمت ماهواره و اینترنت سوق می‌دهند، درحالی که مدام می‌گویند برنامه‌های ماهواره مخرب است، ولی باز شاهد بی‌محتوا بودن برنامه‌های تلویزیون خودمان هستیم. آیا وقت آن نرسیده است که متولیان صدا و سیما با تصمیم قاطع و حرکتی جدی در تولید و پخش برنامه‌های تلویزیونی تجدیدنظر کنند و به جای پخش مجموعه‌های تلویزیونی طولانی که کسل‌کننده است و یا فیلم‌هایی که ندیدن آن بهتر از دیدنشان است، یا پخش مکرر و خسته‌کننده پیامهای نه‌چندان دلچسب و استفاده از ترفندهای تبلیغاتی غربیها و یا به جای افتتاح شبکه‌های تلویزیونی جدید، اقدام به تقویت دیگر شبکه‌ها کنند و کیفیت را فدای کمیت نکنند؟

به امید آنکه روزی، تلویزیون بهترین و مفیدترین وسیله و رسانه جمعی برای استفاده مردم باشد.

علی‌اکبر فرقانی

سینمای جهان

فاطمه عندلیب

هری‌پاتر و جام آتش

«دیوید هیمن» تهیه کننده سری جدید فیلم هری‌پاتر که با عنوان «جام آتش» جلوی دوربین خواهد رفت، اعلام کرد به علت زمان طولانی چهارمین کتاب هری‌پاتر، احتمالاً این بخش کتاب شامل دو فیلم خواهد شد. گفتنی است که تولید سومین هری‌پاتر با عنوان «زندگی آزاکایان» به کارگردانی «آلفونسو کوآرون» به‌تازگی شروع شده است.

یک فیلم سیاسی .اقتصادی

فیلم «سال ۲۰۴۶» ساخته «وونگ کار ـ وای» که تاکنون ۱۵ میلیون دلار هزینه دربر داشته، به سرعت مراحل پایانی را طی می‌کند. این فیلم که به بررسی مناسبات اقتصادی و سیاسی هنگ‌کنگ با چین و انگلستان می‌پردازد، قرار است در جشنواره کن امسال به نمایش درآید. تونی له اونگ چبو، وای، مگی چه اونگ، فای وونگ، چانگ چن و ژانک زی‌ای بازیگران فیلم فوق هستند.

«دلقک» هند و دیوآنند

«دیوآنند» بازیگر و کارگردان مشهور سینمای هند، بنا دارد به شیوه راج‌کاپور که فیلم «دلقک» را ساخت، فیلمی را براساس زندگی «پاندیت راوی شانکار» استاد سیتار و دخترش کارگردانی کند. این پدر و دختر که موقعیت مهمی در عرصه موسیقی جهان کسب کرده‌اند، در صورتی که «دیوآنند» بازیگران مناسبی برای فیلمش نیابد، خود آنها ایفاگر نقشهایشان خواهند بود.

ویم وندرس فیلم خانوادگی می‌سازد

ویم وندرس سینماگر مطرح آلمانی که فیلم «پاریس تگزاس» او برایش شهرت جهانی به همراه آورد، پس از شکست اقتصادی آخرین ساخته‌اش فیلم «هتل یک میلیون دلاری» همراه «سام شپارد» فیلمنامه‌نویس و بازیگر روز سینمای آلمان، یک فیلمنامه خانوادگی / اجتماعی نوشته که به زودی ساخت آن را آغاز می‌کند. سام شپارد علاوه بر همکاری در نگارش فیلمنامه ایفاگر نقش نخست فیلم جدید «ویم وندرس» خواهد بود.

بازی قدرت

«گری راس» کارگردان و مدیر شرکت فیلمسازی «کندی/مارشال» به زودی فیلم جدید خود را با عنوان «بازی سرنوشت» جلوی دوربین می‌برد. این تریلر سیاسی که نوشتهٔ «براد ملتسر» است، ماجراهای زندگی و فعالیتهای سیاسی دو مشاور الکی خوش سنای آمریکاست که بر سر برتری قدرت خود شرطبندی می‌کنند، آن دو تمامی قدرت خود را به کار می‌گیرند تا در روند قانونگذاری تاثیر بگذارند، اما در این مسیر وارد جریانی شوم و خطرناک می‌شوند.

سینماگرانی که رفتند!

○ «استن براکیج» فیلمساز مطرح آوانگارد در هفتاد سالگی درگذشت. او فیلمسازی را از ۱۹ سالگی شروع کرد و حدود چهار صد فیلم ساخت. براکیج استاد رشته فیلمسازی و مولف چندین کتاب سینمایی بود.

○ «داتیل تاراداش» فیلمنامه‌نویس مشهور سینما که به خاطر فیلمنامه «از اینجا تا ابدیت» برنده جایزه اسکار شده بود و در تولید تعداد زیادی از آثار سینمایی «فریتز لانگ» همکاری داشت در نودسالگی درگذشت. او از سال ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۳ مدیر آکادمی هنرها و علوم سینمایی اسکار بود.

○ بازیگر پرتحرک فیلم‌های هنگ کنگی به خاطر سقوط از طبقه بیست و چهارم یک هتل جان باخت. این بازیگر که بازی خوبش در فیلم «بدرود محبوبم» ساخته «چن کایگه» و محصول سال ۱۹۹۳ با استقبال منتقدان و تماشاگران روبرو شد، از خواننده‌های محبوب هنگ گنگ بود. این بازیگر که با فیلم «فردای بهتر» ساخته «جان وو» مشهور شد، «لزلی چه اونگ» نام داشت.

جیمز باند آمریکایی با بازیگر هندی!

استودیوی تولید کننده سری فیلم‌های جیمز باند، به زودی جیمز باند تازه‌ای را وارد بازار سینما می‌کند. این بار نقش مقابل جیمز باند با بازی «پیرس برازنان» را بازیگر زن مشهور سینمای هند «آیشواریارای» ایفا می‌کند. آیشوار یارای که سال گذشته با فیلم «دیوداس» در جشنواره کن حضور داشت، امسال به عنوان داور این جشنواره در کنار هیات داوران فیلمهای کن را قضاوت خواهد کرد.

قهرمان قلابی

قهرمان

کارگردان: ژانگ‌یی‌مو. فیلمنامه‌نویس: لی‌فنگ و وانگ بین. مدیر فیلمبرداری: کریستو فردویل. موسیقی: تان دون. تهیه کننده: ژانگ یی‌مو و ویلیام گونگ. بازیگران: جت لی، تونی لیونگ چیو ـ وای، مگی چه اونگ و دانی بن.

خلاصه داستان:

ماجراهای فیلم به قرن سوم پیش از میلاد می‌رسد، زمانی که چین به هفت قلمرو تقسیم شده بود. «کین» سلطان قدرتمند استان شمالی از سوی مزدوران رقبایش که قصد جان وی را کرده‌اند، در معرض خطر قرار دارد. این مزدوران عبارتند از شمشیر شکسته، آسمان و برف پرنده. روزی مردی وارد قصر «کین» می‌شود و مدعی می‌گردد که مزدوران را کشته است، اما کسی حرفهای او را باور نمی‌کند، تا اینکه...

بعد از «جری لوییس» نوبت «جکی چان» است

فیلم کمدی مشهور «پادوی هتل» با بازی و کارگردانی کمدین معروف سینما «جری لوییس» توسط شرکت سینمایی متروگلدوین مایر بازسازی می‌شود.

این فیلم قرار است با بازی «جکی چان» بازیگر فیلم‌های حادثه‌ای و فیلمنامه «کوین بیش» جلوی دوربین برود.

«پادوی هتل» داستان مرد ساده لوحی است که برای شرکت دریک مصاحبه جهت استخدام عازم لندن می‌شود. او در راه پولهایش را از دست می‌دهد و مجبور می‌شود در یک هتل پادویی کند. گفتنی است که هم اکنون جکی چان به همراه «ساموهونگ» برای بازی در فیلم کمدی/حادثه‌ای «دور دنیا در هشتاد روز» در تایلند بسر می‌برند.

نامه‌های این عزیزان رسید

شیدا حسن‌پور از شهرری ـ فریبا حیدرپور از اهواز ـ جمیله لنگران از مشهد ـ محمد حاجی محمد طاری از تهران ـ فاطمه وفایی‌نژاد از ساری ـ اقدس محمدی از شاهرود ـ مهتاب و سیما مروتی از کاشان ـ محمدعلی وحدتی از لاهیجان ـ ثریا سوادکوهی از بابلسر ـ رضا فرخی از تاکستان ـ جمال اجلالی از اصفهان ـ نصرت‌الله بختیاری از آبادان ـ لعیا و لیلا دیناروند از اهواز ـ نواز شیرازی از شیراز ـ شیوا عبداللهی از رشت ـ کامران عباسی از میانه ـ ساناز کاشفی از کرج ـ پرستو تهرانی از اسلام‌شهر ـ بابک رضایی از آمل ـ سحر ساروخانی از قزوین ـ میترا و مهسا علیشاهی از بجنورد ـ مردان شیرافکن از بندر امام خمینی ـ سیدعلی ناصری از دامغان ـ مریم فرجی از سبزوار ـ عباسعلی جوادی از نیشابور ـ مجید لطفی از تهران ـ محمود مرتضوی از منجیل ـ فرهاد سروری از قائم‌شهر ـ ناهید سواری از همدان ـ آرش فیضی از کرج ـ جمشید قادری از تبریز ـ سودابه اخوان از بندرانزلی ـ هادی رسولی از مشهد ـ گلندام.ض از رودسر ـ خرمی از اصفهان ـ برزو فتحی دهمراد از کهگیلویه و بویراحمد.

اطلاعات مفتکی
رضا رفیع

مِعر هفته

طرح تکریم

دستور رسید: «پیش ارباب رجوع
تکریم زیاد دمبدم باید کرد
هر کس که نکرد احتراماً قد خم
او را به خلاف متهم باید کرد»
اول شده‌اند اهل یک جایی چون
دانند چگونه خوب خم باید کرد!

چینی‌ها شکننده شدند

وقتی نعمت (ولو در لباس نقمت) به سمت کسی یا جایی سرازیر می‌شود، جوری سرازیر می‌شود که علاوه بر زمین، هوا و دریا را هم پوشش می‌دهد. بیچاره چینی‌های شکننده، شیوع بیماری مهلک «سارس» در کشور عیالوارشان کم بود که زیردریایی چینی آنها هم با ۷۰ سرنشین غرق شد.

نتیجه زمینی: در چین هم گویا گلچین روزگار امان نمی‌دهد.

نتیجه دریایی: آب نعمت است. بعضی‌ها را خدا در نعمت غرق می‌کند.

نتیجه هوایی: خدا هوای ما را دارد، ولی احتیاطاً اگر تمام پروازهای چین تا اطلاع ثانوی قطع شوند، خیالمان راحت‌تر است.

شاعر می‌کشیم!

افغانستان هم علی‌رغم تمام خرابیها و خطرهایی که از سرش گذشته، الحمدلله شاعر زیاد دارد، منتها نه که ما خودمان در ایران به اندازه هفت پشت‌مان شاعر ـ ماعر داریم، فلذاست که ممکن است به خاطر پر شدن حافظه، اسامی شعرای افغان در ذهن‌مان نمانده باشد.

«دکتر سمیع حامد» یکی از شعرای جوان افغانستان است که اخیراً در اوضاع حسینقلی‌خانی افغانستان، از سوی مردی ناشناس مورد حمله قرار گرفت و مجروح شد. دکتر حامد ۲۱ اثر در زمینه شعر، ترجمه شعر و پژوهش ادبی دارد و براثر این حمله، ۱۳ زخم بر بدنش وارد شده که گفته اند عمیق نبوده و جای نگرانی نیست.

از آنجا که معمولاً کسی به آدم شاعر کاری ندارد مگر زبانم لال، هولاکوخانی پیدا شود که بخواهد آنها را در دریا بریزد، لذا در راستای سوءقصد یک آدم ناشناس به یک شاعر افغان نه‌چندان شناس، احتمالات زیر به نظر می‌آید:

احتمال اقتصادی: کار کسانی بوده که خواستار توسعه و پیشرفت افغانستان و رفع موانع موجود بر سر راه آن بوده‌اند.

احتمال فرهنگی: کار رقبای شعری وی بوده که می‌خواسته‌اند جریان شعر افغان را متحول کنند؛ منتها چون در افغانستان ایجاد تحول بدون کشتن مزه‌ای ندارد، به همین منظور انجام سوءقصد، اجتناب‌ناپذیر می‌نموده است.

احتمال عقلانی: این حمله باید کار آن دسته از مخاطبان شعر این شاعر افغان بوده باشد که احتمالاً به دلیل خیلی نو بودن اشعارش، مفاهیم بلند و عمیق آن را دریافت نکرده، از فرط کلافگی دچار احساس نوستالژیک و دراماتیزه شاعرکشی شده‌اند.

هنرهای سفارشی!

ظاهراً این «هنر هفتم» این روزها برای خیلی‌ها جاذبه پیدا کرده مگر مخاطبان مردمی آن که به زور نیم‌بها کردن قیمت بلیت سینما هم نمی‌شود کشاندشان داخل سالن!

چندی پیش شنیدیم که «مسعود ده‌نمکی» مشغول تهیه یک فیلم ضدآمریکایی ناب به نام «مرگ بر آمریکا» شده و اخیراً نیز مطلع شدیم که قطب مقابل و مخالف وی، «ابراهیم نبوی» طنزنویس، با صدای خود روایتگر یک فیلم مستند به کارگردانی کمال تبریزی به نام موقت «صندلی سبز» شده که در زمان انتخابات شوراها فیلمبرداری شده است. احتمالاً این فیلم، چراغ سبزی است به عوامل سینما که به فکر استفاده جدی از برادران طنزنویس هم در فیلم‌های خود باشند.

اطلاعیه ۱: در صورت رو به وخامت گذاشتن اوضاع، صداگذاری بر روی انواع فیلم‌های مستند علمی، تاریخی و غیره نیز پذیرفته می‌شود. راز بقای انسان در فعالیت زیادی است.

در حاشیه: آقای مهدی پسر عزیز آقای هاشمی رفسنجانی به‌تازگی اعلام کرده که اگر فیلمی از دارایی‌های ما ساخته‌اند، پخش کنند، آماده‌ایم.

اطلاعیه ۲: ما نیز این اعلام آمادگی را گرامی داشته، متعاقباً آمادگی خود را از هر جهت، جهت تماشای این فیلم اعلام می‌داریم.

اطلاعیه ۳: در راستای اطلاعیه ۱، درخصوص ساخت فیلم هیجانی فوق‌الذکر نیز هرگونه سفارشی را با جان و دل می‌پذیریم.

اطلاعیه ۴: تمام اطلاعیه‌های صادرشده بالا فاقد هرگونه ارتباط با ربط به همدیگر می‌باشند. همین اطلاعیه نیز از جهاتی بی‌ربط می‌باشد.

دیکتاتور، پیام در می‌کند!

موش توی سوراخ جا نمی‌شد، جارو به دمش می‌بست. صدام را از عراق بیرون کردند، از بیرون برای مردم پیغام در می‌کند! در بخشی از نامه صدام آمده: «درست همان‌طور که هولاکو وارد بغداد شد، بوش جنایتکار هم با کمک خائنان داخلی وارد بغداد گردید.»

تمثیل: الدیگ یقول بدیگ الدیگر: انت سیاه!

خنده‌دارترین بخش از پیام تاریخی دیکتاتور فراری عراق، بخش مالی آن است که چنین ماستمالی شده: «من هیچ مالی را به نام خود نکرده و از مدتها قبل کاخها را ترک کرده و در خانه کوچکی زندگی می‌کردم.»

نتیجه تاریخی: دیکتاتورها حتی پس از سقوط هم هنوز همه را خر حساب می‌کنند.

تذکر: آقایان دیکتاتور، لطفاً از ایستادن در مقابل آینه یا هرگونه شیئی شفاف دیگر پرهیز نمایند.

روشنفکران بی‌عقل!

بعضی از جوانان امروز اگر درخصوص «آیین سخنوری و آداب آن» ابهام و ایرادی دارند، برای برطرف شدن آن لازم است که هرازگاهی پای منبر بعضی از بزرگان پیشکسوت بنشینند تا طرز صحیح سخن گفتن را شدیداً بیاموزند و بیندوزند.

آقای ناطق نوری، رئیس سابق مجلس خطاب به جماعت روشنفکر ایران مطالب ارزنده‌ای ایراد کرده‌اند که توجه شما را به عبارت کوتاه از این سخنان جلب می‌کنیم: «... عجیب این است که ما تاریخ را زود فراموش می‌کنیم. این روشنفکران وابسته، غرب‌زده، ترسو و بزدل ما چطور تاریخ نمی‌خوانند و آن را فراموش می‌کنند؟... بی‌عقل‌ها! کدام عقل سالمی می‌گوید در زمانی که آمریکا عربده‌کشی می‌کند، ما از برقراری ارتباط با او سخن بگوییم؟...»

نتیجه عقلانی: یک جو عقل هم خوب چیزی بوده است.

نتیجه تاریخی: این بنده‌زاده ما هم علاقه‌ای به تاریخ ندارد. من حالا علتش را فهمیدم. او احتمالاً وابسته، غرب‌زده، ترسو، بزدل... و بی‌شعور کثافت می‌باشد. الان با کمربندم پدرش را درمی‌آورم!

نتیجه تجربی: بعضی‌ها که هی تاریخ می‌خوانند، عجیب است که چرا انتخابات دوم خرداد ۷۶ را فراموش می‌کنند؟ این بیماری آلزایمر هم بددردی است جداً!

یک عکس یادگاری جنگی!

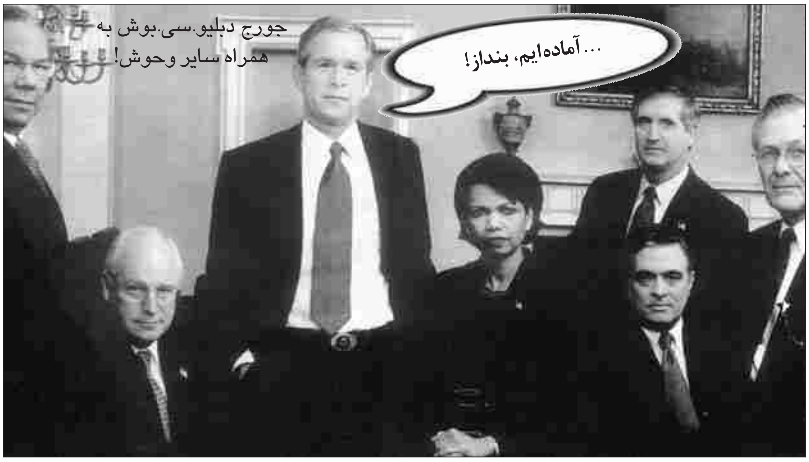
جورج دبلیو.سی.بوش به همراه سایر وحوش!
...آماده‌ایم، بنداز!

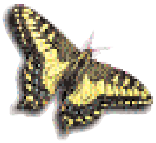

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

زمزمه ای در تنهایی

دستی گرفته آینه‌ای را برابرم
تا از پل نگاه پگاه تو بگذرم
من در تو سیر می کنم اینک بهار را
با دختر شراب رسیدم به باورم
دیگر نداشت عقل زبانی و منطقی
آتش گرفت خانه افکار در سرم
از شهر نور تا شب تاریک بیستون
بر دوش خسته تیشه فرهاد می‌برم
تو آن پرنده‌ای که در افلاک می‌پری
من هم به قدر و وسعت اندیشه می‌پرم
می‌آیم از ستاره به مهمانیت، ولی
تنها بلور روشن اشک است زیورم
پا از گلیم درد فراتر نمی‌رود
اینک در انتظار نفسهای آخرم
تصویرم از تظاهر آیینه چون گریخت
معنا گرفت از غزلت ذهن دفترم
گرچه رسیده «مجد» به پیری ولی هنوز:
در ساغر شراب لبانش شناورم

محمد مجد ـ تهران

انتظار

شب گذشته از نیمه بی‌قرار و بیدارم
پس چرا نمی‌آیی بی‌وفا به دیدارم
آسمان چراغانیست ماه می‌زند لبخند
این ستاره‌ها آیا مثل من غمی دارند؟
می‌وزد نسیمی نرم می‌خورد به گیسویم
بوسه می‌زند باران مادرانه بر رویم
با منی ولی دوری با توام، ولی تنها
شب سیاه و سنگین است مثل قلب آدمها
پس چرا نمی‌یابم آنچه جستجو کردم؟
پس چرا نمی‌بینم هرچه آرزو کردم؟
عاشقم؟ نمی‌دانی عاشقی؟ نمی‌دانم
مثل کفتری در باد می‌روی و می‌مانم
خانه‌ام قفس اما قلب من پر از امید
دستهایم از دریا چشمهایم از خورشید
می‌رسد کسی یک روز عاقبت به دادم، نه؟
او که هست می‌دانم روز و شب به یادم، نه؟

حنانه ظاهری

بی اعتبار

هنگام رفتن برایت حرف قشنگی ندارم
غم در دلم جا گرفته است از دوریت بیقرارم
پشت و پناه دلم بود، لحن قشنگ کلامت
امشب دوباره دلم را دست دلت می سپارم
گفتی «به یاد تو هستم»، گفتم «چه حرف قشنگی»
هرچند دیگر به حرفت، هیچ اعتمادی ندارم
پایان چشمانت امشب، آغاز روز عذاب است
وقتی نباشی تو اینجا، من پوچ و بی‌اعتبارم
در آخرین مرز عشقم، بازیچه سرنوشتم
در فصل سرد زمستان با من بمان نوبهارم

زهرا پناهی ـ اصفهان

بگذر

کم کم از بام و بر ما بگذر
امشب از کوچه فردا بگذر
تو همان صبح خیال‌انگیزی
باز کن پنجره را یا بگذر
مثل همسایه من ـ باد شمال ـ
شانه بر شانه دریا بگذر
سالها ابر تو را می‌بارم
تو بر این خسته مدارا بگذر
آه ای زمزمه! بر لبها در
آخرین روز مبادا بگذر

○

دو قدم فاصله... در من گم باد
دو قدم از من و تو تا... بگذر

عبدالحسین فخرایی ـ بندردیر

فاصله

سنگ بر بال و پر چلچله می‌اندازند
و به پای دل ما سلسله می‌اندازند
هی ز تشویش ره و رنج سفر می گویند
سنگ در رهگذر قافله می‌اندازند
تا به گوش من و تو زمزمه دل نرسد
بین ما کوه غرور و گله می‌اندازند
هفت وادی پر از خوف و خطر در ره عشق
هفت خوان در پس هر مرحله می‌اندازند
بین فرهاد و دل و خلوت شیرین خیال
بیستونهای پر از مشغله می‌اندازند
آه فرسنگ به فرسنگ ز هم دور شدیم
بس که بین من و تو فاصله می‌اندازند
مملو از دغدغهٔ ماندن و رفتن شده‌ام
وه که شک در دل کم حوصله می‌اندازند
وقت کوچ است دریغا که در این بادیه‌ها
سنگ بر بال و پر چلچله می‌اندازند!

محمد رحیمی (ققنوس) ـ زرین‌شهر

امین احمدپور ـ بندرعباس

سهراب سپهری در سال ۱۳۰۷ در کاشان به دنیا آمد و در سال ۱۳۵۹ ساعت شش بعدازظهر اول اردیبهشت در بیمارستان پارس تهران دارفانی را وداع گفت. او در مشهد اردهال به خاک سپرده شده است. همه مجموعه اشعار او در کتاب «هشت کتاب» گرد آمده است.

عباس رئوفی ـ تهران

آن‌طور که من خبر دارم تقریباً در تمام فرهنگسراها جلسات شعرخوانی و حتی آموزش شعر برقرار است. با مراجعه به نزدیکترین فرهنگسرا می‌توانید به عضویت این کلاسها دربیایید که بالاخره تا حدود زیادی راه را به شما نشان خواهد داد.

شعله فروغی ـ کرج

در شعر شما رگه‌هایی از استعداد به چشم می‌خورد ولی حالا حالاها باید مطالعه و تمرین کنید تا شعرتان به اندازه‌های ایده‌آل برسد. قسمتی از سروده‌تان را می‌خوانیم:

دیروز
بی‌شما
به ناکجاآباد رفتم
و امروز
با شما
همه جا زمین زیر پای من است

رقیه امامی ـ ساری

محمدعلی سپانلو در سال ۱۳۱۹ در تهران به دنیا آمده و در قید حیات است. از آثار اوست: خاک، رگبارها، پیاده‌روها، سندباد غایب، هجوم و...

نسیم علویان ـ تبریز

کتاب «صناعات ادبی» تاءلیف مرحوم استاد جلال‌الدین همایی را مطالعه بفرمایید. در آنجا با صنایعی چون تشبیه، استعاره، جناس و غیره آشنا خواهید شد.

کورش ضمیری ـ رفسنجان

قسمتی از سروده‌تان به این امید در جوانه‌های چاپ می‌شود که اشعار موزونتان را ببینیم.

خوش به حال...

دل فدای غربت دستهای خالی‌ات
پشت آسمان شکست از شکسته بالی‌ات
کاش کور می شدند چشمهایم از ازل
پیر می کند مرا بی تو جای خالی‌ات
خوش به حال پستچی، خوش به حال رفتگر
خوش به حال هر که رد می شد از حوالی‌ات
خوش به حال کودکی، خوش به حال مدرسه
خوش به حال دفتر و نمره‌های عالی‌ات
تا همیشه هی تو را انتظار می کشم
دلخوشم به عشق بی حاصل و خیالی‌ات

مریم حاتمی ـ سرپل ذهاب

طلوع

دلی دارم
پر از خورشید و ماه
چشمی دارم
پر از ستاره‌های نورانی
من از شب
می گریزم
من عاشق
صبحم
صبحی که از دستهای تو
طلوع می کند

کوروش ضمیری ـ رفسنجان

دریا

دریا آینهٔ آسمان است
آینه‌ای بی‌بدیل
من در این آینه
موجهای خروشان را می بینم
موجهایی که
سر بر می کشند
و به آسمان می رسند
آسمان آینهٔ دریاست

شبنم داودی ـ شیراز

تو

تو از کدامین کرانه آمده‌ای؟
از کدامین سرزمین؟
تو از کدام چشمه
آب نوشیده‌ای؟
من تشنه یک جرعه عشقم
یک جرعه عشق و آفتاب
آفتابی بهتر از هزار آب گوارا

علیرضا رحمتی ـ ورامین

مَنِ آشفته حال

پرنده، مرگ قفس را سرود
در آسمان غزل پر گشود
عروس قصر بلورین صبح
غبار آینه‌ها را زدود
و شاهزاده باغ بهار
دل از بنفشه و سوسن ربود
در این میان من آشفته حال
سر دوراهی بود و نبود
در آرزوی رسیدن به نور
به هردری که زدم بسته بود

رضا حدادیان

رؤیا

سقوط کرده است
سقوط
و سرما
موج از خاطر آبهای جهان برده است

○

صبحی روشن
تو می خندی
پس بهار آمده است
تو می خندی
پس خدا مهربانتر است
تو می خندی
خون در رگ دماسنج‌ها
صعود می کند
صعود
و آبهای جهان موج را به خاطر می آورند

○

چشم می گشایم
و قندیلهای یخ
آویخته از پنجره ابری
تعبیر روشنی نیست...

حمیدرضا شکارسری

فردا

من از فردا
سخن می گویم
یک فردای روشن
فردا، فردا، فردا
که همه درختان
سبزند و
بهار بهترین شعر
زمانه است
و دلهای ما یک خورشید
بی کرانه است

مریم محمودی ـ تهران

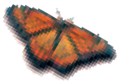

یک هفته حادثه

خانه‌ها هم امن نیست!

مرد میانسالی بعد از پایان کار روزانه به همراه دو فرزندش که از مدرسه بازمی‌گشتند خود را آماده کرد که تا دقایقی دیگر در جمع خانواده، با لذت تمام ناهار مطبوعی که همسرش آماده کرده است را صرف کند، اما وقتی زنگ منزل را به‌صدا درآوردند، صدای مهربان همسر ۳۶ ساله در پشت آیفون شنیده نشد.

انتظار فایده‌ای نداشت. مرد با کلید در را گشود. بچه‌ها با سروصدا وارد خانه شدند و به سوی اتاقهایشان رفتند. مرد برای تعویض لباسش به سوی اتاق خواب رفت ولی وقتی در را گشود دیگر نفسش بالا نمی‌آمد و با صدای بلند خدا را فریاد می‌زد.

زیرا همسر مهربانش با پوشش نامناسب در وسط اتاق افتاده بود. مرد مثل دیوانه‌ها خود را روی همسرش انداخت، و هر چقدر جسم بی‌جان او را تکان داد، حسی از زندگی و ناز و نعمت الهی که داشت در صورت او نمایان نشد. او مرده بود و مرد باید باور می‌کرد. بلافاصله مأموران انتظامی را در جریان قرار داد.

جسد به دستور قاضی کوه‌کمری به پزشکی قانونی انتقال یافت. آری زن جوان با فشار یک دستمال که در کنار جسد افتاده بود خفه شده بود. مأموران دایره ۱۰ تحقیقات خود را برای شناسایی عامل جنایت آغاز کردند.

همبستگی

کسانی که بینی بزرگ دارند بخوانند

دختر جوان وقتی بینی خود را برای زیبایی به تیغ جراحی سپرد، پس از بیهوشی روی تخت بیمارستان به هوش نیامد و جان باخت.

دختر جوان از مدتها پیش در اندیشه عمل کردن بینی خود بود تا بتواند به زیبایی صورت خود اضافه کند؛ بنابراین به توصیه یکی از دوستان خود که پیش از این بینی خود را جراحی کرده بود، با مراجعه به پزشک مربوطه به یک بیمارستان معرفی شد و با تعیین وقت در روز مقرر بستری شد. روز جراحی وقتی پزشک بیهوشی بالای سر بیمار رفت و لوله تنفسی را برای جراحی سیتوپلاستی به اشتباه درون مری این دختر جوان قرار داد، پس از دقایقی بیمار دچار مشکل شد و بلافاصله چندین پزشک به کمک او شتافتند و با توجه به وضعیت بحرانی بیمار، وی در بخش آی.سی.یو بستری شد و پس از دو هفته جدال با مرگ و زندگی جان خود را از دست داد.

درپی این حادثه والدین این دختر با مراجعه به شعبه ۲۰ پلیس آگاهی شکایتی را تسلیم کردند. در بررسی مقدماتی مشخص شد هنگام جراحی، بیمارستان دستگاههای هشداردهنده پالس‌آکسمیتری و مانیتورینگ نداشته است. تحقیق در این زمینه ادامه دارد.

تپش

بچه ۱۱ ساله خودش را خفه کرد

کودک ۱۱ ساله پس از آنکه سرش لای شیشه برقی خودروی مادرش گیر کرد جان خود را از دست داد. این پسربچه که «جانسون» نام داشت وقتی کلاس درس را ترک می‌کند به سوی خودروی مادرش که در پارکینگ مدرسه پارک شده بود می‌رود، اما لحظه‌ای بعد مادرش که در آن مدرسه تدریس می‌کرد نگران فرزندش می‌شود و به سوی ماشینش می‌رود و با تعجب جانسون را می‌بیند که سرش داخل خودروست اما بدن وی لای شیشه ماشین گیر کرده است.

وی در ادامه گفت: هنگامی که این کودک حوصله‌اش از کلاس سر رفته، به سوی پارکینگ می‌رود تا داخل خودرو بنشیند و به دلیل استفاده نامناسب از بالابر برقی خودکار، سر او لای شیشه‌گیر کرده و جان خود را از دست داده است.

پلیس منطقه دانویل پس از بررسی اعلام کرد: قربانی با زور سرش را داخل ماشین کرده، اما دستش روی دکمه بسته شدن رفته و شیشه به سوی بالا حرکت کرده و به گردن او خورده است. پزشک قانونی نیز با بررسی صحنه تأیید کرد مرگ جنبه تصادفی داشته و کسی در این ماجرا مظنون تلقی نمی‌شود.

اینترنت

تولد همزمان دایی و خواهرزاده

زنی چند ساعت پس از تولد نهمین فرزند پسرش، صاحب نوه دختری شد.

دنیس وگراف ۴۴ ساله درحالی از بیمارستان محل در ویکتوریا با فرزندش «نااومی» مرخص می‌شد که دخترش «بریجیت آدامز» ۱۹ ساله فرزند خود را تازه به دنیا آورده و آن را بغل کرده بود. در اصل این مادر و دختر به فاصله چند ساعت کودکان خود را به دنیا آوردند و همین کار باعث جذابیت فراوان برای رسانه‌ها شد.

دنیس به تلویزیون استرالیا گفت: این موضوع برای من، همسر و دخترم بسیار جالب است. او در ادامه افزود: فرزندم شبیه یک گربه کوچولو است و در کنار نوه‌ام بسیار دوست داشتنی است.

اینک دایی و خواهرزاده تنها چند ساعت با هم اختلاف دارند و برای اولین بار نیز خواهرزاده و دایی همدیگر را ملاقات می‌کنند و در کنار مادرانشان عکس یادگاری می‌گیرند. این دو زن در طول بارداری و تفریح و مراجعه به پزشک همیشه در کنار همدیگر بودند و حتی برای زایمان با هم به بیمارستان مراجعه کردند.

اینترنت

قابل توجه مردم ساده‌لوح

مرد شیادی که مدعی بود با امام زمان(عج) رابطه دارد و با همین ترفند احساسات مذهبی مردم را تحریک کرده بود، دستگیر شد. این مرد که «ابوالفضل ـ ر» نام دارد با فریب مردم مبنی بر وجود یک امامزاده در حوالی روستای «سلیمان‌آباد» اذهان عمومی را تحت سیطره خود درآورد، وی مدعی شد محل دفن امامزاده را در خواب دیده و مردم باید آنجا را حفاری کنند، بنابراین روستاییان دست به کار شدند و پس از کندن محل مورد نظر مقداری پارچه سبز و سفید، چند ورق از قرآن کریم و یک مهر پیدا کردند. بدین ترتیب اظهارات «ابوالفضل» رنگ واقعیت گرفت و شمار زیادی از ساکنان روستاهای اطراف و مسافران برای زیارت و لمس پارچه متبرک صف طولانی بستند. سپس ولوله به‌پا شده به‌گوش بسیجیان محل رسید و آنان با هماهنگی مسوولان قضایی اردستان، متهم به جعل رابطه با امام زمان را دستگیر کردند.

وی در جریان بازجویی‌ها به ترفند خود اعتراف کرد و بنابه تقاضای پزشکی قانونی در بیمارستان فارابی اصفهان بستری و پارچه‌فروش نیز دستگیر شد.

صدای عدالت

بازهم سگ چوپان ناجی شد

هفته گذشته مرد چوپانی در اطراف چهاردانگه درحال چرای گوسفندان خود بود که متوجه شد سگ گله با پارسهای متعدد خود بی‌تابی می‌کند و مدام با نزدیک شدن به دهانه یک حلقه چاه متروکه زوزه سر می‌دهد. مرد چوپان با نزدیک شدن به دهانه چاه متوجه ناله‌های ضعیفی شد که درخواست کمک می‌کرد.

وی پس از خبر کردن چند کشاورز و با کمک آنها به وسیله طنابی مرد ۶۲ ساله‌ای را از ته چاه بیرون کشیده و به بیمارستان انتقال دادند. پس از بهبودی اندک او به شعبه ۱۶۰۶ جنایی تهران مراجعه و شکایت خود را ارائه داد.

وی گفت: چند روز پیش وقتی با یک خودرو پراید در غرب تهران درحال عزیمت به خانه‌ام بودم، دختر جوانی را که در حاشیه خیابان در انتظار وسیله نقلیه بود، سوار خودروام کردم. پس از کمی صحبت عنوان کرد یک دختر شهرستانی هستم از وضعیت نامساعد مالی برخوردارم. پس از اتمام سخنانش دلم به حال او سوخت و تصمیم گرفتم به او کمک کنم و زمانی که او تمایل مرا در خصوص کمک مشاهده کرد از من خواست تا وضعیت زندگی او را از نزدیک ببینم. وقتی وارد خانه او شدم، این دختر برایم آبمیوه آورد و هنوز دقایقی از خوردن آن نمی‌گذشت که دچار سرگیجه شدم و از هوش رفتم. زمانی که چشم گشودم، متوجه شدم مرا داخل یک چاه انداخته‌اند و هر روز با طلوع و غروب آفتاب متوجه می‌شدم که یک روز دیگر به مرگ نزدیک شده‌ام. مرد پیر در ابتدای چهارمین روز بود که سگ چوپان به دادش رسید و از مرگ حتمی نجات یافت.

درپی این شکایت، قاضی جنایی تهران دستور قضایی لازم را درخصوص دستگیری متهم صادر کرد.

جام جم

ترازو
امیر پرندک

هدیهٔ دوستانه!

دانش‌آموز سوم دبیرستان یکی از دبیرستانهای هشترود هستم. نمایندهٔ شهرستان در یک مراسم به دانش‌آموزان اسکناس ۲۰۰ تومانی می‌داد. مدتی است همین دبیرستان پول خرید بخاری و لوله‌کشی گاز را ندارد بناچار برای تامین هزینهٔ آنها از دانش‌آموزان پول می‌گیرند. حال اگر پول بخاری ولوله‌کشی گاز مدرسه را ندهیم باید از سرما تلف شویم.

آقای نماینده به جای توزیع دویست تومانی اگر چند عدد بخاری به مدرسه هدیه کند،آیا بهتر از آن هدیه دوستانه نیست؟

س، ع

خیابان های خراب

خیابان زمزم تهران دارای چاله‌های بسیار زیادی است که رفت و آمد خودروها در آن بخصوص در روزهای بارانی با مشکل روبرو است. و این خود باعث تصادف می‌شود.

خودروهایی که دراین مسیر تردد می‌کنند به خاطر چاله‌چوله‌ها بعد از مدتی دچار نقص فنی می‌شوند. از طرفی این وضعیت سرنشین خودروها را نیز با خطر مواجه می‌کند چرا که هر لحظه امکان وقوع یک حادثه می‌رود.

از مسوولان شهرداری منطقه تقاضا می‌شود از ابتدای میدان زمزم تا ابتدای خیابان نیروی هوایی تعمیر و مرمت شود.

داوود خامنه‌ای پور ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

بازی با دقت و برنامه مردم

یکی از مشکلات اساسی دارندگان خودرو در شهرضا عدم توجه مسوولان راهنمایی و رانندگی این شهر نسبت به صدور کارت معاینه فنی است. مدتی روزهای شنبه و دوشنبه و بعد روزهای دوشنبه و چهارشنبه برای معاینه فنی مقرر شد. و مدتی بعد این روزها تبدیل به بعدازظهرهای روزهای شنبه و سه‌شنبه شد. در حال حاضر نیز فقط روزهای سه‌شنبه و صبحها کارت معاینه فنی صادر می‌شود.

از مسوولان محترم تقاضا می‌شود به خاطر رضای خدا اینقدر با وقت و برنامه زندگی مردم بازی نکنند.

غلامعلی قاضی شهرضا ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

جادهٔ رسی!

روستای کردسرا از بخش لوندوبل آستارا راه ارتباطی مناسبی برای رفت‌وآمد ندارد. دانش‌آموزان از مقطع ابتدایی تا دبیرستان در روزهای بارانی با چکمه و سرووضع گل‌آلود سرکلاس حاضر می‌شوند.

متاسفانه مسوولان با توجه به مراجعهٔ مکرر اهالی برای رفع مشکل هیچ پاسخ روشن نداده‌اند و در این زمینه اقدامی نکرده‌اند.

از بخشدار محترم تقاضای می‌شود، در اسرع وقت نسبت به شن‌ریزی و مرمت جادهٔ رسی! اقدام نماید.

پوررمضان

بی توجهی به آثار تاریخی گناباد

مجموعه‌ای از خشت و گل که دارای سابقهٔ تاریخی است در چند کیلومتری گناباد واقع و متعلق به دوران صفویه و قاجاریه است. این مجموعه جزو آثار تاریخی این شهر به حساب می‌آید، اما متأسفانه این مجموعه مورد بی‌مهری واقع شده و کمتر توجهی به آن می‌شود. کویر روز به روز چهرهٔ این آثار را دگرگون و تخریب می‌کند. در صورتی که این مکان مورد توجه واقع شود و مرمت و تعمیر گردد مورد توجه گردشگران قرار خواهد گرفت و می‌تواند مکانی برای استراحت مسافران خسته به حساب آید.

مجید کاظمی خبرنگار اطلاعات هفتگی

اسالم شهری نیازمند توجه

شهر تازه نائین اسالم از توابع شهرستان تالش با مشکلات زیر روبرو است.

۱ـ جوانان و نوجوانان این بخش فاقد امکانات رفاهی برای اوقات فراغت هستند.

۲ـ اهالی از نبود گاز شهری رنج می‌برند چون تهیه سوخت زمستانی برای آنها مشکل است.

۳ـ پل اسالم خطرناک و حادثه‌خیز است، باید برای تعریض آن اقدام کرد.

۴ـ بعضی از کوچه‌ها همچنان در انتظار آسفالت هستند.

امید است مسوولان محلی در رفع مشکلات اسالم توجه کنند.

جعفر بابایی ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

آب شیرین کجا است

روستای چغان لارستان و ۶ روستای اطراف آن از داشتن آب شیرین محروم هستند.

این درحالی است که نماینده این منطقه در مجلس شورای اسلامی قول داده است که آب شیرین را به منطقه بیاورد. اما این وعده و دیگر وعده‌ها تاکنون محقق نشده است.

اهالی روستا از خداوند می‌خواهند زمینه‌ای فراهم شود تا شاید آنها نیز از نعمت آب شیرین بهره‌مند شوند.

شاپور فاطمی

چاله های پرآب و صدمه به خودروها

میدانهای خیابان رسالت (دروی) و روبه‌روی درمانگاه و مرکز درمانی صحرایی مشهد دارای چاله‌های فراوانی است که برای اتومبیل‌ها مشکلات زیادی ایجاد می‌کند. این چاله‌ها در مواقع بارندگی پرآب شده و باعث اشتباه رانندگان می‌شود و اتومبیل‌هایی که چرخ آن به داخل چاله می‌افتد از ناحیه شاسی و جلوبندی دچار آسیبهای جدی می‌شوند. در ادامه این مسیر، یعنی جاده سیمان هم چاله‌هایی دارد که برخی از آنها به قطر یک متر و عمق ۱۰ تا ۱۵ سانتی متر می‌رسد، علاوه بر آن این جاده باریک و کم عرض است و سوانح رانندگی زیادی در آن اتفاق می‌افتد. به همین خاطر از شهرداری و ادارهٔ راه انتظار می‌رود برای رفع این مشکل اقدام کنند.

ابوالفضل صمدی رضایی

چرا سند خانه هارا نمی دهند؟!

بعد از حادثه زلزله ۳۱ خرداد ۶۹ با هماهنگی ستاد بازسازی و بنیاد مسکن انقلاب اسلامی تعداد ۵۰ واحد مسکونی به اقشار کم‌درآمد و بی‌سرپرست واگذار شد، اما با گذشت بیش از ۱۰ سال هنوز نسبت به تحویل سندواحدهای مسکونی هیچ‌گونه اقدامی صورت نگرفته است. چند بار به مسوولان مربوطه مراجعه شده است ولی ترتیب اثری نمی‌دهند.

لوشان ـ خبرنگار اطلاعات هفتگی

طرح هادی را اجرا کنید

روستای جیّه از روستاهای مرزی شهرستان نمین از نظر امکانات در مضیقه است.

اهالی این روستای محروم از مسوولان محلی تقاضا دارند، طرح هادی را در این روستا هرچه زودتر به اجرا در آورند. همچنین ضرورت دارد در مورد گازرسانی این روستا اقدام شود تا اهالی از این نعمت برخوردار شوند.

خبرنگار اطلاعات هفتگی

■

بزیک: سپاهان صددرصد قهرمان است

بابک پورعالی

ادموند بزیک یا همان ادو بازیکن خوش اخلاق و محجوب فوتبال ما از آن دسته بازیکنانی است که برای مدتی فراموش شده بود اما با یک انتقال به چهره‌ای متفاوت تبدیل شد تا جایی که حالا از یک بازیکن نیمکت نشین به آقای گل لیگ برتر مبدل شده است.

ادموند بزیک خیلی کم حرف‌تر از آن بود که فکرش را می‌کردم. این مصاحبه حاصل نیم ساعت کلنجار رفتن با کاپیتان صدرنشین حال حاضر لیگ، یا همان طوفان زرد سپاهان است:

☐ ادو از کجا شروع کنیم؟

● از اول خط. ۲۱ مرداد ۱۳۵۴ در محله نارمک تهران به دنیا آمدم. مقطع ابتدایی را در دبستان نایری و راهنمایی را در مدرسه سوومونیان خواندم و بعد قید تحصیل را زدم.

☐ حتماً می‌خواهی بگی که خیلی بازیگوش بودی؟!

● درسته. متاءسفانه نخواستم ادامه تحصیل بدم چون هوش و حواسم پی فوتبال بود.

☐ الان که خاطرات آن روزها را مرور می کنی پشیمان نیستی؟

● هم آره و هم نه. آن موقع فکر می‌کردم وقتی دنبال یک هدف مهم ورزشی هستم دیگر لزومی ندارد که درس بخوانم و حالا که تا حدودی در رسیدن به هدفم موفق بوده‌ام فکر می‌کنم کمتر حسرت گذشته را بخورم.

☐ چطور شد که فوتبال تمام فکر و ذهن تو را اشغال کرد؟

● در ایران برای فوتبالیست شدن احتیاجی به وقوع یک اتفاق خاص نیست. هر پسر بچه‌ای از زمان تولد توپ پلاستیکی را می‌شناسد و دنبال آن می‌دود. من هم از کودکی عاشق توپ پلاستیکی بودم و بعد هم زندگی‌مان شد بازی در زمین‌های خاکی محل! سال ۷۰ بود که «رافیک آقاجانیان» کسی که فوتبالم را مدیون او هستم، مرا از یکی از همین زمین‌های خاکی به تیم جوانان آرارات برد و...

☐ و دوران طلایی فوتبالت در آرارات شروع شد، درسته؟

● بله، آن زمان آقای «حسن حبیبی» سرمربی تیم بزرگسالان آرارات بود و من به کمک ایشان زمانیکه هم در رده جوانان بازی می‌کردم و هم در رده امید، در تیم بزرگسالان هم بازی کردم. من پنج سال در آرارات توپ زدم و بعد هم راهی پرسپولیس شدم.

☐ در آرارت اوضاع مناسبی داشتی. چرا این تیم را ترک کردی؟

● طی پنج سالی که در آرارات بودم به تمام خواسته هایم رسیده بودم و دیگر انگیزه چندانی برای بازی در این تیم نداشتم. البته نه اینکه هیچ انگیزه‌ای نداشتم، بلکه مشکلات مالی خودم و باشگاه آرارات نیز در شکل‌گیری این انتقال بی‌تاءثیر نبود.

☐ چطور شد که به پرسپولیس رفتی؟

● سال ۷۵ پس از جدا شدن حسن آقا از آرارات من هم از این تیم جدا شدم. آن موقع از استقلال و چند تیم لیگی پیشنهاد داشتم ولی با پیشنهاد آقای عابدینی به تیم پرسپولیس رفتم و البته بهترین سالهاس عمر ورزشی‌ام را در این تیم سپری کردم.

☐ با آن وضعیتی که در پرسپولیس داشتی چطور شد که از این تیم رفتی؟

● کدام وضعیت؟!

☐ خیلی‌ها معتقدند به دلیل علاقه و اعتقاد پروین به بزیک، چند مهاجم از جمله سراج، برمک و باغمیشه قربانی شدند؟

● آنها قربانی من نشدند. من فقط یک بازیکن هستم. در هیچ چیز هم دخالت نمی‌کنم. البته قبول دارم که علی آقا خیلی مرا دوست داشت اما زمان ایشان هم به من گفته شد که دیگر سر تمرین نیا. من اینها را به حساب سلایق مربیان می‌گذارم.

☐ چه زمان از تیم پرسپولیس کنار گذاشته شدی؟

● پیش از آنکه سال ۷۹ به پایان برسد من عملاً از تیم کنار گذاشته شدم و از عید سال ۸۰ هم به من و چند تای دیگر از بازیکنان گفتند که سر تمرین نیاییم. من هم خیلی راحت قبول کردم و نرفتم.

☐ چرا نتوانستی در این تیم موفق باشی؟

● من در ۳ سال اول حضورم در پرسپولیس بهترین گلزن این تیم بودم، اما بعدها که نیمکت‌نشینی‌ام شروع شد اعتماد به نفسم را از دست دادم و دیگر آن شم گلزنی گذشته را نداشتم. پرسپولیس تیم بزرگی است و ناخودآگاه فشار تماشاگران فشار زیادی روی بازیکن ایجاد می‌کند. این اضطراب در کنار یک روحیه

شیوع «صغرسن» خطرناکتر از «سارس»!

پرده اول

چندی پیش از یکی از بازیکنان فصل جدید پرسپولیس خواستم که برای انجام مصاحبه به دفتر مجله اطلاعات هفتگی واقع در خیابان میرداماد بیاید، او هم درخواست بنده را پذیرفت و به اتفاق پسر کوچکش آرش که ۵-۴ ساله بود به دفتر مجله آمد.

بعد از کلی چاق سلامتی از طرف ما و تعارفات همیشگی از طرف او، خواستم تا مصاحبه را شروع کنم، به همین خاطر گفتم: «.. جان! ابتدا از خودت شروع کن و اینکه متولد چه سالی هستی و... و الی آخر.»

فکر می‌کنید در جواب چی شنیدم؟! البته احتیاجی به فکر کردن نیست، اینها حرفهایی بودند که بین من و میهمان پرسپولیسی مجله اطلاعات هفتگی رد و بدل شد:

- «آقای... پورعالی، از شما خواهش می‌کنم از این سؤال صرف‌نظر کنید!!»

- «می‌توانم بپرسم کدام سؤال؟!»

- «همین که متولد چه سالی هستم و...»

- «می‌توانم بپرسم چرا؟!»

- «آخر خودت بهتر با وضعیت حاکم بر فوتبال ما آشنایی. این روزها همه شناسنامه‌های خود را دستکاری کرده‌اند. تا هم در تیم ملی جایی داشته باشند و هم موقعیتی بهتر برای حضور در لیگ‌های عربی. من هم قصد دارم این کار را تا چندی دیگر انجام دهم. حال اگر الان به شما بگویم ۲۷ سال دارم و بعد شناسنامه‌ام را دستکاری کنم، آنوقت «سه» می‌شود...»

به هرحال بعد از هزار و یک چک و چانه زدن از قید این سؤال گذشتیم و آن مصاحبه هم به خیر و خوشی تمام شد. فردای آن روز وقتی برای ارضای حس کنجکاوی‌ام رفتم دنبال پیدا کردن سن و سال هافبک جنگنده پرسپولیس - بازیکن اسبق ملوان - متوجه شدم ایشان به جای ۸-۲۷ سالی که در مثال گفته بود، ۳۲ سال سن دارد. این موضوع را با توجه به مدارکش در باشگاه ذوب‌آهن - تیم سابقش - متوجه شدم و تازه «دوزاری»ام افتاد که او قصد دارد در آینده به یک هافبک ۲۷ ساله تبدیل شود و لابد ده سال دیگر در میادین بازی کند.

پرده دوم

نیمه‌های شب بود و من برای تماشای برنامه ۹۰ بیدار. میهمان بخش ستاره‌های آن شب برنامه فردوسی‌پور، بازیکن خوش‌آتیه تیم پاس و تیم امید کشورمان بود. او در بخش معرفی خودش این‌چنین گفت:

تحلیل رفته هر بازیکنی را از پای در می‌آورد. من هم به همین دلیل بود که همراه استانکو به سپاهان آمدم.

☐ **دو سال است که در سپاهان هستی، اما امسال چیز دیگری بودی؟**

● مسلماً برای رسیدن به روزهای اوج و فراموش کردن خاطرات تلخ روزهای آخر حضورم در پرسپولیس احتیاج به زمان داشتم که به لطف و خواست خدا و با کمک آقای کاظمی توانستم دوباره به روزهای اوجم برگردم. آقای کاظمی خیلی با من صحبت کرد که دیگر آن بازیکن سابق نباشم.

☐ **یعنی الان با ادوی ۳ سال پیش فرق می‌کنی؟**

● بله، آن موقع از نیمکت‌نشینی سر خورده می‌شدم، اما حالا می‌دانم که یک بازیکن ذخیره هم می‌تواند فوق العاده تأثیرگذار باشد.

☐ **استانکو را باید خوب بشناسی چراکه با او هم در پرسپولیس و هم در سپاهان کار کردی. او چه مربی‌ای بود؟**

● مربی خیلی خوبی بود، اما بزرگترین ایرادش این بود که می‌خواست فوتبال اروپایی را در ایران به طور تمام و کمال پیاده کند.ایران فوتبال خودش را دارد و اکثر فوتبالیست‌های ایرانی با وجود تکنیک بالا روحیه تاکتیک پذیری ندارند. در اینجا هر کی سه بازیکن را دریبل بزند همه دهانشان باز می‌ماند و می‌گویند فلانی عجب فوتبالیستیه، اما در اروپا اگر بازیکن در خدمت تیم نباشد باید روی نیمکت بنشیند.

☐ **پروین چطور؟ او را چطور معرفی می‌کنی؟**

● پروین بهترین مدیر ورزشی است که تاکنون دیده‌ام.

☐ **و فرهاد کاظمی؟**

● او واقعاً مربی خوبی است. آقای کاظمی چه در کار مدیریت ورزشی و چه از نظر فنی خیلی موفق است.

☐ **خیلی‌ها معتقدند سپاهان علی رغم صدرنشینی در لیگ هنوز ثبات لازم را ندارد...**

● من با این نظریه مخالفم. صدرنشینی سپاهان شانسی به دست نیامده، چرا که اگر سپاهان تیم بی ثباتی بود تا هفته بیست نمی‌توانست با اقتدار در صدر جدول لیگ باقی بماند. درست است که ما در اوایل نیم فصل دوم دو بازی پیاپی را واگذار کردیم، اما تیم ما در همان چند بازی هم خواهان برد بود.این که یک تیم به برد و باخت عادت کند خیلی خوب است.سال ۷۷ که علی آقا به پرسپولیس برگشت ما ۱۴ بازی پشت سر هم را بدون باخت سپری کردیم. تیم، شکست را باور نداشت و فقط برد می‌خواست. سپاهان هم حالا اینطور فکر می‌کند. مغرور نیست ولی برد می‌خواهد.

من هم از کودکی عاشق توپ پلاستیکی بودم و بعد هم زندگی مان شد بازی در زمین های خاکی محل!

اکثر فوتبالیست های ایرانی با وجود تکنیک بالا روحیه تاکتیک پذیری ندارند

سپاهان حالا اینطور فکر می کند. مغرور نیست ولی برد می خواهد

☐ **خیلی‌ها نمی‌پسند که تیمی به غیر پرسپولیس و استقلال صدر جدول را مال خود کند. با این جو منفی چطور کنار آمدید؟**

● این جو منفی انگیزه‌های ما را برای انجام بازیهای بهتر و قدرتمندانه‌تر بیشتر کرده است. آقا فرهاد همیشه می‌گوید شما به مسایل حاشیه‌ای که برایتان درست می‌کنند توجه نداشته باشید، بلکه فقط حرفتان را در داخل زمین بزنید.

☐ **با این حساب چند درصد احتمال می‌دهی که تیمی غیر از سپاهان جام قهرمانی را بالای سر ببرد؟**

● اگر نگویید که بزیک آدم مغرور و خودخواهی است می‌گویم صفر درصد!!

☐ **پس اگر اینطور است ما هم این قهرمانی نوبرانه را به شما و هوادارن خونگرم اصفهانی تبریک می‌گوییم. ادو می‌خواهم این مصاحبه را با تیم آرارات به پایان برسانی، تیمی که رفته رفته دارد محو می‌شود...**

● من فکر می‌کنم مشکلات مالی کمر این تیم خوب و ریشه دار را خم کرد. آن موقع حسن آقا آمد تیم دسته دومی را تحویل گرفت، به پایه اهمیت داد و در نهایت تیم خوب و یکدستی را در لیگ ساخت. آن زمان بازیکنانی نظیر ورژ سرکیسیان، فرد ملکیان، ادموند اختر، سرژیک تیموریان و خیلی‌های دیگر در آرارات بازی می‌کردند که وجودشان برای هر تیم دیگری غنیمت به حساب می‌آمد. متأسفانه این روند بازیکن سازی در آرارت ادامه پیدا نکرد و این سازندگی به حال خودش رها شد و سرمایه‌هایی که باید در خدمت تیم آرارات بودند به تیمهای دیگر رفتند. با این وجود آرارت همچون گذشته برای من محبوب و دوست داشتنی است و آرزو می‌کنم که روزی سربلندی و موفقیت این تیم را دوباره ببینم.

باید از «مجید جلالی» که قصد دارد تیم جوانان را بدون بازیکنان صغرسنی هدایت کند، حمایت کرد

«محسن... هستم، متولد ۱۳۵۹. فوتبال رسمی‌ام را از سال فلان با تیم فلان شروع کردم و... در سال ۱۳۷۳ نیز دوره مقدس سربازی‌ام را آغاز کردم و...»

با اینکه ساعت از دوازده نیمه شب گذشته بود، اما هنوز آنقدر گیج خواب نشده بودم که متوجه حرفهای میهمان برنامه نود نشوم. آن وقت شب مانده بودم که چطور او در سال ۵۹ به دنیا آمده و در سال ۷۳ یعنی در چهارده سالگی رفته سربازی!!

خدا کند در این مورد من اشتباه کرده باشم، اما...

○○○

واقعاً چقدر زیباست اگر مسوولان ورزش مملکت بتوانند جلو کسانی که شناسنامه خود را کوچک نموده و بعد با این شناسنامه کوچک شده در مسابقات نوجوانان و جوانان آسیا شرکت می‌نمایند را بگیرد، چرا که استفاده از بازیکنان صغرسنی در هر رده سنی خیانتی است به جوانانی که به حق و با شناسنامه دستکاری نشده کنار گذاشته می‌شوند. در این راستا باید از «مجید جلالی» سرمربی تیم ملی جوانان ایران یاد کرد که قصد دارد تیمی را هدایت کند که هیچ‌یک از بازیکنانش صغرسنی نباشند. او قصد دارد تحولی در فوتبال بوجود آورد و وظیفه همه رسانه‌های گروهی بخصوص مطبوعات این است که از وی و تیم سالمش حمایت کنند چراکه طی سالهای گذشته به اندازه کافی آبروی فوتبال ایران تحت‌الشعاع صغرسن تیم‌های پایه‌ای‌مان قرار گرفته است. ■

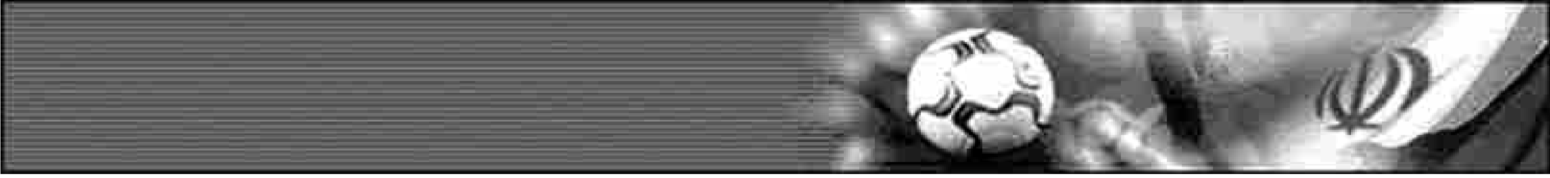

در حاشیه ورزش

نایب قهرمان آسیا، پول ندارد!

نایب قهرمان آسیا، بودجه کافی برای تاءمین هزینه‌هایش ندارد. صحبت از تیم واترپلو برق منطقه گیلان است. تیمی که عنوان قهرمانی دوساله ایران را دراختیار دارد و «پرافتخارترین تیم ورزشی تاریخ ورزش» گیلان محسوب می‌شود. این تیم که دو سال پیاپی قهرمان ایران شد و یکبار هم عنوان نایب قهرمانی آسیا را پس از قزاقستان به دست آورد، امسال با مشکلات عدیده‌ای مواجه شد و حتی از پس هزینه پنج میلیونی هم برنیامد و به دلیل تنگناهای مالی به عنوان سوم کشور دست پیدا کرد.

این تیم باید تا چندی دیگر به عنوان نماینده ایران در رقابتهای واترپلو باشگاههای آسیا شرکت کند، اما مساءله اینجاست که جوانان این تیم را که مجموعه‌ای از قهرمانان ملی کشور هستند، نمی‌توان بدون حقوق و دستمزد ماندگار و شکیل نگه داشت.

بیلیارد، هیأت کشتی را تعطیل کرد!!

زین‌العابدین عرب و اعضای هیاءت کشتی استان فارس به دلیل اختصاص خوابگاه و سالن کشتی شهر شیراز به رشته ورزشی بیلیارد چندی پیش استعفای دسته جمعی خود را به مدیرکل تربیت بدنی استان فارس تقدیم کردند که با عدم موافقت دکتر رحیمی مواجه شد. در این میان عرب فعالیت دوباره خود را منوط به بررسی و رفع کامل این مشکل دانست و از قبول مسوولیت هیاءت کشتی مربوطه صرف‌نظر کرد. رئیس هیاءت کشتی استان فارس در این باره گفت:

درحالی که سال گذشته استان فارس قهرمانی مسابقات کشتی فرنگی را از آن خود کرد و تیم دوم این استان نیز به مقام سومی دست یافت، مسوولان ورزش شیراز به دلیل ترویج ورزش بیلیارد، ما را از دستیابی به حداقل امکانات کشتی نیز محروم کردند! همین مساءله و عدم توجه به مشکلات ما از سوی مسوولان اداره کل تربیت بدنی استان فارس باعث شد که مجبور به استعفا شویم.

نخستین زن رئیس!!!

به حق چیزهای ندیده و نشنیده، برای نخستین بار در ایران، یک زن به ریاست یکی از هیاءتهای وزنه‌برداری و پرورش اندام کشور منصوب شد.

«حمیده جاویدان» بانویی است که در حکمی که از سوی «ابراهیم میگولی‌نژاد» رئیس هیأت وزنه‌برداری استان هرمزگان صادر شد، به سمت رئیس هیأت وزنه‌برداری و پرورش اندام شهرستان رودان درآمد.

سنگی، دبیر هیأت وزنه‌برداری و پرورش اندام استان هرمزگان درخصوص این انتصاب گفت: هیچ منع قانونی درخصوص انتخاب بانوان به عنوان رئیس هیأتهای وزنه‌برداری وجود ندارد و خانم جاویدان که رئیس بهزیستی رودان نیز هست به خاطر خدمات ارزنده‌ای که برای این رشته ورزشی انجام داده به سمت ریاست هیأت وزنه‌برداری این شهرستان منصوب شد.

ما هم این انتصاب را در جامعه ورزشی کشور به فال نیک می‌گیریم، هر چند که ...

چند کلام حرف حساب

بیلیارد؛ خوب، بد، زشت!!

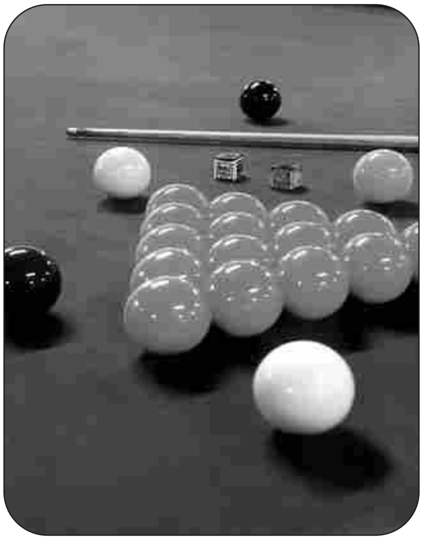

این روزها در جای جای شهرهای بزرگ به‌ویژه تهران، بر سردر بعضی اماکن، این عبارت نظرها را به خود جلب می‌کند: «باشگاه بیلیارد...»

در ظاهر بیلیارد با اقبال عمومی کسانی که بنیه مالی خوبی دارند، روبرو شده است. وقتی از بیلیارد به عنوان یک ورزش حرف به میان می‌آید و فعالیت‌های آن زیرنظر سازمان تربیت بدنی و ادارات تربیت بدنی استانهاست، باید بررسی کنیم که بیلیارد چه اندازه در تربیت بدنی افراد نقش دارد و آثار ورزشی آن بر اندامهای بدن چیست؟! اما به نظر نمی‌آید بیلیارد یا فعالیت‌هایی از این دست، آثار مشهودی بر افراد داشته باشند. بیلیارد را شاید به نوعی سرگرمی به حساب آورد که بسیاری از جوانان را به خود مشغول می‌کند؛ اما چرا این فعالیت با اقبال گسترده‌ای روبرو می‌شود و ورزشهای مادر همچنان مهجور می‌مانند و باید در حسرت آن بود که نوجوانان و جوانان با اشتیاق فراوان به این ورزشها روی آورند؟ شتاب و گسترش بیلیارد و افزایش باشگاههای آن به اندازه‌ای است که حتی ورزشهای رزمی با آن همه هوادار و خواهان، چنین سریع طرفدار پیدا نکرده‌اند.

متاءسفانه برخی از اماکنی که برای ورزش و آمادگی جسمانی و... استفاده می‌شدند، حالا به باشگاه بیلیارد تبدیل شده‌اند. در این راستا یکی از ملی‌پوشان سابق کاراته می‌گفت: «باشگاهی که در آن شاگردانم را تعلیم می‌دادم، به باشگاه بیلیارد تبدیل شده است.» از این تاءسف‌بارتر اینکه برخی ملی‌پوشان نامدار سابق رشته‌های ورزشی دیگر تمرکز و توجه خود را به بیلیارد معطوف کرده‌اند.

راستی چرا این همه گرایش به تاءسیس باشگاه بیلیارد وجود دارد و چرا جوانان و نوجوانان مشتاق آن هستند؟ می‌گویند برای کسانی که باشگاه بیلیارد تاءسیس می‌کنند، درآمد سرشاری در راه است و برخی از آنها، افراد سرشناس ورزشی را به عنوان مدیر باشگاه معرفی می‌کنند، درحالی که این مدیران شاید ماهی یکبار هم به باشگاه سری نزنند و فقط نامشان را اجاره دهند. این وضع ما را به یاد مدرسه‌های فوتبال می‌اندازد که تابستانها بازارشان پررونق می‌شود و نام بازیکنان ملی‌پوش یا باشگاههای معروف را بر خود دارند، اما اگر سری به این مدرسه‌های روباز که درواقع چمن یک ورزشگاه هستند بزنند، شاید هرگز آن ملی‌پوشی را که مدرسه به نامش تاءسیس شده است، نبینید!

به هرحال مدرسه فوتبال، باشگاه بیلیارد و بولینگ و... واقعیت‌هایی هستند که روزبه‌روز خود را بر ورزش بیمار ما تحمیل می‌کنند و این مسوولان ورزشی کشور هستند که وظیفه دارند بر گسترش ورزشهای مادر دربین جوانان تدابیری تازه و طرحهایی نو بیندیشند، وگرنه...

هر هفته با
پیش بینی لیگ برتر

سرویس ورزشی مجله اطلاعات هفتگی در ابتکاری جالب اقدام به چاپ فرمهای پیش‌بینی بازیهای لیگ برتر نمود که با استقبال شدید خوانندگان مجله روبرو شد و هر هفته صدها نامه به آدرس مجله ارسال شد که هرکدام حامل یک یا چند فرم شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ بود.

از این هفته تا پایان لیگ با پیش‌بینی دور برگشت لیگ برتر با ما همراه باشید.

نحوه امتیازات

در ازای هر پیش‌بینی درست ۵ امتیاز و اگر فقط تیم برنده و یا تساوی دو تیم درست پیش‌بینی شود ولی تعداد گلهای ذکر شده اشتباه باشد ۲ امتیاز تعلق می‌گیرد ضمن اینکه در ازای هر پیش‌بینی کاملاً نادرست یک امتیاز منفی منظور می‌گردد.

بدین ترتیب برای گزینش برنده منتخب هفته نیازی به قرعه‌کشی نیست و این کار تنها در صورتی انجام می‌پذیرد که شرکت‌کننده‌ها دارای امتیازات برابری باشند.

فرم شرکت در مسابقه ۲۲

اینجانب ....

به شماره شناسنامه .... متولد ....

خواهان شرکت در مسابقه پیش‌بینی لیگ برتر هستم.

تلفن تماس ....

سایپا تهران .... ملوان بندر انزلی ....

فجر سپاسی................. پاس تهران ....

ذوب‌آهن اصفهان .... استقلال تهران ....

پیکان تهران .... فولاد خوزستان ....

ابومسلم مشهد .... برق شیراز ....

استقلال اهواز .... صنعت نفت آبادان ....

پرسپولیس تهران .... سپاهان اصفهان ....

آخرین مهلت ارسال فرم: ۸۲/۲/۲۷

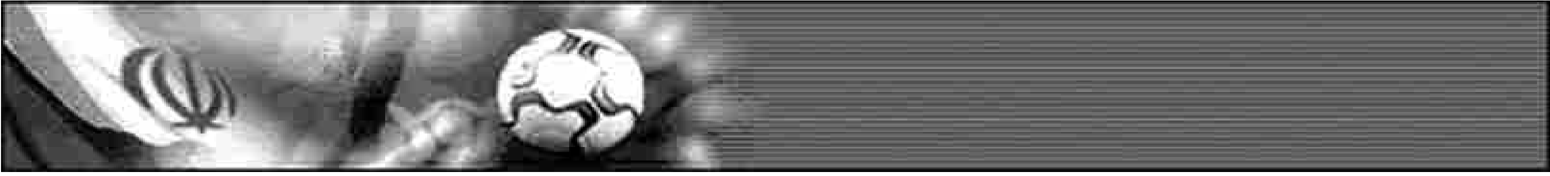

آلن شیرر: به تیم ملی برنمی‌گردم

از اینکه هم اکنون به عنوان بهترین گلزن تاریخ فوتبال انگلستان مطرح هستم، احساس غرور می کنم

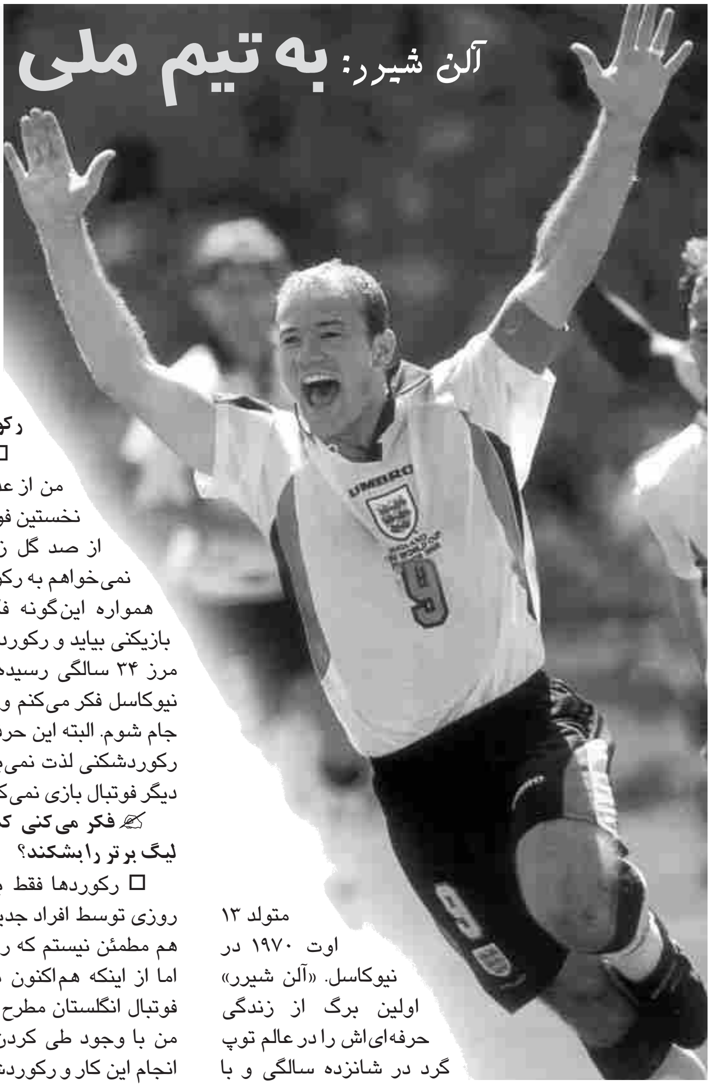

متولد ۱۳ اوت ۱۹۷۰ در نیوکاسل. «آلن شیرر» اولین برگ از زندگی حرفه‌ای‌اش را در عالم توپ گرد در شانزده سالگی و با پیوستن به تیم «ساوتهمپتون» ورق زد و دو سال بعد در ماه مارس به عنوان بازیکن ذخیره برای تیم چلسی وارد زمین شد و درحالی که هنوز ۱۷ سالش تمام نشده بود، سه گل به دروازه تیم بزرگ آرسنال زد و به عنوان جوانترین بازیکن سه گله مسابقات لیگ برتر انگلستان مطرح شد.

«شیرر» در سال ۱۹۹۱ برای تیم زیر ۲۱ سال انگلستان بازی کرد و طی یازده بازی، سیزده گل برای این تیم به ثمر رساند و یک سال بعد نخستین گل ملی‌اش را نیز برای تیم ملی انگلستان در ویمبلی وارد دروازه فرانسه کرد. در همین سال وی با رقم ۳/۳ میلیون پوند که رکوردی در بازار نقل و انتقالات بود به «بلکبرن» پیوست.

«بلکبرن» در فصل ۹۵-۱۹۹۴ به مدد گلهای او برای اولین بار از سال ۱۹۱۴ قهرمان انگلستان شد و شیرر در همان سال عنوان «بهترین بازیکن سال انگلستان» را به دست آورد.

در سال ۱۹۹۶ با زدن ۳۱ گل، جمع گلهای زده خود در لیگ برتر را به بیش از صدتا رسانید که این در نوع خود رکورد محسوب می‌شد و از آن پس لقب «ماشین گلزنی» فوتبال انگلستان را به او دادند.

«آلن شیرر» در همان سال «بلکبرن» را به مقصد «نیوکاسل» ترک کرد و از آن سال تاکنون با زدن بیش از سیصد گل در لیگ برتر همواره جزو محبوبترین بازیکنهای بریتانیا بوده است.

✍ تو طی سالهای اخیر رکوردهای بسیاری را با نام خودت برجای گذاشتی، آیا باز هم برای گلزنی و کسب رکوردهایی تازه انگیزه داری؟

☐ وقتی در سال ۹۶ مرز گلهای من از عدد صد تجاوز کرد و به عنوان نخستین فوتبالیستی که در لیگ برتر بیش از صد گل زده مطرح شدم، با خود گفتم نمی‌خواهم به رکوردهای بعدی بی‌توجه باشم و همواره این‌گونه فکر می‌کردم که ممکن است بازیکنی بیاید و رکورد من را بشکند؛ اما اکنون که به مرز ۳۴ سالگی رسیده‌ام، فقط و فقط به تیم خودم نیوکاسل فکر می‌کنم و قصد دارم با این تیم فاتح یک جام شوم. البته این حرف بدین معنا نیست که دیگر از رکوردشکنی لذت نمی‌برم، چرا که اگر این‌گونه باشد، دیگر فوتبال بازی نمی‌کردم.

✍ فکر می‌کنی کسی بتواند رکورد گلزنی تو در لیگ برتر را بشکند؟

☐ رکوردها فقط بدین خاطر بوجود می‌آید که روزی توسط افراد جدید شکسته شود. از این‌رو زیاد هم مطمئن نیستم که رکوردهایم چندان پابرجا بماند، اما از اینکه هم‌اکنون به عنوان بهترین گلزن تاریخ فوتبال انگلستان مطرح هستم، احساس غرور می‌کنم. من با وجود طی کردن فراز و نشیب‌های بسیار به انجام این کار و رکوردشکنی توفیق یافته‌ام.

✍ بدون شک منظورت از این فراز و نشیب‌ها، مصدومیت‌هایی است که به دفعات گریبانگیرت شد. فکر نمی‌کنی از این بابت آدم بداقبالی هستی؟!

☐ نه، اینها هم بخشی از زندگینامه ورزشی من بوده و هستند. من کسی نیستم که به گذشته فکر کنم، بلکه همیشه در فکر آینده هستم. اگر شما به گذشته فکر کنی، وقت زیادی را صرف کارهایی می‌کنی که انجام نشده و از این بابت سرخورده می‌شوی و دنبال چراها و اگرها می‌گردی. من در گذشته آسیب دیدگیهایی داشتم که برایم بد بود؛ اما هر بار که گرفتار یک آسیب دیدگی جدی می‌شدم، به خودم می‌گفتم که باید مدتی استراحت کنم و مجدداً آنقدر تمرین کنم که به وضع اولیه بازگردم. به همین خاطر هر بار که مصدوم می‌شدم، برایم شروعی مجدد بود برای درخشش در میادین.

✍ در مورد خاطره‌انگیزترین گلهایت حرف بزن...

☐ اولین گلهایی که در ساوتهمپتون و بلکبرن زدم، برایم خیلی باارزش بودند، چرا که در آن زمان گرانترین بازیکن بریتانیا بودم. پس از آن اولین گلم در تیم نیوکاسل هم باارزش بود، زیرا بازی کردن در ورزشگاه سنت جیمز پارک و پوشیدن پیراهن سیاه و سفید نیوکاسل و به دست آوردن شماره ۹ این تیم تا قبل از آن برایم مثل یک رؤیا بود. وقتی به نیوکاسل آمدم، گرانترین بازیکن جهان بودم و تا زمانی که اولین گلم را در این تیم به ثمر رساندم، فشار روحی و روانی بسیار زیادی را بر دوشم احساس می‌کردم.

✍ «آلن شیرر» در ۳۳ سالگی هم خوب گل می‌زند. فکر نمی‌کنی در این فصل فراتر از انتظارات ظاهر شوی؟

☐ چرا، البته گلزنیهای من در این فصل بی‌ارتباط با کناره‌گیری‌ام از تیم ملی انگلستان نیست. در این مدت که از تیم ملی خداحافظی کرده‌ام، سفرها و بازیها و فشارهای روحی و جسمی من کاهش یافته است. همین که برای بازی در تیم ملی تحت فشار نباشید، احساس سبکی می‌کنید، به ویژه اگر کاپیتان تیم ملی باشید. امسال از فوتبالم به اندازه همه سالهای گذشته لذت برده‌ام.

✍ گویا اریکسون قصد دارد بار دیگر از تو در تیم ملی انگلستان استفاده کند...

☐ این باعث افتخار من است، اما من تصمیم خود را تغییر نمی‌دهم، زیرا فکر می‌کنم یکی از دلایل خوب بازی کردن امسال من و قرار داشتنم در شرایط جسمانی مناسب، بازنشستگی‌ام از تیم ملی است. به عقیده من تغییر تصمیم کار درستی نیست.

✍ چه زمان قصد داری از فوتبال خداحافظی کنی؟

☐ راستش نمی‌دانم. برای این فصل و فصل آینده با نیوکاسل قرارداد دارم و شرایط بدنی‌ام نیز خوب است. از این‌رو قصد دارم قراردادم را با نیوکاسل تمدید کنم؛ چرا که فکر می‌کنم درحال حاضر صحبت کردن در مورد بازنشستگی کمی زود باشد، هرچند که خودم هم دقیقاً نمی‌دانم تا کی فوتبال را ادامه خواهم داد؛ اما در آغاز یا پایان هر فصل به ارزیابی وضع خود خواهم پرداخت تا ببینم هنوز می‌توانم فوتبال بازی کنم یا نه.

✍ برای دوران پس از بازنشستگی‌ات هم تاکنون فکر کرده‌ای؟

☐ در این باره فکر کرده‌ام؛ اما به نتیجه‌ای نرسیده‌ام. بنابراین نمی‌دانم چه پیش خواهد آمد. تاکنون کار مربیگری نکرده‌ام و در عوض به کار در تلویزیون علاقه دارم و در این زمینه فعالیت‌هایی هم داشته‌ام؛ اما تا آنجا که به فوتبال مربوط می‌شود، باید صبر کنم تا چه پیش آید.

✍ به عنوان آخرین سؤال. می‌توانی تیم کنونی نیوکاسل را با تیم نیوکاسل سال ۱۹۹۶ که تازه به آن پیوستی، مقایسه کنی؟

☐ نیوکاسل چه در سال ۹۶ و چه امسال همواره زیبابازی می‌کرد و فقط ضعف گلزنی داشت و وجه مشترک دیگر این دو تیم این است که چه آن زمان و چه اکنون بازیکنان بزرگی در خود داشت و دارد، ولی من فکر می‌کنم تیم کنونی به خاطر بهره‌گیری از بازیکنان جوان و خلاق نشانه‌های بیشتری برای موفقیت در آینده دارد و اگر مربی و رئیس باشگاه همچنان روی جوانان سرمایه‌گذاری کنند، نیوکاسل آینده خوبی درپیش داشته باشد. ■

نقاشی‌های شما

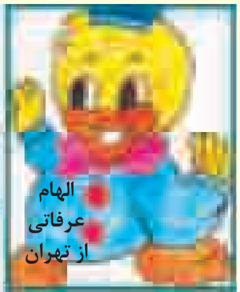
الهام
عرفانی
از تهران

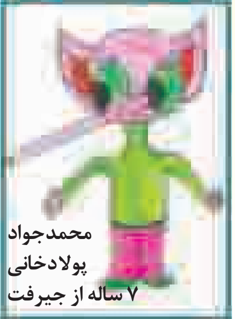
محمدجواد
پولادخانی
۷ ساله از جیرفت

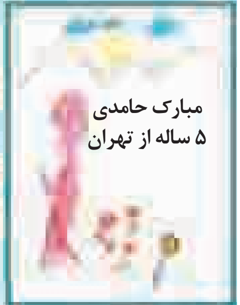
مبارک حامدی
۵ ساله از تهران

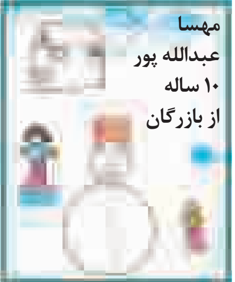
مهسا
عبدالله پور
۱۰ ساله
از بازرگان

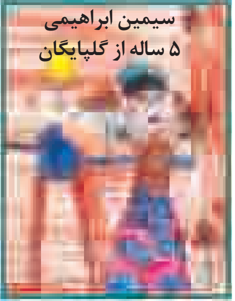
سیمین ابراهیمی
۵ ساله از گلپایگان

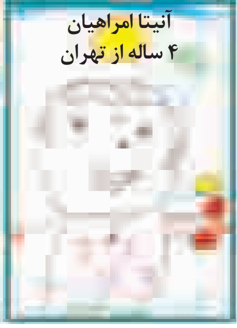
آنیتا امراهیان
۴ ساله از تهران

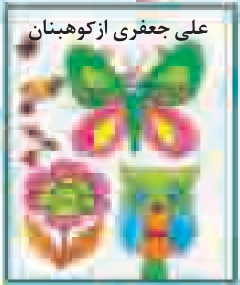
علی جعفری ازکوهبنان

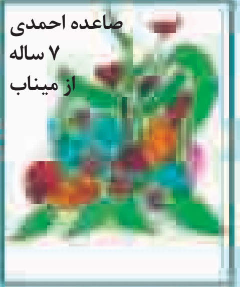
صاعده احمدی
۷ ساله
از میناب

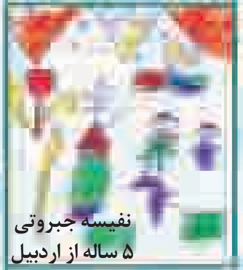
نفیسه جبروتی
۵ ساله از اردبیل

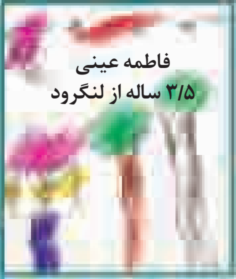
فاطمه عینی
۳/۵ ساله از لنگرود

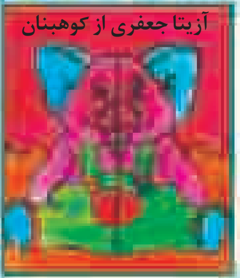
آزیتا جعفری از کوهبنان

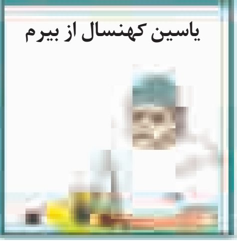
یاسین کهنسال از بیرم

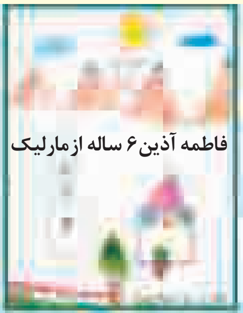
فاطمه آذین ۶ ساله ازمارلیک

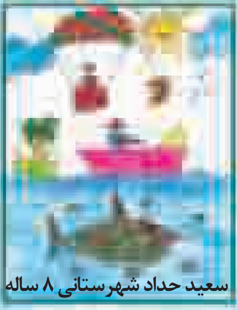
سعید حداد شهرستانی ۸ ساله

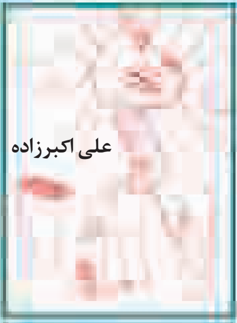
علی اکبرزاده

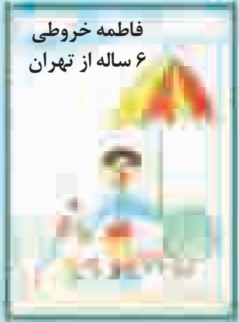
فاطمه خروطی
۶ ساله از تهران

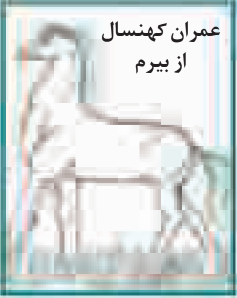
عمران کهنسال
از بیرم

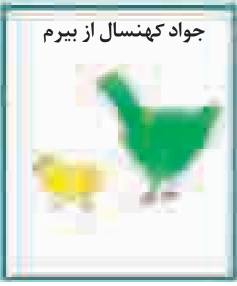
جواد کهنسال از بیرم

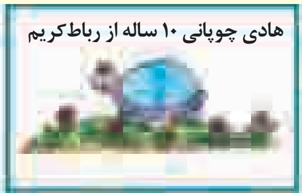
هادی چوپانی ۱۰ ساله از رباط‌کریم

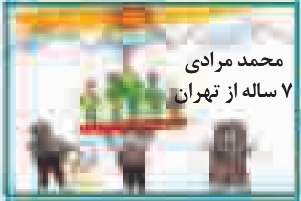
محمد مرادی
۷ ساله از تهران

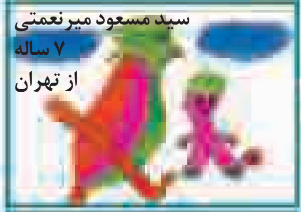
سید مسعود میرنعمتی
۷ ساله
از تهران

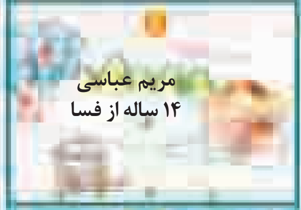
مریم عباسی
۱۴ ساله از فسا

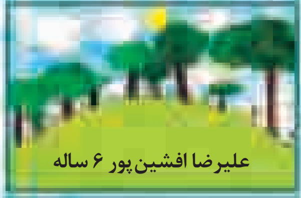
علیرضا افشین پور ۶ ساله

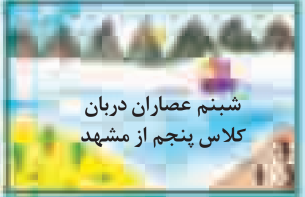
شبنم عصاران دربان
کلاس پنجم از مشهد

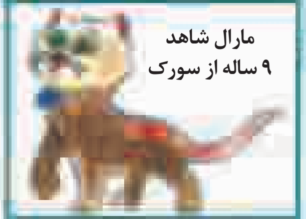
مارال شاهد
۹ ساله از سورک

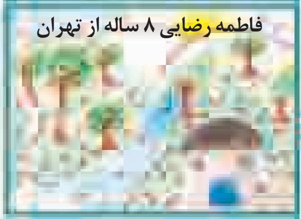
فاطمه رضایی ۸ ساله از تهران

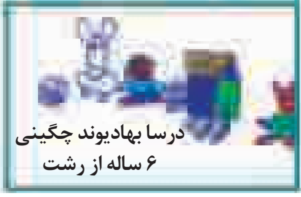
درسا بهادیوند چگینی
۶ ساله از رشت

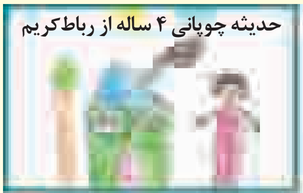
حدیثه چوپانی ۴ ساله از رباط‌کریم

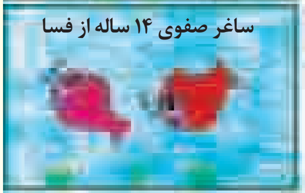
ساغر صفوی ۱۴ ساله از فسا

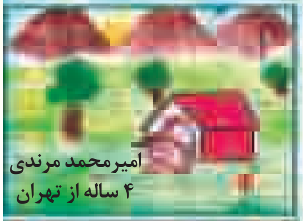
امیرمحمد مرندی
۴ ساله از تهران

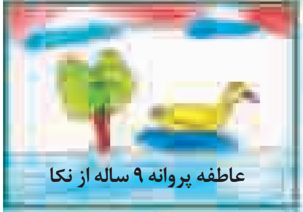
عاطفه پروانه ۹ ساله از نکا

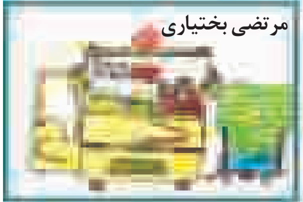
مرتضی بختیاری

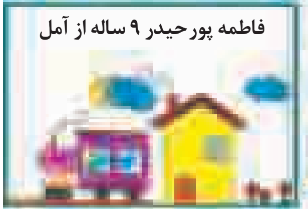
فاطمه پورحیدر ۹ ساله از آمل

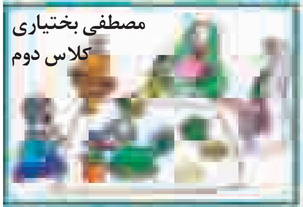
مصطفی بختیاری
کلاس دوم

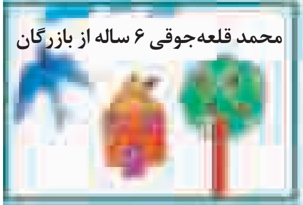
محمد قلعه‌جوقی ۶ ساله از بازرگان

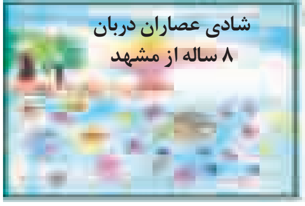
شادی عصاران دربان
۸ ساله از مشهد

موتورسیکلت

شهاب

همزمان با میلاد رسول اکرم (ص)
جشنی باشکوه
اولین دوره قرعه کشی جوایز ارزنده
موتورسیکلت شهاب

وعده ما ۲۹ اردیبهشت

ساعت ۱۴ الی ۱۸

مجتمع تالارهای پذیرایی

دشت بهشت

تهران، اتوبان چمران، روبروی شهر بازی، خیابان شهید کچویی (اوین)

نفر اول ۱ کیلوگرم شمش طلا
نفر دوم ۰/۵ کیلوگرم شمش طلا
نفر سوم ۲۰ سکه بهار آزادی

اداره فروش: ۸۰۵۴۶۰۹۱ ، ۸۰۶۵۵۰۰۰ ، ۴۴۳۸۹۹۴۰ ، ۴۴۳۹۳۴۷ ، ۴۴۳۱۱۹۳ ، ۴۴۳۹۳۴۸ ، ۴۴۳۱۵۹۱ ، ۴۴۳۱۲۵۷۰
روابط عمومی و ارتباطات مردمی: ۸۰۶۸۴۰۴۱ ـ امداد موتور شهاب: ۸۰۶۱۰۳۰

تورا

بزرگترین فروشگاه و نمایشگاه
لوازم شعبده بازی در ایران

همگام با عجایب
پرواز انسان در سال ۲۰۰۳
فروش جدیدترین محصولات شعبده

نماینده انحصاری کمپانی های بین المللی:
- مفیستو (بلژیک)
- کلیمکس (فرانسه)
- داینامیت (هلند)
- یو.جی.ام (ژاپن)

تلفن: ۰۲۶۱-۲۸۰۱۸۱۸
فکس: ۰۲۶۱-۲۸۰۹۲۵۳
آدرس: کرج، صندوق پستی: ۳۱۵۳۵-۳۳۵۴
پست الکترونیک: info@toramagic.com

www.toramagic.com